

آرش

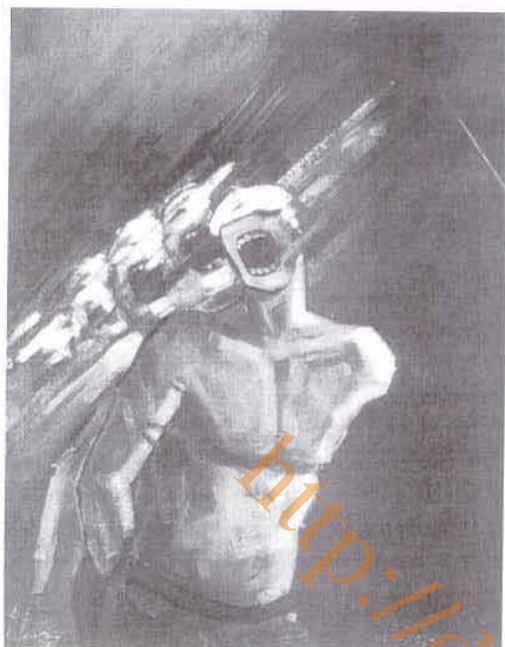
- تابستان مرگ ● چه گوارا و اخلاق در پیکار سیاسی ● جدال حریفان در بحر خزر
 - سی سال حضور غیر قانونی ● مسئله بیکاری تحصیلکردگان دانشگاهی در ایران
 - برای عوض کردن دنیا باید آن را فهمید ● تعلق خاطر به آزادی ● ما خواستار تجدید
 - محاکمه‌ی مومیا ابوجمال هستیم! ● پیش درآمدی بر بحث لائیسیته ● تصادف دیانا «عصر شهرت» ● موانع عملی جنبش زنان ● تاکتیک‌های جنبش
 - فمینیستی ایران ● من یکی از میلیون‌ها هستم! ● مبارزه جویی کنگو ● تشکیل جبهه زاپاتیستی آزادی بخش ملی مکزیک ● «خاطره نگاری یک آدم ربایی»
 - شرحی بر آخرین رمان کابریل گارسیا مارکز ● «بامداد خمار» یا «مسخ فرهنگ» ● گفت و گو با ژنویو فرس و شهره آغداشلو ● شعر و داستان ● گزارش
- و خیر و

<http://dialoqt.de/>



CHE

بیانیه کانون نویسندگان ایران (در تبعید) در نهمین سالگرد کشتار زندانیان سیاسی در ایران



هم میهنان آزاده!

آزادبخوانان جهان!

✽

«اسلام آورده ای؟»

«نه!»

«اعدام!»

✽

«اسلام آورده ای؟»

«همیشه مسلمان بوده ام!»

«نماز می خوانی؟»

«نه!»

«اعدام!»

✽

«اسلام آورده ای؟»

«آری!»

«نماز می خوانی؟»

«آری!»

«به ولایت مطلقه ی فقیه ایمان داری؟»

«آری!»

«حاضری به تیرباران شدگان تیر خلاص بزنی؟»

«نه!»

«اعدام!»

✽

آری،

چنین بود، نه سال پیش از این، که فرمان «امام» به کشیدن «مشکل زندانیان سیاسی»، در بامدادِ خونبارِ هر هفت روز از چندین و چند هفته ی جنون زده، به اجرا در آمد، و نام «خمیسی»، که بسیاری از زندانیان به خون تپیده نیز روزگاری آرزو می کردند با نام های بزرگی هم چون «مهاتما گاندی»، و «مارتین لوتر کینگ» مطراز شود، برای همیشه کنار نام «هیتلر» نشست: این جلاد نیز، در آلمان نازی، «مشکل یهود» را به چنین شیوه ای گشوده بود.

شمار به خون تپیدگان در کشتارگاه های آخوندی را به درستی نمی دانیم و شاید، در آینده نیز، هرگز به یقین ندانیم. شش هزار؟ نوازده هزار؟ بیشتر؟ پادا که کمتر از این ها باشد. اما نمی دانیم. اینقدر می دانیم، اما، که با این جلادی باور نکردنی، کمتر خانواده ی ایرانی است که داغدار نشده باشد.

ناخدایان «حزب خدا» کشتی ی فرمانفرمانی خود را با بادبان از جنون و بر دریایی از خون است که می رانند. دامن عبا ی این قاتلان اقتصاد و داد و آزادی و شادی و فرهنگ، اگر به هیچ خون دیگری آلوده نمی بود نیز، باز، همان یک کشتار، کشتارِ انبوه فداکارترین فرزندانِ مردمان ما، بس می بود تا این دژخیمان را در پیشگاه یادِ هم میهنان و تاریخِ میهن ما، روسیاه و نابخشودنی بدارد.

«ملاسالاری»، این روزها، دم از «آشتی» می زند. مردمان ما، اما، از این چوپانِ دروغگر بیش از آن دروغ شنیده اند که «آی گرگا!» گفتن های کنونی اش را باور کنند. «بجال»، اگر از «خر شیطان» پیاده شد، راست می گوید.

ملایان بهتر است- یعنی به سود خودشان است- که پروای «آن جهان» بدارند و کار «این جهان» را به «اینجهانیان» بسپارند. وگرنه، به گفته «نرودا»، «ما بسیاریم».

و از همین روست که:

«هر آن سوار که افتد به خاک این میدان،

هزار برسد از خون او سوار دگر.»

کانون نویسندگان ایران (در تبعید) به تک تک هم میهنان داغدار خود، با مهر و فروتنی، تسلیت می گوید، و پیمان خود را با هم میهنان، در این سالگرد دلخراش، تازه می کند:

ما از پا نخواهیم نشست مگر روزی که مردمان ایران به همه آزادی ها و حقوق شهروندانه خویش، به گونه ای بازگشت ناپذیر، دست یافته باشند

به امید آن روز،



مدیر مسئول : پرویز قلیچ خانی

- همکاری شما آرش را پر بارتر خواهد کرد.
- برای آرش، خبر، مقاله، شعر، عکس و طرح بفرستید.
- در مورد مقالات ارسالی چند نکته گفتنی است :
 - طولانی تر از سه صفحه مجله نباشد.
 - کنجایش هر صفحه آرش ۱۱۰۰ کلمه است.
 - همراه با ترجمه ها ، نسخه ای از متن اصلی نیز فرستاده شود
 - آرش در حک و اصلاح و کوتاه کردن مقالات با موافقت نویسنده آزاد است.
 - پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست.
- آرش از چاپ مطالبی که انحصاراً برای این نشریه ارسال نشود ، معذور است .

تلفن های تحریریه

تلفن ۲۷ - ۹۹ - ۵۲ - ۴۴ - ۱

تلفن

فاکس و تلفن ۸۷ - ۹۶ - ۵۲ - ۴۴ - ۱

حرفچینی : غزال و تارا

نشانی جدید آرش

ARASH B.P 153 LOGNES
77315 MARNE LA VALLEE Cedex 2
FRANCE

آرش نشریه ای ست فرهنگی و اجتماعی ، که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) منتشر می شود .

اشترک یکساله

فرانسه ۱۲۰ فرانک ، آلمان ۳۵ مارک ، اسکاندیناوی معادل ۲۰۰ کرون سوئد ، آمریکا ، کانادا و استرالیا ۳۰ دلار آمریکا

تکفروشی ۱۸ فرانک فرانسه

مقالات

- | | | |
|---|--|----------------------|
| ۴ - چه گوارا و اخلاق در بیکار سیاسی | ژانت هابل | ترجمه ی تراب حق شناس |
| ۸ - من یکی از میلیون ها هستم! | | ناصر رحمانی نژاد |
| ۹ - ما خواستار تجدید محاکمه ی مومیا ابوجمال هستیم | پی یربودیو، ژاک دریدا ، رئیس دبره و | حسین پایدار |
| ۱۰ - مسئله بیکاری تحصیل کردگان دانشگاهی در ایران | | رضا مرزبان |
| ۱۴ - تعلق خاطر به آزادی | | اسد سیف |
| ۱۶ - سی سال حضور غیر قانونی | | مزدک فرهنگ |
| ۱۸ - جدال حریفان در بحرخرز | | بیژن رضائی |
| ۲۰ - پیش درآمدی بر بحث لائیسیته | | |
| ۲۵ - تظاهرات گسترده پارتیزان های زاپاتیست | | شعله ایرانی |
| ۲۲ - تاکتیک های جنبش فمنیستی ایران | | لیلا قرائی |
| ۲۵ - موانع عملی جنبش زنان | | ترجمه ی محمد پاینده |
| ۲۶ - زنان ، فراتر از نوجوانگی و وحدت | فرانسوا کوان | فرزانه تائیدی |
| ۲۹ - مقابله ، نه معامله | | ترجمه ی م. پاشا |
| ۴۰ - تصادف دیانا ، | سلمان رشدی | ترجمه ی مجید پهلوان |
| ۴۲ - مبارزه جویی کنگو | | رضا علامه زاده |
| ۴۲ - از نور بر آتش | | |

گفت و گو با

- | | |
|-------------------|------------|
| ۲۶ - ژنویو فرس | نجمه موسوی |
| ۲۰ - شهره آغداشلو | عفت ماهباز |

نقد و بررسی

- | | |
|---|---------------------|
| ۴۴ - «بامداد خمار» یا «مسخ فرهنگ» | رضا اغنی |
| ۵۰ - شرحی بر آخرین رمان کابریل کارسیا مارکز | ترجمه ی زیتلا کیهان |
| ۵۱ - چاپ لغتنامه ی «ایضا حلی» | ح. ائل اوغلو |

طرح و داستان

- | | |
|--------------------|--------------------|
| ۵۲ - حدیث سرگردانی | مهدی استعدادی شاد |
| ۵۵ - ملاقات باشکوه | قدسی قاضی نور |
| ۵۷ - بر روی پل | فرهاد عرفانی |
| ۵۸ - شب زفاف | ترجمه ی شهلا حمزوی |
| ۶۲ - «درخت» | محسن حسام |
| ۶۳ - بژی | بهروز سیمایی |

شعر

- آرش اسلامی ، روشنگ بیگناه ، شهریار دانور ، شیرکو بیکس ، محمود معتقدی ، مجید نفیسی .

گزارش و خبر

سخن از چه گوارا بسیار زیاد است و « هر کسی از ظن خود » در باره‌ی او می‌اندیشد و چیزی می‌گوید. برای ما مهم این است که سی سال پس از قتل وی توسط مأموران سیا و همدستان آنان در بلیوی، پس از سقوط اتحاد شوروی و به اصطلاح «سوسیالیسم واقعاً موجود» و چند سال پس از آن که تبلیغات بورژوازی «پایان تاریخ» و «پایان ایدئولوژی‌ها»! را اعلام کرد، و علی‌رغم آن که تجربه‌ی «چه» مثل هر امر تاریخی دیگر با خطاها و آزمایش‌ها همراه و غیر قابل تکرار است، آرمان چه گوارا برای خروج از چارچوب سرمایه‌داری، تلاش در راه تغییر جهان، برقراری آزادی و برابری و آفریدن انسان سوسیالیست و... همچنان الهام بخش میلیون‌ها انسان ستم‌دیده است. و چه درس‌ها که می‌توان از تجربه‌ی خلق، غیر دکماتیک، انتقادی، رادیکال و نیز اخلاقی وی آموخت...

از بین ده‌ها کتاب که طی یکی دو سال گذشته به ویژه امسال، درباره‌ی چه گوارا به فرانسه و انگلیسی و اسپانیایی و... منتشر شده، یکی هم کتابی است تحت عنوان «اندیشه‌ی چه گوارا، اومانیسمی انقلابی» اثر میکائل لویی. این در واقع، چاپ دوم کتابی است که ابتدا در ۱۹۶۹ (انتشارات ماسپرو-پاریس) انتشار یافته و ترجمه فارسی آن تحت عنوان «مارکسیسم چه گوارا» به ترجمه‌ی فرشیده‌ی ابانری، (گویا) در ۱۳۵۸ توسط انتشارات مازیار در تهران منتشر شده بود. چاپ مجدد کتاب به فرانسه با دو مقدمه جدید همراه است، یکی از خانم ژانت هابل و دیگری از مؤلف. در زیر ترجمه‌ی مقاله‌ی نخست را می‌خوانید :

تراب حق شناس

چه گوارا و اخلاق در پیکار سیاسی

ژانت هابل

چیزهای بیشتری می‌دانیم، اما نوشته‌های فراوان او در کوبا پایگانی است و هنوز دسترسی به آن‌ها ممکن نیست. خط سیر ایدئولوژیک وی را بعداً باید کشف کرد.

تند گذر بودن عمر سیاسی او (سیزده سال از پیروزی CIA بر ماکو بر آرینتز در گواتمالا تا مرگ «چه» در بلیوی، منجمله هشت سال در کوبا که شش سالش پس از پیروزی بود) و شتاب ناگهانی حوادث تاریخی که او در آن سهیم بود تفسیر برخی از نوشته‌های او را دشوارتر می‌سازد. اندیشه‌ی چه گوارا دائماً در تحول بود.

با آن که او خود را به هیچ رو تئوریسین نمی‌دانست و پیش از قبول تعهد در انقلاب کوبا هرگز به عضویت حزبی سیاسی در نیامده بود، همه‌ی شواهد به یک زبان گواه آن‌اند که خواه در سی پرامانسترا و خواه آنگاه که قدرت را به دست آوردند او یکی از سرچشمه‌های الهام - و حتی عمده‌ترین منبع - برای جریان رادیکالی بود که انقلاب آن را پی‌گیری کرد. اما آگاهی سیاسی او طی چند سال عمیقاً تحول یافت. از زمانی که در سی پرامانسترا از نقش مثبت کشورهای «پشت پرده‌ی آهنین» سخن می‌گفت (طی نامه‌ای به یکی از مسئولین جنبش ۲۶ ژوئیه (۱) به نام رنه راموس لاتور، نامه‌ای که بعداً خود وی آن

از ۱۹۶۷ تا ۱۹۹۷ سی سال می‌گذرد. اگر زنده بود حالا ۶۹ سال داشت. در نظم جهانی‌ای که او تصورش را هم نکرده بود، در قاره‌ای که نئولیبرالیسم آن را به ویرانی کشانده، در جزیره‌ای که زیر یوغ اجبارهای ناشی از دلار دست و پا می‌زند، چگونه باید به «چه» اندیشید یا او را باز اندیشید؟ تصویر مغشوش چه گوارا در دنیای پر آشوب و تیره و تاریکونی بین برداشته‌های غلط و ریشخند در نوسان است: اسطوره‌ای تهی از معنا یا اوتوپستی مستبد و جویای مرگ. برخی او را چریکی قهرمان اما افسری ناشی می‌دانند و دیگری او را سازمانگرای ناتوان. و باز کسان دیگری هستند که وی را یک نژاهت طلب خود آزار و بی رحم می‌شمارند که به افراط در استفاده از قدرت دست یازید و عدم احساس مسئولیت و خشک مغزی سیاسی اش - در غیاب نبوغ پراگماتیک فیدل کاسترو - می‌توانست انقلاب را در کوبا، همانطور که در کنگو و بلیوی، به شکست بکشاند.

چگونه می‌توان در پایان قرن بیستم معنای پیکاری را بازیافت که در دهه‌ی ۱۹۶۰ - این دهه‌ی انقلابی - جریان داشت؟ این است ارزش کتاب میکائل لویی [اندیشه‌ی چه گوارا] که این سال‌های آکنده از دود باروت را بویاره جان می‌بخشد. امروزه از پایان زندگی چه گوارا

راه احمقانه «توصیف کرد» تا انتقاد بی رحمانه از اتحاد شوروی و کشورهای اروپای مرکزی در سال‌های ۱۹۶۵ - ۱۹۶۴ به زحمت شش سال می‌گذشت. در اکتبر ۱۹۶۰ به مسکو سفر می‌کند. جزیره در نتیجه‌ی محاصره‌ی اقتصادی آمریکا، مصوب ۱۳ اکتبر، دارد خفه می‌شود. از بلوک شوروی اعتباراتی دریافت می‌کند و خرید بخش عمده‌ی شکر کوبا در برابر تحویل نفت (چین هم بعداً بقیه‌ی شکر را می‌خرد). در جشن سالگرد انقلاب اکتبر حضور دارد و با استقبال پرشور مردم رو به رو می‌شود. وی اطمینان دارد که تجاوز آمریکا در شرف وقوع است (حمله‌ی خلیج خوک‌ها چهار ماه بعد رخ می‌دهد) و با این اعتقاد به کوبا باز می‌گردد که «اتحاد شوروی و همه‌ی کشورهای سوسیالیستی آماده‌اند در دفاع از حق حاکمیت ما وارد جنگ شوند» (۲). در اکتبر ۱۹۶۲، بحران موشک‌ها نادرستی توهمات او را به نحوی فاحش نشان می‌دهد و چریکی که وزیر شده بود عملکرد تجاری شوروی و دیپلماسی ابر قدرت ماب مسکو را در دوره‌ی بحران موشک‌ها تجربه می‌کند. او واقعیت غم‌انگیز سوسیالیسم آمرانه‌ی دیوانسالار و امتیازاتی را که حکومتگران از آن‌ها برخوردارند کشف می‌کند. در کنفرانس‌های وزارت صنایع چیزی را که هنوز سوسیالیسم واقعاً موجود نمی‌خواندند افشا می‌کند.

اندیشه‌ی او در آن زمان مؤید همان اومانیسمی است که طی سفر دراز به کشورهای آمریکای لاتین در او شکل گرفته است. وی که آرژانتینی است از رفتار مشتری جمع کن و پوپولیستی پرونیسم آگاه است. بعدها با امتیازات «مدیران» و مسئولین حزب رو در رو می‌شود. «انسان نوین» که او می‌خواهد پدید آورد و از آن کاریکاتوری مستبدانه ارائه می‌دهند، رفتار نمونه‌ای که به عنوان رهبر داشت و کار داوطلبانه‌ای که تبلیغ می‌کرد و بدان فرا می‌خواند، همگی در نقطه مقابل کردارهای استالینی هستند. منبع الهام او مفهومی اخلاقی از قدرت است که یک ضرورت سیاسی نیز هست. هنگامی که در ۱۹۶۱ به کارگران نیشکر اعلام می‌کند که کمیابی ارزاق عمومی تشدید خواهد شد (گوشت و شیر از این به بعد جیره‌بندی می‌شوند) تعهدی به گردن می‌گیرد که حضار را غرق شور و شغف می‌کند:

«در این مرحله‌ی نوین از مبارزه‌ی انقلابی هیچ کس بیش از دیگری دریافت نخواهد کرد، نه کارمند ممتاز در کار خواهد بود و نه وابستگان به لاتیفوندا [زمینداران بزرگ]. در کوبا تنها بچه‌ها هستند که از امتیازات ویژه برخوردار خواهند بود.»

از مدتی پیش، مردم از انواع محرومیت‌ها رنج می‌برند و مقاومت در برابر تجاوز آمریکا مشروط به بسیج توده‌ای وسیعی است که بدون پیوستن به یک پروژه‌ی انقلابی میسر نیست؛ مگر نه این است که پیروزی ساحل خیزون [معروف به خلیج خوک‌ها]، نخستین شکست امپریالیست‌ها در آمریکای لاتین، تنها از این راه قابل توضیح است.

به دور از فساد و دادن امتیاز به خانواده و دوستان که خاص چویندگان قدرت در آمریکای لاتین است، چه گوارا سیمای رهبری پرهیزگار پدید آورد که با خود نیز همچون با دیگران سختگیر بود. از او حکایات بی شمار بر سر زبان‌هاست. آن مقدار اضافی از مواد غذایی را که خانواده‌اش از آن برخوردار بوده حذف می‌کند. علناً برای مردم توضیح می‌دهد این که موقتاً در خانه‌ای

بیسلاقی در کنار دریا به سر می‌برد در حالی که حقوقش تکافی پرداخت اجاره‌ی آن را ندارد به علت بیماری اوست. چه گوارا خیلی سریع در می‌یابد که ضروریست با امتیازها و خاصه خرجی‌ها مبارزه کند، به نظر او طرح (پروژه) انقلابی باید رهبری پدید آورد که از هر گونه فساد مبرا باشد و گفتار و کردارش را با هم منطبق کند. پرهیزگاری شخصی او افسانه‌ای است.

به مبارزه‌ای بی وقفه علیه دیوانسالاری دستگاه حاکمه جدید دست می‌زند و می‌کوشد شیوه‌ی کاملاً تازه‌ای از اعمال قدرت سیاسی باب کند. او در این کار ناکام می‌ماند و «آرژانتینی» - آنطور که برخی از کارمندان از سر اهانت او را چنین می‌نامیدند - دشمنان زیادی برای خود می‌تراشد. گاه از سخت‌گیری‌های او تفسیرهای روانکاوانه ارائه می‌دهند. این‌ها نمی‌دانند که چرا قدرت جدید باید تجسم گسست قطعی از فساد رژیم گذشته باشد. دلایل این است که آدم خیلی سریع به «سرشت» خود باز می‌گردد: نمونه‌ی آن همین چریک‌های ۲۶ ژوئیه‌اند که پس از پیروزی استراتژیک در سانتاکلارا و در حالی که باتیستا شکست خورده بود، سوار کادیلاک‌های پلیس دیکتاتور شدند تا خود را به هاوانا برسانند. «چه» آن‌ها را فوراً مورد تنبیه قرار داد. امروزه می‌گویند که این تنبیهات، حتی مجازات‌های سختگیرانه‌ی او استالیانیسم خاص وی را بر ملا می‌کند، گولاک از نوع استوایی. این گونه است که آن‌ها همه چیز را در هم می‌آمیزند: انضباط یک گروه چریکی درگیر مبارزه با یک رژیم دیکتاتوری مورد حمایت واشنگتن را با اعدام شکنجه‌گران رژیم باتیستا در پادگان کابانا (cabana) پس از کسب قدرت، یکی تلقی کرده و آن را پیش برآمد تحول سرکوبگرانه‌ی رژیم [جدید] فرض می‌کنند. اما این که «چه» اسیران مجروح را مداوا و سپس آزاد می‌کرد و نیز بخشش سختگیرانه و در عین حال بی حد و حصر او را فراموش می‌کنند.

تاملی ناقام

باز خوانی آخرین نوشته‌های «چه» در باره‌ی بحث اقتصادی مهمی که به طور علنی مطرح کرد و با آراء اصلاح طلبان اقتصادی شوروی سال‌های ۱۹۶۰- یعنی نسخه اول پروسترویکا - به مخالفت برخاست، رساله‌ی او تحت عنوان «سوسیالیسم و انسان در کوبا» و آخرین نطق‌های او، به ویژه نطقی که در سال ۱۹۶۵ در الجزایر ایراد کرد، بیش انتقادی و از پیش هشدار دهنده‌ی او را در قبال مسائل جامعه‌ی در حال گذار اتحاد شوروی آشکار می‌کند. او در کتابی که نگارش آن را اندکی قبل از مرگ آغاز کرده و ناتمام باقی مانده است نوشت:

«پیش از آن که بشریت به آزادی قطعی خویش دست یابد چه بسیار جهش‌های ناگهانی که در راه او کمین می‌کنند، اما - ما به این باور داریم - که بدون تغییر ریشه‌ای در استراتژی قدرت‌های عمده‌ی سوسیالیستی، آزادی قطعی رخ نخواهد داد. این که این تغییر محصول فشار اجتناب ناپذیر امپریالیسم است یا ناشی از تحول توده‌های این کشورها یا یک سلسله از عوامل، پرسشی است که تاریخ پاسخ خواهد داد. ما علی‌رغم آن که نگرانیم انجام این وظیفه از حد توان ما فراتر باشد، به ایفای سهم ناچیز خود می‌پردازیم» (۲).

او خیلی زود از دشواری‌هایی که کوبا احتمال

داشت به خاطر وابستگی‌اش به «برادر بزرگ» - اتحاد شوروی - با آن‌ها رو به رو شود آگاه شد.

از همان آغاز کسب قدرت، او ضرورت گسست از اقتصاد تک محصولی مبتنی بر کشت نیشکر را تشخیص داد تا از وابستگی کشور کاسته شود و یک توسعه‌ی اقتصادی مستقل‌تر تأمین گردد. تأکید بر صنعتی کردن پاسخی بود به این مشغولیت ذهنی عمده. اما طولی نکشید که قانون مفرغی بازار جهانی حضور خود را به عیان نشان داد: کاهش تولید نیشکر - تولید عمده‌ی صادراتی - امکان نمی‌داد که واردات لازم برای توسعه‌ی اقتصادی کشور تضمین شود، کشوری محروم از منابع انرژی که در آمدش اساساً از این کشت تک محصولی میراث استعمار قرن نوزدهم تأمین می‌گشت. و این پایستی اصلاح می‌شد.

«چه» به اوایرو گالیانو می‌گفت: «ما خواستیم فرایند صنعتی کردن را تسریع کنیم و این کاری احمقانه بود. ما خواستیم همه‌ی واردات را [با ساخته‌های داخلی] جایگزین کنیم و فرآورده‌های تمام شده تولید کنیم و نمی‌دیدیم که وارد کردن کالاهای واسطه‌ای با چه دشواری‌های عظیمی همراه است» (۴).

بازرگانی با اتحاد شوروی و به ویژه تحویل نفت، پس از گسست کامل از ایالات متحده، باید ثبات مبادلات [تجاری] را تضمین می‌کرد و همچنین بین کشور کوچکی که از نظر اقتصادی تحت سلطه است و قدرتی مدعی سوسیالیسم که بمب اتمی در اختیار داشت و به تازگی به تسخیر فضا پرداخته بود به نوعی بازرگانی منصفانه‌ی واقعی منجر می‌شد.

برای «چه» - بر خلاف دیگر رهبران کوبا - اندکی وقت کافی بود تا به خطرات و شکنندگی این روابط پی ببرد.

گذار و توسعه نیافتگی

تجدیدهای او خیلی سریع متوجه سیاست داخلی شد. پیشنهادهای [مربوط به] اصلاح اقتصاد کالایی که اقتصاددانان شوروی (به ویژه لیبرمن و تراپزنیکوف) از آن دفاع می‌کردند موضوع بحث‌های متعدد قرارگرفت در حالی که جزیره نیازمند آن بود که از استراتژی توسعه‌ی خود تعریفی مجدد ارائه دهد.

بحث مهم اقتصادی‌ای که از ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۵ در درون وزارت اقتصاد و سپس در درون کادر رهبری کوبا در گرفت متمرکز بود بر ساختمان سوسیالیسم، به ویژه بر شرایط گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم، آن هم در جزیره‌ای که به تنگناهای ناشی از اقتصاد تک محصولی کشت نیشکر گرفتار است و مستقیماً در معرض فشارهای بازار بین‌المللی است و توسعه‌ی آن با مانع تحریم اقتصادی که از سوی نخستین قدرت اقتصادی جهانی اعمال می‌شود، روبرو است.

مشاخره مربوط بود به نقش قانون ارزش در دوره‌ی گذار و درجه‌ی تمرکز موسسات اقتصادی (enterprises) و نیز نقش محرک‌های مادی و معنوی آن‌ها که بر اهمیت قانون ارزش تأکید می‌کردند، برای ساز و کار بازار در اقتصاد برنامه ریزی شده اهمیت عمده‌ای قائل بودند، چنانکه همراه با تأکید بر نقش محرک‌های پولی برای رشد بار آوری کار، معتقد بر ضرورت دادن اختیارات مالی وسیعی به مؤسسات اقتصادی بودند.



«چه» و طرفداران او ابتدا بر لزوم یک مدیریت متمرکز تأکید می‌کردند که نابرابری‌های توسعه در کوبا را مد نظر گیرد: شبکه ارتباطات دور و حمل و نقل توسعه یافته اما از نظر وجود کابرها، کشور در قحطی شایعه آمیزی به سر می‌برد و نیازمند آن است که با توجه به تحریم اقتصادی، سطح نازل توسعه و به خصوص قحطی ارزهای خارجی، در آمدها به شدت کنترل شود. ارزیابی وی این بود که خود مختاری مالی مؤسسات اقتصادی این خطر را در بر دارد که اولویت‌هایی را که در سطح کشور به نفع بعضی بخش‌ها تعیین شده زیر سؤال برد و اختیارات مدیران را در زمینه‌ی سرمایه گذاری‌ها و دستمزدها افزایش دهد و توسعه‌ای نابرابر و نامتوازن به بار آورد. او از پیامدهای نوعی سازماندهی کار که صرفاً بر پایه‌ی محرک‌های پولی استوار باشد و نیز از نابرابری‌های اجتماعی که لزوماً به دنبال می‌آورد بیم داشت. او به درستی پیشگویی کرده و می‌نوشت:

«برگردیم به نظریه بازار. هرگونه سازماندهی بازار مبتنیست بر محرک مادی [...]. و این مدیران هستند که هر بار منفعت بیشتری می‌برند. باید آخرین پروژه‌ی جمهوری دموکراتیک آلمان را دید که در آن مدیریت مدیر چه نقشی پیدا کرده است و از آن هم بیشتر نقش پاداشی است که مدیریت مدیر کسب کرده است» (۵).

۲۵ سال بعد، وقتی توده‌های مردم در آلمان شرقی، خسته از انحطاط اوضاع اقتصادی و فقدان آزادی‌های سیاسی و امتیازاتی که رهبران فاسد از آن برخوردار بودند، بپا خاستند، عواقب این وضع را شاهد بودیم.

«چه» با الهام از یک حساسیت شدید ضد بوروکراتیک و عطف توجه به یک سلسله از ملاحظات سیاسی و اجتماعی، اعلام می‌کرد که با اولویت دادن به مناسبات پولی - کالایی در ساختمان سوسیالیسم مخالف است، بی آن که این امر هرگز بدین معنی باشد که او دچار این توهم است که

گویا می‌توان ناگهان آن مناسبات را حذف کرد. به دور از کاریکاتوری که از مواضع او ترسیم کرده‌اند، وی بر ضرورت محرك های معنوی پافشاری می‌کرد، محرك‌هایی به معنای مشوق جمعی کار، که باید با نوعی از سیاست دستمزدها همراه باشد که به نحوی تنگاتنگ با رشد کیفیت‌ها توأم است. یکی از مهمترین این مشوق‌ها عبارت است از «گزینه‌های درست ابزار بسیج توده‌ها» که بدون آن، سوسیالیسم به نظر او محکوم به شکست است. [به نظر او] برابری حقوق، و سوسیالیستی کردن - بدون شک افراطی - اقتصاد جهت مقاومت توده‌ای امری ناگزیر به حساب می‌آمد: در برابر تجاوز خارجی، به نظر می‌رسید دنیای دیگری در دست ساختمان است که به زحمت مبارزه در راهش می‌آورد. ولی با اعلام این که در این کار آدم حق دارد اشتباه کند خاطر نشان می‌کرد که اگر معلوم شود برداشت‌هایش «مانعی خطرناک برای رشد نیروهای مولده است، باید از این تجربه درس گرفت و راه‌های شناخته شده‌تری را برگزید» (۶).

رشد آگاهی انقلابی و آموزش و تربیت بایستی در ایجاد یک رفتار کمونیستی در قبال کار تاثیر می‌گذاشت (و به همین دلیل است که او نه از سر خود آزادی بلکه به ضرورت، پا جلو می‌گذاشت و خود را سرمشق قرار می‌داد)، «شکل‌گیری انسان نوین و توسعه‌ی تکنیک» بایستی مانع از آن شود که گذار به سوسیالیسم دچار انحراف گردد. روابط بین سوسیالیسم و انسان در مرکز دلمشغولی‌های او بود، انسان به مثابه‌ی عامل اصلی انقلاب و «بازیکر این نمایش غریب و پرشور که عبارت است از ساختمان سوسیالیسم». تربیت و آگاهی در مرکز این جامعه‌ی عادلانه تر قرار داشت.

«در این دوره از ساختمان سوسیالیسم ما می‌توانیم شاهد زایش انسان نوین باشیم. چهره‌ی او هنوز به طور کامل تشبیه نشده است و نمی‌توانسته هم چنین باشد زیرا این تحول به موازات رشد ساختارهای نوین اقتصادی روی خواهد داد [...] این انسان قرن بیست و یکم است که باید بیافرینیم، اگر چه هنوز صرفاً آرزویی ست ذهنی و نظام نیافته» (۷).

بدین ترتیب، مقدمات استبدلالی «چه» از تحریفات استالیانی به دور و حقاً انساندوستانه و انقلابی بود. اما این نیز درست است که او بیش از حد بر نقد اقتصادی و وزنه‌ی مناسبات کالایی تاکید می‌ورزید و بر خصالت پلیسی و سرکوبگرانه‌ی نظام سیاسی شوروی به حد کافی انگشت نمی‌گذاشت و این بدون شک یکی از نقاط ضعف اساسی در تأملات اوست. یکی از شرح حال نویسان او به نام روبرتو ماساری (۸) (مانند ک. س. کارول) بر ضعف تحلیل‌های «چه» تاکید می‌کند و این چیزی ست که می‌توان آن را تا حدود ۱۹۶۲ در سخنرانی‌ها و نوشته‌هایش دید. ضعف مزبور با نوعی ساده انگاری همراه است از جمله در داوری‌های او نسبت به کارهای حزب قدیمی سوسیالیست خلقی (PSP).

تنها در ۱۹۶۶، زمانی که ملاحظات خود را بر کتاب اقتصاد سیاسی اتحاد شوروی می‌نگاشت، به تعمیق تأملات تئوریک خود پرداخت: «جنایت تاریخی وحشتناک استالین» می‌تواند این باشد که «آموزش کمونیستی را تحقیر کرده و پرستش بی حد و حصر قدرت را به جای آن گذارده است.» (۹)

علیه دکماتیسم

«شورش علیه باندهای حاکم و علیه دکم‌های انقلابی»

با چنین عباراتی ست که او در دفتر خاطرات خود در بلیوی سالروز جنبش ۲۶ ژوئیه را گرامی می‌دارد. وی قاطعانه از آن بر خورد اسکولاستیکی که رشد فلسفه‌ی مارکسیستی را متوقف کرده و به نحوی سیستماتیک مانع از مطالعه و بررسی این دوره که بنیان‌های اقتصادی را تحلیل نکرده‌ایم گردیده است» انتقاد می‌کند (سوسیالیسم و انسان). دریافت او از پیش‌آهنگ، که دریافتی ست متأثر از رهبران نمونه، نشان می‌دهد که او در باره‌ی نقش و جایگاهی که حزب در رابطه با سازمان‌های توده‌ای داراست دیدی انتقادی دارد. در این باره به تمسخر می‌نوشت: «حزب از پیش برای تو تصمیم گرفته و تو چاره‌ای نداری جز آن که آن را هضم کنی» (۱۰) و صریحاً می‌گفت:

«ما نباید حقوق بگیرانی درست کنیم که در انتقاد اندیشه‌ی رسمی اند یا «پورسیه» هایی که زیر پوشش بودجه‌ی نولتی زندگی می‌کنند و از نوعی به اصطلاح آزادی بر خوردارند».

اما عواقب سوء حزب واحد / حزب نولتی را تحلیل نمی‌کرد: تجربه‌ی شش ساله‌ی او در رهبری و نولت کوپا بیش از حد کوتاه بود. این تجربه متأسفانه بود از جنگ، از کشمکش نابرابر با واشنگتن و از ویژگی تجربه‌ی کوپا: در سبیرا ماشترا با جناح شهری جنبش ۲۶ ژوئیه مخالفت کرده، آن را با یک جریان دست راستی یکی شمرده بود. وجود سه جریان سیاسی متمایز تا سال ۱۹۶۵ [جنبش ۲۶ ژوئیه، حزب سوسیالیست خلقی و رهبری انقلابی (۱۱)] خود را همچون مانعی در راه وحدت انقلاب نشان داد. ادغام آن چنان دشوار بود که حزب واحد به طور رسمی تنها در سال ۱۹۷۵ تاسیس شد. تاریخ نخستین کنگره حزب کمونیست کوپا در جو جنگی نخستین سال‌های انقلاب تکنیک‌محوری [آدام‌های] مقاومت بود. تعداد کدایی به بعد موهول می‌گشت. [اما] این امر مانع از آن نمی‌شد که دریافت سیاسی او عمیقاً با دریافتی که قدرت جدید برقرار کرده بود تفاوت داشته باشد. به هنگام نخستین گردهم آیی ملی تولید در ۱۹۶۱، صراحت و شفافیت فرمانرواست و از اشتباهات و کسانی که مسئول‌اند علناً سخن به میان می‌آید. او خطاب به ۲۵۰۰ کادر دولت چنین گفت: «شما با کف زدن‌های خود به گرمی از من استقبال کردید اما نمی‌دانم مرا مصرف کننده تلقی می‌کنید یا همدست خویش [...] و به گمانم بیشتر همدست».

او تنها کسی بود که - به بهای جان خریدن انتقاداتی - پای بحثی عمومی و پر تناقض را در باره‌ی نظام اقتصادی کشور به مجله‌ی وزارت صنایع کشاند. از سوی دیگر، این وزارتخانه پناهگاهی بود برای کسانی که از مسئولیت‌هایشان بر کنار شده بودند: مثلاً اولتوسکی وزیر سابق ارتباطات که در ژوئیه ۱۹۶۰ از نولت کنار گذاشته شده بود جزو این وزارتخانه بود. این نکته آنجا بیشتر معنادار می‌شود که بدانیم در جریان قیام، جدل‌های سختی بین «چه» و اولتوسکی جریان داشته است. اولتوسکی عضو جناح چپ جنبش ۲۶ ژوئیه بود و بیش از حد ضد شوروی به شمار می‌رفت در حالی که در آن زمان، نزدیک شدن به اتحاد شوروی در دستور روز قرار داشت. «چه» به

همین نحو، حاضر نشد به فشارهایی تن دهد که یک رهبر سندیکیایی برای اخراج یک کارمند بانک به اتهام طرفداری از باتیستا اعمال می‌کرد. «چه» با دفاع از درستکاری کارمند مزبور آغاز یک دوره تصفی‌ی کور را افشا و تقبیح کرد (۱۲).

در نوشته‌ای بسیار روشنگر (تحت عنوان un pecado de la revolucion) - که گناه انقلاب - «چه» اشتباهاتی را یاد آوری می‌کند که به نظر او، نسبت به «جبهه‌ی نوم اسکامبرای» (۱۳) رخ داده است، آن‌جا که از راه پیمایی به سوی هارانا کنار گذارده شده بود، اشتباهاتی که او حدس می‌زند سبب جدایی کادرهای متعدد بوده است، این تأملات مبنی بر انتقاد از خود در پاره‌ی مناسبات وحدت آمیز پیش از کسب قدرت، تنها انتقاداتی ست که تا آن روز منتشر شده بود.

او بیش از هر کس دیگر از رهبران جهان سوم در آن زمان، از عیوب سوسیالیسم واقعاً موجود آگاه بود. وی که با زبان زنگاری آپاراتچیک‌ها (وابستگان به دستگاه‌های قدرت حزبی و نولتی) مخالف بود هیچ تردیدی در طرح انتقادات علنی و سخت به خود راه نمی‌داد: در نطق علنی خود در الجزایر در ۱۹۶۵ (که آخرین نطق رسمی او به عنوان یک مقام کوپایی ست) در سمینار آسیا-آفریقا که در آن زمان منعقد شده بود «همدستی ضمنی» رهبری شوروی با استثمار امپریالیستی و حفظ میادله‌ی نابرابر را افشا و تقبیح کرد. همچنین به این علت که او دشواری‌های عظیمی را که ساختمان سوسیالیسم تنها در یک جزیره با آن رو به روست احساس کرده و نیز پیروزی‌های انقلابی دیگری را ضروری می‌دید، در پیام خویش به کنفرانس سه قاره، شعار مشهور «ایجاد دو یا سه ویتنام»... را پیش کشید، شعاری که از آن غالباً تصویری کاریکاتوری ارائه داده‌اند. او از «جنگ سراسر دشنام و توطئه برای به زمین زدن حریف که بین دو قدرت بزرگ اردوگاه سوسیالیستی جریان داشت» خشمگین و «از اضطرابی که انسانیت در این زمانه‌ی غیر منطقی، در قبال تنهایی و یتام، بدان دچار شده، بیمناک بود. «چه» با روشن اندیشی بر تحول تاریخی پیشی می‌گرفت و خطراتی را پیش بینی می‌کرد که یک شورش به افزوا افتاده در شکل بندی آن زمان جهان می‌توانست به همراه داشته باشد، جهانی که به نحوی فاجعه آمیز تحت سیطره‌ی جنگ سرد بین امپریالیسم و استالینیسم قرار داشت و مرگ نومی در راستای مسیر آن ثبت شده بود.

از ۱۹۶۲، یک سال پس از اعلام رسمی خصالت سوسیالیستی انقلاب کوپا و دو سال پس از استقرار روابط ممتاز با اتحاد شوروی، بحران موشک‌ها اعتماد او را به استحکام اتحاد [با شوروی] و اطمینان به یاری [آن کشور] متزلزل کرده بود. به وی مأموریت داده شده بود که در برابر تهدیدهای آمریکا برای مداخله، که پس از شکست تجاوز به خلیج خوک‌ها در ۱۹۶۱ هر چه مشخص تر شده بود، برای جلب پشتیبانی نظامی شوروی وارد مذاکره شود. پیشنهاد استقرار موشک‌های اتمی در کوپا - که مسئولیت آن بر عهده‌ی مسکو قرار می‌گرفت - بدین منظور بود که پنتاگون را از دست زدن به چنین تجاوزی باز دارد، اما این امر توازن قدرت اتمی را بین دو ابر قدرت تغییر می‌داد و از آن‌جا که خاک آمریکا بسیار به محل استقرار این موشک‌ها نزدیک بود، اگر نزاعی پیش می‌آمد موشک‌های شوروی می‌توانستند خیلی سریع تر وارد عمل شوند و



آورمی شود که يك « ضد انقلابی کسی است که با انقلاب مبارزه می کند ، اما کسی که از نفوذش سوء استفاده می کند تا خانه و سپس نو اتومبیل به دست آورد ، کسی که از جیره بندی می دزدد ، کسی که صاحب چیزهایی است که مردم ندارند ، این ها نیز ضد انقلاب اند » . (۱۵)

شرح حال اخیر « چه » نوشته ی ایگناسیو تایبو به خوبی تنش روز افزون ناشی از شکاف بین قحطی منابع اقتصادی و انسانی از يك طرف و ضرورت توسعه را در يك کشور مورد تجاوز به خوبی نشان می دهد .

« ما در وضع دشواری به سر می بریم و نمی توانیم اجازه ی این تحمل را به خود بدهیم که مرتکبین اشتباهات را مجازات کنیم شاید يك سال دیگر بتوانیم چنین کنیم . مثلاً چه کسی وزیر اقتصاد را که در نوامبر گذشته طرحی را با پیش بینی تولید ۱۰ میلیون کفش و چند حماقت دیگر امضاء کرده از کار برکنار خواهد کرد ؟ » (۱۶)

به نظر می رسد که او در مبارزه ای طاقت فرسا به تحلیل می رود و انتقادات و انتقاد از خودها را مرتب متوجه کارکردی می کند که اقتضایش این است :

« اجرای بی چون و چرا ، اجبارهای مورد بحث قرار نگرفته [را بر مردم تحمیل می کنند] [...] و سرانجام به آن جا می رسیم که افراد را نه چون موجودات انسانی ، بلکه همچون سرباز و همچون رقمی در جنگ که باید در آن پیروز شد به حساب آوریم . تنش به حدی بالاست که تنها نهایت را می بینیم [...] و کم کم واقعیت روزمره را به فراموشی می سپاریم [...] ما باید کاری کنیم که این وزارتخانه کمی انسانی تر شود » . (۱۷)

« چه » در کلیه ی عرصه ها می ریزد : در همان زمان که سازماندهی مجدد صنعتی را به جلو سوق می دهد ، چون پیش از پیش به شکست شوروی معتقد شده ، در عرصه ی توریک در جست و جوی سوسیالیسم دیگری است . ولی بحث اقتصادی - که داو آن استراتژی توسعه ی جزیره است - برای « چه » با شکست به پایان می رسد . او سفری نواز در پیش می گیرد . نطق بسیار انتقادی او در الجزیره علیه مسکو با برخوردی بسیار منفی مواجه می شود . شواهد متعددی این نکته را تأیید می کند (۱۸) و بعد هم متن کامل آن در مطبوعات کوبا منتشر نمی شود . یکی از وابستگان سفارت شوروی که امروز در تبعید به سر می برد (و مایل است ناشناخته بماند) تصریح می کند که نوات شوروی این نکته را فهماند که چنین نطقی را از سوی يك مقام مسئول کوبایی غیر قابل قبول می داند . « چه » پس از آن که کاسترو در فرودگاه از وی استقبال کرد و طی نو روز با او به خلوت نشست ، دیگر هرگز در انتظار عمومی دیده نشد .

يك ماه بعد مخفیانه به کنگو رفت . شکی نیست که آفریقا در نظر کوبا ، داور عمده ای در نزاع جهان سوم با امپریالیسم در سال های ۱۹۶۰ به شمار می رفته است . اما می توان تردید داشت که مشارکت « چه » نیز در طرح اولیه گنجانده شده بوده است : غیر از مشکلات دیپلماتیک ، حضور وی برای رهبران آفریقا (از جمله لوران دزیره کابیلا) خالی از اشکال نبود و آن ها این نکته را مخفی نمی داشتند . سیاست خارجی کوبا در آن زمان هر قدر هم که بی محابا بوده - که به نحوی فوق العاده جسورانه بود - باز هم به نظر نمی رسد حضور مهمترین رهبر کوبا پس از فیدل کاسترو در کنگو

کارایی موشک های امریکایی کاهش می یافت . کندی مصرا نه خواستار بر چیدن موشک ها شد و تهدید کرد که با سلاح اتمی وارد جنگ خواهد شد . دنیا بر لبه ی پرتگاه جنگ قرار گرفت . نوات شوروی انهدام آن سلاح های تهاجمی را با نظارت امریکا پذیرفت .

اما بر چیدن موشک ها و مذاکرات بین خروشچف و کندی در چارچوب سنت بوروکراتیک و دیپلماسی شوروی صورت گرفت بی آن که با کوبایی ها هیچ مذاکره ای رخ دهد و حق حاکمیت کوبا کاملاً نادیده گرفته شد . حیرت و خشم کوبایی ها اندازه نداشت و بحران اکتبر « این روزهای تابناک و غم انگیز » که « چه » در نامه ی وداع خود از آن یاد کرده) بی شک نخستین شکاف را در روابط شوروی - کوبا ایجاد کرد

سیاست خارجی اتحاد شوروی - به ویژه پشتیبانی مسکانه از ویتنام - بینش انتقادی وی را در قبال اردوگاه سوسیالیستی بیش از پیش تقویت می کرد .

رمز و راز ترك كوبا

اقدام او به ترك كوبا را چگونه می توان درك کرد؟ آیا معتقد شده بوده توسعه در جزیره ای تك افتاده محال است؟ آیا راغب بوده به میدان نبرد باز گردد؟ آیا تصمیم گرفته بوده كوبا را از وابستگی به اتحاد شوروی خلاص کند و آنها را با موافقت فیدل کاسترو؟ چنین تقسیم نقشی بین يك دولتمرد مدیر و يك پیکار جوی شورشی احتمالاً نتیجه ی یک سازش بود . اما این تقسیم کار برای توضیح شکاف یا کشمکش که پیش از ترك كوبا وجود داشت کافی نیست و اجازه نمی دهد که پی آمدهای حوادث بعدی را بتوان درك کرد . آیا او آگاه است که در نظام سیاسی ای که بر پا شده جا برای او هر چه تنگ تر می شود؟ انتظارات و انقباضات او کارمندان و کادرهای دستگاه رهبری کشور را آزار می داد ، شیوه ی زندگی او نخبگان تازه به بوران رسیده (نومانکلتورای نوپا) را به مصاف می طلبید ، نخبگانی که او از بی کفایتی شان انتقاد می کرد . فقدان کادر برای مدیریت اقتصادی فاجعه بار بود ولی وی خود را نیز مسئول اشتباهاتی می دانست که رخ داده بود :

« ما مقصوم و این را صریحاً باید گفت . آیا طبقه ی کارگر می خواهد ما را از این بابت محکوم کند؟ بگذار ما را محکوم کند ، بگذار دیگری را به جای ما بنشانند ، بگذار ما را تیرباران کند ، بگذار هر کار می خواهد بکند . مساله دقیقاً همینجاست . » (۱۴)

او به رهبران سندیکاها که غالب آنان هیچ پایه ی توده ای ندارند و گمانشان بر این است که دارای همه حقوق هستند بی آن که وظیفه ای داشته باشند حمله می کند و می گوید :

« در شرایط حاضر حتی می توان گفت که وجود سندیکاها ضروری نیست و می توان وظایف آنان را به کمیته های عدالت کار سپرد . تنها دیوانسالاری سندیکایی با چنین امری مخالف است زیرا لازمه ی آن این است که آن ها به تولید باز گردند [...] پاسخ رهبران سندیکایی مربوطه این است که از ۱۸ سال پیش در این مقام بوده اند . »

همچنین از همان اوایل کار ، انحطاط کمیته های دفاع از انقلاب (CDR) را افشا و آنان را متهم می کند که به لانه ی فرصت طلبان تبدیل شده اند ، او به اعضای دستگاه امنیتی یاد

پیش بینی شده بوده است . بنا به گفته ی تایبو ، « چه » در فوریه ۱۹۶۵ شرکت احتمالی خود را در مبارزه ی کنگو با عبدالناصر در میان می گذارد ، و سپس ، به دنبال استدلال رهبر مصر ، از آن صرف نظر می کند . چگونه می توان این تردیدها و تغییرها را که کمتر با شخصیت او سازگار است توضیح داد ؟

چند ماه حضور او در آن جا کافی است تا غیر واقعی بودن ماجرا را با توجه به ضعف جنبش های آزادی بخش آفریقا بر او روشن سازد ، تصمیم می گیرد به سازماندهی عقب نشینی بپردازد ، تمایلی که با انگیزه های به اصطلاح « انتحاری » او در تضاد است . او با ارسال نیروهای اضافی به کنگو که فیدل کاسترو پیشنهاد کرده بود (۱۹) مخالفت می کند . او با واقع گرایی و پراگماتیسم کناره گیری را اجتناب ناپذیر تشخیص داد . یادداشت های روزانه او در آفریقا [که خود مایل بود عنوان « صفحاتی از جنگ انقلابی : کنگو » (۲۰) داشته باشد] تنها قسمت هایی از آن ، آن هم ۲۰ سال بعد منتشر شد . نامه های او به کاسترو هم ناشناخته مانده است .

او چند ماه در پراگ اقامت کرد ، « جای امنی برای آن که تصمیم بگیرد چه کند » (۲۱) حضورش مخفی است زیرا به سرویس های مخفی چکسلواکی بدگمان است . در باره دلایل این اقامت طولانی و نیز از مکاتبات او با فیدل کاسترو کسی چیزی نمی داند . سپس پنهانی به کوبا باز می گردد و چند ماه مخفیانه به تمرین و آماده کردن خویش می پردازد .

حرکت به بلوی در پایان سال ۱۹۶۶ را چگونه تدارک می بیند؟ نقشی را که علی رغم روابط

مشاخره آمیز موجود به حزب کمونیست بلوی (PCB) داده می‌شود چگونه می‌توان توضیح داد؟ ملاقات چه‌گوارا در ۱۹۶۴ در کوبا با رهبر یکی از انشعاب‌های حزب کمونیست بلوی که با مبارزه‌ی مسلحانه موافق بود خشم دبیر کل حزب، « ماریو مونخه » را برانگیخته بود. او نیروهای چپ بلویایی را در معرض فشار و محظوریت قرار می‌داد و سرانجام مبارزه‌ی مسلحانه را رد کرد. (۲۲)

چگونه می‌توان این کمبودها و به‌گفته‌ی تابیو فقدان شفافیت و ابهام پروژه « را، وقتی از دقت و سختگیری «چه» و اهتمام شدید او به جزئیات خبر داریم، نرک کرد؟ فرانسوا ماسپرو (۲۳) بعدها دریافت که خود پشتوانه‌ی عمده شبکه‌ی خارجی‌ست و این که رئیس دبره برای نشان کردن و شناسایی و مطالعه‌ی محل [عملیات چریکی آینده] سفر می‌کند که خود مسئولیت سنگینی است برای یک دانشجوی فرانسوی که گزینش‌اش بعداً مورد اعتراض قرار گرفت. به‌گفته‌ی تابیو که گزارشی از سیا را نقل می‌کند، سیا از اواخر سال ۶۶ از تدارک عملیات چریکی خبر داشته است. (۲۴) تسلسل اتفاقی حوادث، کشف پیش از موقع اردوی آموزشی که در گیری‌های پیش بینی نشده را تحمیل می‌کرده آیا کافی است که مراحل فاجعه بار تحول اوضاع جنگ چریکی و سرانجام نهایی آن را توضیح دهد؟ به این پرسش امروز هیچ کس نمی‌تواند پاسخ دهد. پس از فروریختن دیوار برلین، در ویرانه‌های انقلاب‌های قرن بیستم، چه پیروز و چه شکست خورده، چه‌گوارا به نحوی تحریف شده و مویبایی شده به حیات خود ادامه می‌دهد. از کجاست نیروی پیام او؟ انسان معتقد، رهبر جنگی و شاعر ناکام، شورشی و متعهد، وزیر و سپس چریک. او تجسم تحقیر قدرت و کسی است که از سیاست اعاده‌ی حیثیت می‌کند. هیچ الگوی گواریستی برای ساختمان سوسیالیسم وجود نداشته و ندارد. اما جست و جوی شیوه‌ی دیگری از سازماندهی اجتماعی در خدمت فروپستان (los de abajo) و نه فرادستان (los de arriba)، آنطور که امروز در آمریکای لاتین می‌گویند، وجود دارد. او حامل درکی اخلاقی از قدرت بود. او رهبری سیاسی از نوعی جدید بود که کردارش را با گفتار منطبق می‌کرد، منتقد آشتی‌ناپذیر انواع سوسیالیسم‌های فاسد بود و مدرنیته‌اش آمیزه‌ای ست از انسانوستی و درستکاری. شعار تظاهر کنندگان مونته‌ویدئو که در ۱۹۶۱ فریاد می‌زدند «گوارا رسید، خیمه شب بازی به سر رسید» هنوز در گوش‌ها طنین انداز است.

مه ۱۹۹۷

منابع:

- ۱ - جنبش ۲۶ ژوئیه: تاریخ حمله علیه پادگان مونکادا، ۲۶ ژوئیه ۱۹۵۲
- ۲ - ر. ک. به کتاب پاکو ایگناسیو تابیو تحت عنوان «ارنستو گوارا معروف به «چه» انتشارات-Plaza 1996 meta. ویا ترجمه‌ی فرانسوی آن انتشارات Payot 1997
- ۳ - اثر چاپ نشده. منبع: «دست‌نوشته‌های کارلوس تابلا».
- ۴ - به نقل از پاکو ایگناسیو تابیو. یاد شده، ص ۲۲۴. این سیاست جایگزینی واردات، در آن زمان از سوی CEPAL برای آمریکای لاتین توصیه می‌شد.
- ۵ - ارنستو چه‌گوارا: نوشته‌های یک انقلابی

(Ecrits d'unrévolutionnaire, Ed . La Brèche, Paris 1987)

۶ - ارنستو چه‌گوارا: «در باره‌ی نظام بودجه‌ی مالی "A propos du système budgétaire de financement", Oeuvres, t . III, Ed . François Maspéro 1968) .

۷ - ارنستو چه‌گوارا: متن‌های سیاسی. سوسیالیسم و انسان در کوبا (Le Socialisme et l'homme à Cuba, Ed . François Maspéro, 1965, réédition . "petite collection Maspéro", 1968) .

8 - Roberto Massari : Che Guevara pensiero e politica dell' utopia ed . associate 1987 , Rome .

9 - Commentaires au manuel d ' economie politique de l ' URSS . oeuvre inedite . 1966 . cite in tercer milenio ' juan antonio blanco ' p . 83, la Havane ' 1995 . (اثر منتشر نشده: ملاحظاتی در باره‌ی کتاب اقتصاد سیاسی اتحاد شوروی)

۱۰ - اثر منتشر نشده. منبع: «دست‌نوشته‌های C . tabalda

۱۱ - Directoire revolutionnaire - سازمان دانشجویی که در پیکار با دیکتاتوری شرکت داشت.

۱۲ - جبهه‌ی نوم اسکامبرای - که چون انشعابی از رهبری انقلابی بود بدین نام موسوم شده بود - تحت رهبری Eloy Renoto تشکیل شد و هنگام راهپیمایی به سوی هوانا کنار گذاشته شد. در حالی که «چه» تمام نیروهای شورشی منطقه را در جبهه‌ی واحد گرد آورده بود. ظاهراً تصمیم مزبور را فیدل کاسترو گرفته بود.

۱۳ - ر. ک. روایت پاکو ایگناسیو تابیو، یاد شده.

۱۴ - همانجا، ص ۴۴۵.

۱۵ - ارنستو چه‌گوارا: متن‌های منتشر نشده، آثار ج. ۶، انتشارات ماسپرو، ۱۹۷۲. «نفوذ انقلاب کوبا در آمریکای لاتین»، ص ۱۴۹.

۱۶ - همانجا، ص ۴۵۱.

۱۷ - همانجا، ص ۳۲۵.

۱۸ - راتول ریا (raul roa) به محض بازگشت «چه» به هوانا (در مارس ۱۹۶۵) به او تلفن می‌کند تا برای هورمان و پل سواری وقت ملاقات بگیرد و به وی به خاطر نقش تیریک می‌گوید و «چه» جواب می‌دهد: «تو باید از آن آدم‌های خل و کمیاب باشی که این نطق را دوست داشته‌اند».

۱۹ - بخش‌هایی از یادداشت‌های روزانه‌ی چه‌گوارا: «سالی که ما هیچ جا نبودیم» به نقل از پاکو ایگناسیو تابیو [و دیگران] انتشارات 'Metallie' Paris 1995 .

۲۰ - کتابی که در واقع جلد دوم Passages de la guerre revolutionnaire (cuba) می‌دهد.

۲۱ - به‌گفته‌ی یکی از عناصر سرویس مخفی کوبا، به نقل از پاکو ایگناسیو تابیو، یاد شده.

۲۲ - همانجا، ص ۶۱۴.

۲۳ - Francois Maspéro نویسنده و ناشر معروف آثار و کتاب‌های چپ جدید و انقلابی در فرانسه طی سال‌های ۱۹۷۰-۱۹۶۰. (مترجم)

۲۴ - تابیو یاد شده، ص ۶۲۵.

من یکی

از میلیون‌ها هستم!

تشریح وضعیت کشورهای ما تبعیدیان و مهاجران خاورمیانه‌ای برای غربیان، همراه با دشواری‌ها و پیچیدگی‌های گوناگون روبرو بوده‌است. این دشواری‌ها اغلب و بویژه از سیاست نوگانه و ریاکارانه‌ی دولت‌های غربی ناشی می‌شود تا بی‌تفاوتی و کم‌کاری محافل وجدانمند روشنفکری خود ما، تصویری که دولت‌های غربی، و در راس آن‌ها ایالات متحده‌ی آمریکا، از مردمان خاورمیانه، و از جمله ما ایرانیان، از طریق دستگاه‌های تبلیغاتی خود و بویژه از طریق وسایل ارتباط همگانی ارائه می‌کنند، تصویری مخوش و نادرست است و عموماً، و به‌عمد، تصویر عملکرد دولت‌ها و رهبران کشورهای خاورمیانه را به حساب مردمان این کشورها می‌گذارند. و این کار را آگاهانه انجام می‌دهند، زیرا یکی از هدف‌های آن‌ها از این کار دامن زدن به اختلافات نژادی و شدت بخشیدن به آن است برای توجیه نارسایی‌ها و بی‌عدالتی‌های اقتصادی و اجتماعی جوامع خودشان. من در این جا قصد ندارم در این باره وارد جزئیات شوم. چون موضوع بحث چیز دیگری است. در باره‌ی سیاست ریاکارانه و نوگانه‌ی دولت‌های غربی، از جمله ایالات متحده‌ی آمریکا، روشنفکران این کشورها باید سخن بگویند. تنها به این نکته که همه به آن واقف‌اند اشاره بکنم که دولت‌های غربی در عمل ثابت کرده‌اند که منافع اقتصادی خود را به هر چیز دیگری ترجیح می‌دهند و در بسیاری موارد دیده شده که بخاطر همین منافع روی جنایات جمهوری اسلامی ایران سرپوش گذارده‌اند. حتی



پی یر بورديو، ژاك دريدا، رژی دبره و ...

ما خواستار

تجدید محاکمه ی مومیا ابوجمال هستیم

کند که دلایل گردآوری شده توسط دادستان در ۱۹۸۲ را باید با قید احتیاط تلقی کرد: از معاینه فشنگ گرفته تا اقوال شهود که در برابر دادگاه ادا شده است هیچ کدام با آن چه در پرونده های پلیس ثبت شده همخوانی ندارد. آیا پلیس دلایل بروغ به هم بافته است؟ آیا شهود را خریده اند؟ آیا سابق، قاضی دادگاه، خود آشکارا ذنبغ بوده؟ مگر همو نیست که در پنسیلوانیا، چون ۲۱ متهم را که ۲۹ نفرشان سیاه پوست هستند به اعدام محکوم کرده لقب «سلطان دالان های مرگ» گرفته است؟ وی کسی است که پیش از منصوب شدن به عنوان قاضی، ۱۴ سال معاون پلیس پنسیلوانیا بوده است. هم چنین عضو انجمنی به نام «سندیکی برادری پلیس» بوده که فاکتور [مقتول] نیز عضو آن انجمن بوده است. این ها است پرسش هایی که ما پیش می کشیم و امروز در امریکا برای همگان مطرح است.

کارزار بین المللی پشتیبانی از مومیا ابوجمال در ژوئن ۱۹۹۵ آغاز شد، یعنی بلافاصله پس از آن که توماس ریج حاکم ایالت پنسیلوانیا دستور اجرای حکم اعدام وی را توسط تزریق مواد مهلك برای ۱۷ اوت همان سال امضا کرد. وسعت اعتراضات در سطح بین المللی، چه از سوی انجمن های دفاع از حقوق بشر و فعالین آن ها و چه از سوی سیاستمداران و روشنفکران، مقامات قضایی پنسیلوانیا را غافلگیر کرد، به حدی که آن ها ناگزیر شدند در تاریخ ۱۱ اوت ۱۹۹۵ اجرای حکم را به تعویق اندازند.

موفیقی که این کارزار در نور نخست، دو سال پیش، به دست آورد به وکلای مدافع فرصت داد که تحقیقات خود را پی گیرند ولی نتوانستند برای موکل خویش امکان محاکمه ای جدیدی به دست آورند. مومیا ابوجمال وارد شانزدهمین سال اسارت خود در دالان های مرگ پنسیلوانیا شده است و هنوز در معرض دستور اعدام جدیدی است که هر لحظه ممکن است امضا شود.

از آن جا که ایالات متحده بدون هیچ شکمی، دولت قانون است، ما خواستار آنیم که مقامات قضایی پنسیلوانیا محاکمه جدیدی برای مومیا ابوجمال برپاکنند. محاکمه ای جدید به ریاست یک قاضی دیگر.

امضا کنندگان: پی یر بورديو، برایتباخ، رژی دبره، ژاك دريدا، فرانسوا ژو، روب کرامر، دانیل سنزه، جان انگار وایلدمن.

(ترجمه از لوموند ۱۹ سپتامبر ۱۹۹۷)

« متهم شدن به معنای محکوم شدن بود؛ محکوم شدن به معنای مجازات شدن، بی هیچ تردید همواره یکی دیگری را به دنبال داشت... »
فردریک دوگلاس: خاطرات یک برده آمریکایی

امروز ما نمی توانیم بگوییم که مومیا ابوجمال یک مأمور پلیس به نام دانیل فاکتور را کشته یا نکشته است؛ اما برعکس، می توانیم صریحاً بگوییم محاکمه ای که وی را به مرگ محکوم کرده، دست کم غیرمنصفانه است.

سوم ژوئیه ۱۹۸۲، یک هیأت منصفه در دادگاه فیلادلفیا، ایالت پنسیلوانیا، مومیا ابوجمال را به عنوان قاتل پلیس سفید پوست محکوم شناخت. مومیا ابوجمال عضو سابق حزب پلنگان سیاه و روزنامه نگاری است که به خاطر موضع گیری انتقادی علیه پلیس این شهر همگان او را می شناسند. دادستان برای او حداکثر مجازات (اعدام) را توصیه کرد. یک سال بعد، آلبرت سابق، قاضی دادگاه، حکم مزبور را تأیید کرد.

وضع مومیا ابوجمال نه استثنایی است و نه غیر عادی. برای مثال، در دهم ژوئن ۱۹۹۷ جرونیمو پرات، عضو پیشین حزب پلنگان سیاه که در سال ۱۹۶۹ به عنوان قاتل یک زن سفید پوست به حبس ابد محکوم شده بود، پس از ۲۷ سال از زندان آزاد گردید. دادگاه اخیراً اعتراف کرده است که وی را بر اساس شهادت دروغین یک مأمور اف بی آی محکوم کرده بود. در ۲۵ سال گذشته، نزدیک به ۷۰ زندانی از دالان های مرگ ایالات متحده آزاد شده اند زیرا در مجرم بودن آن ها تردید وجود داشته است.

فراتر از وضع مومیا ابوجمال، در این جا اوضاع یک جامعه است که بر ما آشکار می شود. جامعه ای که در آن، حد متوسط عمر برای یک جوان سیاه پوست در برخی از محلات، کمتر از حد متوسط عمر یک افغانی است، یعنی کمتر از چهل سال. جامعه ای که در آن گتوها، بی سواد، بازار مواد مخدر که باعث امرار معاش و نیز مرگ است و بالاخره فقدان کمک های دولتی پیامد زیر را به بار آورده است: از بین ۲۰۴۶ زندانی محکوم به اعدام که اجرای حکم خویش را انتظار می کشند و یک سوم شان مبتلا به پریشانی روانی و عقب ماندگی مغزی هستند ۴۰ در صدشان از سیاهانند، حال آن که جامعه سیاه پوست آمریکا تنها ۱۲ در صد از کل جمعیت این کشور را تشکیل می دهد.

از دو سال پیش، تحقیقی که زیر نظر وکلای مدافع مومیا جمال انجام شده این نکته را فاش می

ایالات متحده ی آمریکا که پس از به قدرت رسیدن حکومت اسلامی در سال ۱۹۷۹ بیشترین منافع را در ایران از دست داده و با ریاکاری همواره خود را سرسخت ترین و جدی ترین دشمن دولت ایران نشان داده، طبق شواهد عینی هیچگاه قاطعانه علیه اقدامات ضد انسانی، دستگیری ها، زندانی ها، اعدام ها، کشتارها، سانسور، سوزاندن کتاب ها و کتابفروشی ها و سر به نیست کردن اهل قلم در برابر جمهوری اسلامی ایران قرار نگرفته و رهبران آن را محکوم نکرده است. ایالات متحده آمریکا، بر عکس، همواره از راه های گوناگون تلاش کرده تا با جمهوری اسلامی ایران رابطه برقرار کند. تمام آن کلمات محکوم کننده و تهدید آمیز علیه دولت ایران، جز یک بازی ناشیانه ی دیپلماتیک نیست. ایالات متحده ی آمریکا به خوبی می داند - همه ی جهان می دانند- که جمهوری اسلامی ایران با کشتار بی رحمانه ی آزادیخواهان ایران، احتمال تغییر و تحولات آتی در ایران را برای چندین دهه به تأخیر انداخته است. و این همان چیزی است که ایالات متحده آمریکا در دراز مدت برای آن اهمیت جدی قایل است. امروز، پس از هیجده سال که از استقرار حکومت در ایران می گذرد، یعنی هیجده سال پس از آغاز تجاوز و حمله به بدیهی ترین و ابتدایی ترین حقوق انسانی مردم ایران، هنوز ما باید برای اثبات حوادث دهشتناکی که مردم ایران بطور روزمره تجربه می کنند و از آن رنج می برند، متوسل به موقف ترین اسناد و مدارک شویم. در غرب گاهی پیش می آید که ما را باور نمی کنند، زیرا از یک سو دولت های غربی افکار عمومی جوامع خود را در باره ی ما مسموم ساخته اند، و از سوی دیگر جنایات و اعمال جمهوری اسلامی ایران آنقدر سخیف، شنیع، بی رحمانه و با روش هایی خشونت بار صورت می گیرد که با عقل و منطق مرسوم آموزشی قابل فهم نیست. اما برای ما که در آن سرزمین زیسته ایم و آن بربریت لخت و عریان را تجربه کرده ایم، به خوبی قابل فهم است. ما می دانیم که در کشورمان دهان شاعرش را می بوزند، روزنامه نگارش را به آتش می کشند، آزادیخواهان را به دار می کشند، در یک تابستان، تنها در ظرف یک تابستان، بی آن که در رسانه های داخلی و خارجی منعکس شود چهار تا پنج هزار زندانی سیاسی بی دفاع را حلق آویز می کنند، اهل قلم را در خانه هایشان، در کوچه پس کوچه ها، بی دفاع و بی پناه به دام می اندازند و سر به نیست می کنند و سایر همکارانشان را آشکارا تهدید به مرگ می کنند. در برابر چشم جهانیان روزنامه نگار آزادیخواه فرج سرکوهی را در یک بازی پیچیده ی پلیسی به دام می اندازند و برای او کابوس مرگ می آفرینند.

آری، ما تبعیدیان و مهاجران با این اعمال و رفتار آشنا هستیم، چون با آنها زیسته ایم. ما کابوس های آفریده ی جمهوری اسلامی ایران را تجربه کرده ایم و هنوز پس از هیجده سال با این کابوس ها زندگی می کنیم. این کابوس ها زائیده ی حکومت تاریک اندیش و قرون وسطایی جمهوری اسلامی ایران است و مادام که این حکومت برقرار است ما همچنان در تسخیر این کابوس ها هستیم.

امروز میلیون ها ایرانی کابوس زده در سراسر جهان پراکنده اند. وجدان جهانی خفته است و از این کابوس ها بی خبر است. من، یکی از میلیون ها هستم!

مسئله بیکاری

تحصیل کردگان دانشگاهی در ایران



حسین پایدار

مؤسسه آموزش عالی، دولتی و خصوصی، در ایران دایر است. طبق گزارش سازمان برنامه و بودجه (اطلاعات ۷۶/۴/۱۶)، تعداد کل دانشجویان کشور در سال ۱۳۷۵ حدود ۱/۳ میلیون نفر بوده که در قیاس با سال ۱۳۶۸ تقریباً سه برابر شده است. تعداد فارغ التحصیلان مراکز آموزش عالی نیز که در سال ۱۳۶۸ حدود ۵۰ هزار نفر بوده، در سال ۱۳۷۵ به ۱۶۱ هزار نفر بالغ شده است. سهم بزرگی از این افزایش کمی دانشجوی مربوط به دانشگاه های خصوصی، عمدتاً دانشگاه «آزاد اسلامی» است.

گسترش دانشگاه ها و موسسات آموزش عالی، در دوران حاکمیت جمهوری اسلامی، دلایل متعدد و گوناگونی دارد. تلاش برای پاسخگویی به نیازهای فزاینده‌ی ناشی از رشد جمعیت و تامین متخصصان مورد نیاز در داخل (در ارتباط با شعارهای «خود کفایی»، که در سال‌های اولیه بعد از انقلاب عنوان می‌شد) از جمله آن‌هاست. جلوگیری از اعزام دانشجویان خارج و یا محدود کردن آن، خواه با انگیزه‌های سیاسی و مذهبی و خواه به واسطه‌ی کمبود منابع ارزی، یکی دیگر از آن دلایل بوده است. اختصاص سهمیه و ایجاد امکان تحصیلات دانشگاهی برای «رژمندها»، بسیجی‌ها، جانبازان، آزادگان، و خانواده‌ی شهدا، و... عامل مؤثر دیگری در این زمینه است. تلاش‌های ائمه جمعه و نمایندگان حوزه‌ها و شهرهای مختلف برای احداث دانشگاه و دانشگاه در منطقه خودشان، که غالباً فارغ از هر گونه بررسی و ملاحظات ضروری اقتصادی در چارچوب برنامه‌های توسعه ملی و منطقه‌ای بوده‌است، دلیل دیگری در همین رابطه است. در چنین اوضاعی وزارتخانه‌ها، بنیادها و نهاد‌های مختلف دولتی و عمومی نیز غالباً کوشیده‌اند که هر کدام دانشگاه یا مؤسسه آموزشی وابسته به خود را ایجاد نمایند. هم اکنون بسیاری از این نهادها، از «بنیاد شهید» گرفته تا وزارت پست و تلگراف و تلفن، دانشگاه یا دانشگاه‌های خاص خودشان را دارند. در همین دوره اخیر، «دانشگاه شهید رجایی» (وابسته به وزارت آموزش و پرورش)، «دانشگاه خبر» (وابسته به خبرگزاری جمهوری اسلامی) و «دانشگاه علوم قرآنی» (وابسته به سازمان اوقاف) ایجاد شده‌اند. از سال ۱۳۶۸ به

پیش از هر چیز، باید یاد آور شد که رشد شتابان جمعیت طی دهه گذشته و هم چنین جوانی جمعیت ایران از عوامل عمده‌ای هستند که رشد فزاینده نیازها در بسیاری از زمینه‌ها، از جمله آموزش و اشتغال را پدید می‌آورند. اگر چه، بر پایه گزارش‌های دولتی، افزایش جمعیت تا حدود زیادی در سال‌های اخیر مهار شده است، ولی پیامدهای رشد بی‌سابقه نفوس در دوره قبلی، تا مدت‌ها محسوس و ملموس خواهند بود. انبوه افرادی که در ۱۵-۲۰ سال گذشته پا به عرصه حیات نهاده‌اند، هم اکنون وارد بازار کار شده‌اند و یا به زودی به جمع جویندگان کار خواهند پیوست. نزدیک به نیمی از جمعیت کشور در سنین زیر پانزده سال هستند. اینان طی سال‌های آینده نیاز به آموزش، ادامه تحصیل، اشتغال، تشکیل خانواده و... خواهند داشت.

از سوی دیگر، باید گفت که دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی کشور در خلال سال‌های گذشته به نحو چشمگیری گسترش یافته‌اند. اما این گسترش، نه پاسخگوی تعداد روزافزون داوطلبان ورود به دانشگاه‌ها و نه متناسب و هماهنگ با الزامات بازار کار و اشتغال بوده است. بی برنامه‌گی و ناهماهنگی در این عرصه نیز شدیداً حاکم بوده است. به طوری که از یک طرف «تولید» دیپلمه بیکار در ابعاد وسیع تری ادامه پیدا کرده است و از طرف دیگر، جوانانی نیز که به هر ترتیب وارد دانشگاه شده و مدرکی به دست آورده‌اند، با معضل بیکاری روبرو گشته‌اند. بر اساس آمارهای موجود، در حال حاضر حدود ۴ میلیون نفر در دوره متوسط مشغول به تحصیل‌اند که بخش غالب آن‌ها، در سه چهار سال آتی، متقاضی تحصیلات دانشگاهی خواهند بود. در حالی که دانشگاه‌های کشور (اعم از دولتی و خصوصی) با وجود گسترش وسیع شان در دوره اخیر، امکان جذب آن‌ها را نخواهند داشت. به عنوان مثال می‌توان اشاره کرد که در سال جاری تعداد داوطلبان کنکور سراسری (دانشگاه‌های دولتی و یا وابسته به دولت) متجاوز از یک میلیون و سیصد هزار نفر بود که فقط ۱۴۵ هزار نفر از آنان (یعنی حداکثر ۱۱ درصد) امکان ورود به دانشگاه را داشته‌اند (روزنامه «ایران» ۷۶/۴/۲۷).

در حال حاضر بیش از ۴۴۰ دانشگاه، مرکز و

اگر تا چند سال پیش از این، پدیده «دیپلمه‌های بیکار» یکی از معضلات جاری جامعه ما بود، اکنون علاوه بر آن، مسئله «لیسانسیه بیکار»، «فوق لیسانس بیکار» و حتی پزشک بیکار، و به طور کلی مسئله بیکاری فارغ التحصیلان دانشگاهی نیز بروز کرده است. این مسئله، که هم اکنون نیز ابعاد قابل توجهی یافته است، با ادامه‌ی روند‌های موجود، در سال‌های آینده دامنه خیلی بیشتری پیدا کرده و به نوبه‌ی خود، بر پیچیدگی معضل بیکاری خواهد افزود.

بیکاری میلیون‌ها نفر از افراد فعال جامعه، خاصه جوانان، مسئله عمده‌ایست که تأثیرات و تبعات اجتماعی و اقتصادی آن بر کمتر کسی پوشیده است. هر چند در این باره نیز، همانند بسیاری از زمینه‌های دیگر و از جمله میزان واقعی جمعیت کشور، آمار و اطلاعات دقیقی وجود ندارد، ولی شواهد و عوارض آن در سرزمین ما به نحو بارزی نمایان و ملموس است. آمارهای رسمی، بعضاً، تعداد کل بیکاران را حدود ۱/۵ میلیون نفر و نسبت آن به کل جمعیت فعال کشور را حدود ۱۰ درصد اعلام می‌کنند ولیکن بر اساس برخی برآوردهای تقریبی، رقم بیکاران قطعاً بیش از ۲ میلیون و حتی نزدیک به ۴ میلیون نفر است. بر پایه همان آمار رسمی از میان ۱/۵ میلیون نفر بیکار در سال ۱۳۷۵، قریب به ۱۰۰ هزار نفر دارای تحصیلات دانشگاهی بوده‌اند. از این میان، حدود ۷۰ درصد مرد و ۳۰ درصد زن بوده‌اند (کیهان ۷۶/۶/۳).

چرا مسئله بیکاری دامنگیر دانش‌آموختگان دانشگاهی نیز شده است؟ آیا تعداد فارغ التحصیلان، چنان که برخی از مسئولان عنوان می‌کنند، بیش از نیازهای جامعه است؟ یا ساختار اقتصادی - اجتماعی موجود توان جذب و تامین اشتغال آنان را ندارد؟ آیا این تحصیل کرده‌ها غالباً فاقد تخصص و مهارت‌های لازم برای استخدام و کارمندی هستند؟... چشم انداز آینده برای انبوه جوانانی که بعد از این از تحصیل فارغ و وارد بازار کار خواهند شد چیست؟ در جستجوی پاسخی به این سئوال‌ها، نگاهی اجمالی به روند گذشته و برخی مختصات عمده جمعیت و اقتصاد ایران، و همچنین سیاست‌ها و یا بی سیاستی‌های جمهوری اسلامی در این زمینه می‌اندازیم.

بعد، همزمان با اجرای سیاستهای معروف به «تعدیل اقتصادی»، ایجاد و توسعه مؤسسات آموزش عالی توسط ارگانهای دولتی نیز رواج بیشتری یافت. در سال ۱۳۷۵، تعداد کل دانشجویان در مراکز دولتی، یعنی وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی، وزارت بهداشت و درمان و آموزش پزشکی و سایر وزارتخانه‌ها و دستگاه‌های دولتی، حدود ۵۰۰ هزار نفر بوده است (سلام/ ۷۵/ ۱۲/۲۱).

تاسیس و گسترش «دانشگاه آزاد اسلامی» خود حکایت دیگریست که فرصت پرداختن بدان در اینجا نیست کفایت فقط اشاره کنیم که موسسه‌ای که به وسیله رفسنجانی و چندتن دیگر، با کسب اجازه از خمینی، تنها با تعداد ۱۲ واحد (شعبه) ایجاد شده بود، امروزه در غالب شهرهای کشور شعبه دایر کرده و مجموعاً حدود ۶۰۰ هزار دانشجو را زیر پوشش دارد. دانشگاهی که در ابتداء قرار نبود مدرک بدهد، اکنون تقریباً در تمامی رشته‌های تحصیلی، و در سطوح فوق دیپلم (کاردانی)، لیسانس (کارشناسی)، فوق لیسانس (کارشناسی ارشد) و دکترا، می‌دهد. طبیعتاً اقبشاری که توان پرداخت شهریه‌های سنگین و فزاینده این دانشگاه را دارند و یا مؤسسات دولتی که جهت آموزش کارکنان خود با آن قرار داد می‌بندند، امکان استفاده و اخذ مدرک از این دانشگاه را دارند.

با رونق روز افزون کار «دانشگاه آزاد اسلامی» و با توجه به خیل عظیم جوانانی که به دلایل گوناگون امکان ادامه تحصیل در دانشگاه‌های دولتی و یا در خارج از کشور را نمی‌یابند، در سال‌های اخیر ایجاد دانشگاه‌ها و مؤسسات خصوصی دیگری هم رواج پیدا کرد. «شورای عالی انقلاب فرهنگی» که عملاً نقش عمده‌ی قانونگذاری و نظارت در عرصه‌های آموزشی و فرهنگی را در اختیار دارد، اجازه ایجاد و گسترش دو نوع دانشگاه و مرکز آموزشی خصوصی را صادر کرد: «موسسه آموزش عالی غیر انتفاعی غیر دولتی» نوع اول، که پس از دریافت اجازه تاسیس و تأیید صلاحیت موسسین آن توسط «شورا» مذکور، می‌تواند در کلیه مقاطع تحصیلی به فعالیت بپردازد، و «موسسه آموزش عالی غیر انتفاعی غیر دولتی» نوع دوم که بعد از اخذ مجوز تاسیس و تأیید صلاحیت از وزارت فرهنگ و آموزش عالی، می‌تواند در مقاطع تحصیلی کاردانی و کارشناسی فعالیت کند. ایجاد چنین دانشگاه‌هایی از سوی بخش خصوصی با استقبال فراوان روبرو شد: در سال ۱۳۷۴، بیش از ۹۰ گروه متقاضی تاسیس مؤسسات آموزشی «نوع اول» بودند که برای ۶ گروه از آن‌ها موافقت قطعی و برای ۱۵ گروه دیگر موافقت اصولی صادر شد، و نزدیک به ۱۲۰ گروه هم خواهان ایجاد مؤسسات «نوع دوم» بودند که با ۱۸ مورد آن‌ها موافقت به عمل آمد. «دارالعلم مفید»، «باقرالعلوم» در قم، «موسسه انفورماتیک ایران نوین» و موسسه «سوره» در تهران، «علوم و فنون مازندران» و... از جمله این مؤسسات هستند که دایر شده‌اند. آیت‌الله یزدی، حجت الاسلام شرعی و محسن رفیق دوست هم با مشارکت چند نفر دیگر «داشکده علوم پزشکی فاطمیه زنان قم» را دایر کرده‌اند. بر اساس آمار وزارت آموزش عالی، تعداد دانشجویان این قبیل مؤسسات آموزشی در پایان سال ۱۳۷۴ بیش از ۸ هزار نفر بوده است (مبین ۷۵/۱۲/۱۳).

گسترش دانشگاه‌ها و مدارس عالی، به هر دلیل و با هر انگیزه‌ای که صورت گرفته، فارغ از این نکته اساسی بوده است که امکانات موجود آموزش دانشگاهی تکافی ایجاد مراکز جدید و پذیرش دانشجویان بیشتر را نمی‌کند و اصولاً چنین امکانات ضروری و اولیه‌ای متناسب با گسترش کمی دانشگاه‌ها، افزایش نیافته است. در حالی که گروه وسیعی از استادان پس از انقلاب «تصفیه» و از دانشگاه‌ها اخراج شدند و بعداً نیز روند مهاجرت استادان و متخصصان مجرب به خارج از کشور، کمابیش، ادامه داشته است، تاسیس و گسترش دانشگاه‌ها، مراکز آموزشی کشور را با کمبود جدی استاد روبرو ساخته است که اکنون نیز ادامه دارد. علاوه بر کادر آموزشی، کمبودهای شدید در مورد وسایل، تسهیلات و تاسیسات آموزشی، به درجات متفاوت، گریبانگیر همه دانشگاه‌های قدیمی و جدید، دولتی و خصوصی است. حتی در مورد توسعه مراکز آموزش عالی دولتی، که حداقل توقع پیش بینی افزایش بودجه به موازات افزایش تعداد دانشجویان وجود دارد، چنین کاری عملاً انجام نگرفت و غالباً همان بودجه و امکانات موجود بر دانشجویان و کلاس‌ها و رشته‌های افزونتر سرشکن گردید. صرفنظر از مسائل سوء مدیریت و حیف و میل و فساد، مطابق ارقام رسمی، سهم اعتبارات جاری آموزش عالی از تولید ناخالص ملی ایران فقط حدود نیم درصد است، در صورتی که این نسبت در جوامع مشابه نزدیک به ۸ درصد است (سلام ۷۵/۱۲/۲۱). نتیجه پلازاسطه‌ی کمبود شدید استاد، کلاس، آزمایشگاه، کتاب و... در دانشگاه‌های کشور، افت شدید کیفیت تحصیلی و کیفیت نازل سواد و مهارت دانش‌آموختگان است که طبعاً کارایی و اشتغال آن‌ها را نیز با موانع مشکلات جدی مواجه می‌سازد.

توسعه کمی مراکز آموزش دانشگاهی هر هدفی را که دنبال می‌کرد عملاً غافل از این مسئله اساسی بود که بایستی حد معینی از برنامه ریزی و هماهنگی بر آن حاکم باشد و گرنه نتیجه‌ی کار نابسامانی و سر در گمی گسترده‌ای خواهد بود که امروز شاهد آن هستیم و فردا نیز، ابعاد این پریشانی افزونتر خواهد بود. گسترش دانشگاه‌ها مستلزم آن بود که، در گام نخست، بر آوردهایی از نیازهای فعلی و آتی جامعه، در رشته‌ها و عرصه‌های مختلف فعالیت اقتصادی، انجام و پذیرش و تربیت دانشجویان بر مبنای آن نیازها صورت بگیرد. چنین ضرورتی، در عمل، نادیده گرفته شد و در تب تاسیس دانشگاه‌ها و در فضائی که مدرک گرایی بیش از پیش رایج گشته بود، هرکدام از دستجات، گروه‌ها و ارگان‌های حکومتی مقاصد و سلائق خاص خودشان را دنبال کرده و وضعیت فعلی را به وجود آوردند. ظاهراً سازمان برنامه و بودجه، طبق قانون «برنامه دوم» موظف بود که «به منظور برنامه ریزی و اتخاذ سیاست‌های مناسب تأمین و تربیت نیروی انسانی و هماهنگی و تطبیق برنامه‌های اجرایی با نیازهای بازار کار و متعادل ساختن توزیع منابع انسانی بین بخش‌های مختلف کشور... برنامه جامع تربیت نیروی انسانی در سطوح مختلف آموزش عالی را برای یک دوره دهساله تهیه و سهم هر یک از مؤسسات آموزش عالی (دولتی و غیر دولتی) را از سال اول برنامه معین کند» (تبصره ۲۶ قانون مذکور). ولی چنین برنامه‌ای تهیه نشد و آنچه نیز در مورد هماهنگی و یا ایجاد تعادل در این زمینه

طرح شد از جانب نهادها و دستگاه‌های مختلف اجرایی رعایت نگردید. در چنین وضعیتی، جای شگفتی نیست که نه حداقل تعادل و هماهنگی در بین سطوح گوناگون آموزشی (میان تحصیلات نوره متوسطه و تحصیلات دانشگاهی، میان دوره‌ی لیسانس و دوره‌های بالاتر از آن)، نه حد معقولی از تناسب و هماهنگی بین آموزش‌های کلاسیک و تئوریک و آموزش‌های تخصصی و کاربردی و یا آموزش‌مهارت‌های جدید در برنامه‌ها و رشته‌های مختلف تحصیلی، و نه حداقلی از هماهنگی و تطابق میان نیازهای مختلف جامعه به کارشناسان و متخصصان و مریبان و محققان در زمینه‌های متنوع از یکسو و فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها و مراکز موجود از سوی دیگر، وجود ندارد.

به عنوان نمونه، می‌توان اشاره کرد که بسیاری از مؤسسات آموزشی جدید خصوصی و دولتی، دوره‌های کارشناسی و مترجمی زبانهای آلمانی، اسپانیایی، عربی و نظایر این‌ها را دایر کرده‌اند و یا مثلاً به ایجاد رشته کتابداری مبادرت کرده‌اند. در حالی که اصلاً معلوم نیست که جامعه ما، در حال حاضر و یا در آینده، به چه تعداد تقریبی لیسانس زبان، مترجم یا کتابدار نیازمند است؟ در غالب رشته‌ها و گروه‌های آموزشی نیز وضع به همین منوال است: هیچ برآورد نسبتاً روشنی وجود ندارد که نیازهای کشور در زمینه تخصص‌های مختلف پزشکی و پیراپزشکی به چه میزان است؟ آیا جامعه اکنون به تعداد بیشتری کاردان و کارگر فنی احتیاج دارد یا به عده افزون‌تری مهندس و مدیر و یا طراح صنعتی؟... جدا از مسئله مهم کیفیت آموزشی که در بالا اشاره شد، تربیت و «عرضه» نیروی کار تحصیلکرده و دارای مدرک، در چنین شرایطی از نابسامانی و بی برنامه‌گی صورت می‌گیرد.

حال نگاهی به «تقاضا»ی نیروی کار، یعنی به کار کرد و توان اقتصادایران در تأمین اشتغال و جذب نیروی کار در سطوح مختلف مهارت و تخصص می‌اندازیم. به طور کلی، نرخ بالای بیکاری و روند فزاینده‌ی آن پرورشی حکایت از آن دارد که اقتصاد جامعه ما ظرفیت جذب نیروی آماده به کار و تأمین اشتغال برای همه افراد فعال و مولد جامعه را ندارد، و این یکی از عوارض عمده بحران مزمن اقتصادی - اجتماعی است که در دوره‌ی اخیر روی به شدت نهاده‌است. مطابق آمارهای رسمی، در فاصله سال‌های ۷۵-۱۳۶۵، به طور متوسط سالانه بیش از ۴۰۰ هزار نفر نیروی جدید وارد بازارکار می‌شد که بخش بزرگی از آن‌ها را جوانان دیپلمه و یا افراد فاقد آموزش و مهارت تشکیل می‌دادند. در اثر رشد بی‌سابقه‌ی جمعیت طی دهه گذشته، میانگین تعداد افرادی که هم اکنون وارد بازار کار می‌شوند سالانه حدود ۶۰۰ هزار نفر بر آورد می‌شود. این روند تا سال ۱۳۸۵ نیز ادامه خواهد یافت (کیهان ۷۶/۶/۳). بخش قابل توجهی از این عده نیز تحصیلکردگان دانشگاهی خواهند بود: هر گاه، بر مبنای آمارسال ۱۳۷۵، تعداد فارغ‌التحصیلان مجموع دانشگاه‌های کشور را سالانه بین ۱۵۰ تا ۲۰۰ هزار نفر بگیریم (وعده تحصیل کرده‌های دانشگاهی که کشور را ترک می‌کنند یا تعداد آن‌هایی که به داخل بر می‌گردند یکسان فرض بکنیم) می‌توانیم بگوییم که یک چهارم تا یک سوم جویندگان جدید کار در سال‌های آینده دارای مدرک دانشگاهی خواهند بود. آیا اقتصاد کشور، علاوه

بر ایجاد شغل برای بیکاران موجود، توان پاسخگویی به متقاضیان تازه را خواهد داشت؟ پاسخ این سوال، با در نظر گرفتن روند گذشته و در صورت تداوم شرایط موجود، منفی است. زیرا که تعداد شغل‌هایی که در کل اقتصاد کشور طی دوره گذشته ایجاد شده، به طور متوسط سالانه حدود ۲۵۰ هزار شغل بوده است که غالباً از تعدادی که جدیداً وارد بازار کار می‌شده‌اند، پایین تر بوده و در نتیجه، به تعداد بیکاران موجود افزوده شده است. بیشترین میزان فرصت‌های شغلی جدید، ۴۵۰ هزار شغل بوده که در سال ۱۳۷۰ ایجاد گردید و پس از آن نیز هیچگاه تکرار نشده است. در میان بخش‌های مختلف فعالیت اقتصادی، بخش کشاورزی که فعلاً نیز با مسئله زیادی نیروی کار و یا اشتغال ناقص در سطح گسترده‌ای روبروست، امکان جذب نیروی کار بیشتری نخواهد داشت. صنایع کشور که قاعدتاً بایستی بخش مهمی از نیروی کار آزموده و متخصص را جذب نمایند، در حال حاضر جمماً حدود ۱/۴ میلیون نفر از کل شاغلان را به کار گرفته‌اند. با در نظر گرفتن ترکیب و ساختار صنایع موجود، این بخش قادر به جذب حداکثر ۵۰ هزار نفر نیروی کار جدید در هر سال خواهد بود (هفته نامه اقتصادی «میهن» ۱۴ و ۲۱ و ۷۶/۴/۲۸). بخش خدمات، خاصه خدمات عمومی و دولتی، و همچنین بخش «غیر رسمی» یا «غیر متشکل» اقتصاد (دلالی، دستفروشی، مسافر کشی و...) طی دوره گذشته بیشترین سهم را در ایجاد فرصت‌های شغلی جدید داشته‌اند. تا سال ۱۳۷۰ از میان هر ۲۰ شغل جدیدی که ایجاد گردیده بود، ۱۶ شغل آن در بخش خدمات و ۴ شغل دیگر در بقیه بخش‌های اقتصاد کشور بود. در سال‌های اولیه بعد از انقلاب، چنان که می‌دانیم، به دلیل ایجاد نهاد‌های اداری و نظامی موازی، دولتی کردن صنایع و معادن و بانک‌ها و دلایل دیگر، حجم اشتغال در بخش دولتی افزایش فوق‌العاده‌ای یافت. قسمت عمده کارکنانی که بدین ترتیب به استخدام بخش دولتی در آمدند دارای تحصیلات دیپلم متوسطه و یا پایین تر از آن بودند. در سال‌های بعد، بخشی از اینان توانستند با ادامه تحصیل در «دانشگاه آزاد اسلامی» و یا مؤسسات آموزشی وابسته به وزارتخانه‌های مختلف، مدارک تحصیلی بالاتری کسب کرده و موقعیت شغلی خودشان را تحکیم و ارتقاء بخشند. اگر چه دامنه استخدام در این بخش محدود تر شده و اجرای سیاست‌های خصوصی سازی نیز تا اندازه‌ای گسترش این بخش را محدود کرده است، هنوز هم دولت بزرگترین کارفرمای کشور و عمده‌ترین عامل ایجاد فرصت‌های شغلی، بویژه برای تحصیلکردگان دانشگاهی، محسوب می‌شود. باید افزود که این بخش، چنان که عملکرد و تجربه‌ی در سه ساله‌ی اخیر نشان داده است در آینده با محدودیت‌های بیشتری در زمینه استخدام جدید مواجه خواهد شد.

گسترش بی برنامه و بی حساب و کتاب مراکز آموزش عالی در دوره‌ی اخیر همراه با ناتوانی ساختاری اقتصاد ایران در ایجاد امکانات کافی اشتغال، به شرحی که در بالا آمد، زمینه ساز اصلی بروز پدیده‌ای به نام بیکاری دانش آموختگان دانشگاهی بوده‌اند. این سخن بدان معنی نیست که دانشجویان و یا دانش آموختگان کشور، در قیاس با امکانات موجود و نیازهای بالفعل و بالقوه جامعه، «زیادی» هستند و بنابراین، برای ایجاد

تعادل و جلوگیری از گسترش بیکاری، بایستی از تعداد آنان کاسته شود. چرا که در مقایسه با جوامعی که از امکانات مشابهی برخوردارند و یا در ارتباط با استانداردهای بین‌المللی نیز، نسبت دانشجویان به جمعیت در ایران به هیچ وجه در سطح بالایی قرار ندارد. آنچه باید در اینجا تأکید شود اینست که نابسامانی‌های ساختار اقتصادی حاکم به علاوه سیاست‌هایی که طی دوره گذشته به مرحله اجرا گذاشته شده، اساساً مانع از تحقق توسعه‌ای هماهنگ و پایدار در جهت پاسخگویی به نیازهای اساسی و اولیه جامعه، از جمله در زمینه آموزش و اشتغال، بوده است و در این میان، گسترش نسنجیده و ناهماهنگ دانشگاه‌ها نیز، اختلالات و مشکلات موجود را تشدید کرده و یا آن‌ها را به شکل دیگری بروز داده است. گسترش مراکز دانشگاهی به ترتیب فوق، هر چند که مسئله جوانان «پشت کنگوری» را تا اندازه‌ای تخفیف داده، در عوض موجب افت شدید کیفیت آموزشی، پایین بودن سطح مهارت و تخصص و کارایی فارغ‌التحصیلان و نتیجتاً کاهش امکانات اشتغال آنان شده است. بی سبب نیست که بعضاً، ایجاد و گسترش دانشگاه‌ها، خصوصاً دانشگاه «آزاد اسلامی»، در سال‌های اخیر، به عنوان شکرده‌ی برای پوشاندن و به تعویق انداختن مسئله حاد بیکاری در بین جوانان، تلقی شده است. گذشته از این‌ها، باید در اینجا به مسئله «چند پیشگی» نیز اشاره کنیم. پایین بودن سطح حقوق و دستمزدها، چنان که آشکار است، گروه‌هایی از کارمندان دولتی و کارکنان بخش خصوصی را به انجام شغل‌های نوم و سوم، به منظور تأمین هزینه‌های ضروری زندگی، ناگزیر ساخته است. این امر نیز، به نوبه خود در گسترش بیکاری در میان فارغ‌التحصیلان جدید دانشگاهی مؤثر بوده است.

در هر حال، در دو سه ساله‌ی اخیر مسئله بیکاری تحصیلکردگان دانشگاهی در جامعه ما نیز بتدریج آشکار گردید. نخستین گروهی از دانش آموختگان که صدای شکایت و اعتراض خودشان را بلند کردند، پزشکان بودند. علت این امر هم این بود که بیکاری در میان پزشکان غیر منتظره و بیسابقه می‌نمود و هم این که این‌ها، در مقایسه با سایر گروه‌های شغلی، از حداقلی از تشکل صنفی در شرایط حاکم بر جامعه ایران برخوردارند. نامه‌ها و مقالات زیادی در باره‌ی مشکلات و موانع کاریابی و استخدام پزشکان و یا در مورد «اضافی» بودن تعداد پزشکان موجود، در مطبوعات به چاپ رسید. لیکن در این مورد مشخص نیز، با وجود آن که در سال‌های گذشته تعداد دانشجویان و آمار فارغ‌التحصیلان رشته‌های پزشکی، به میزان قابل توجهی افزایش یافته است، جامعه ما نه تنها واقعاً با مسئله «زیادی» پزشکان روبرو نیست، بلکه حتی تا رسیدن به سطح استانداردهای متوسط جهانی (یک پزشک برای هزار نفر جمعیت) هنوز فاصله‌ای طولانی در پیش دارد. علت عمده‌ی بروز این مسئله آن بود که دولت (وزارت بهداشت و درمان) به بهانه کمبود بودجه و زیر عنوان طرح «خودگردانی بیمارستان‌ها» و بعداً طرح «بیمه همگانی خدمات درمانی»، استخدام جدید پزشکان را عملاً متوقف و یا خیلی محدود کرد. «سازمان تأمین اجتماعی» نیز که کارفرمای بزرگی در این زمینه به حساب می‌آید، به دلایل مشابه، از بستن قرار داد با پزشکانی که تازه آغاز به کار کرده بودند طفره رفت و یا حق الزحمه آنان را در سطح بسیار پایینی

تعیین کرد. بیمارستان‌ها و درمانگاه‌های خصوصی نیز، که در ایران گسترش چندانی ندارند، دستمزد پزشکان جدید الاستخدام را پایین آوردند. گذشته از این‌ها فارغ‌التحصیلان در زمینه دایر کردن مطب، به ویژه در شهرهای بزرگ، با محدودیت‌ها و اشکال تراشی‌های بوروکراتیک و مشکلات مالی مواجه شدند. و در همین حال، صندوق سرسام آور هزینه‌های خدمات درمانی، در قیاس با سطح درآمد اقشار زیادی از مردم، مراجعه‌ی آن‌ها را به مراکز طبی و درمانی دشوارتر ساخت. در نتیجه همه این‌ها، گروه‌هایی از فارغ‌التحصیلان پزشکی در چند ساله اخیر با موانع و مسائل جدی در مورد کاریابی و استخدام، و یا کاهش شدید سطح درآمد‌ها (در مقایسه با همکاران پرسابقه‌شان)، روبرو گشته‌اند.

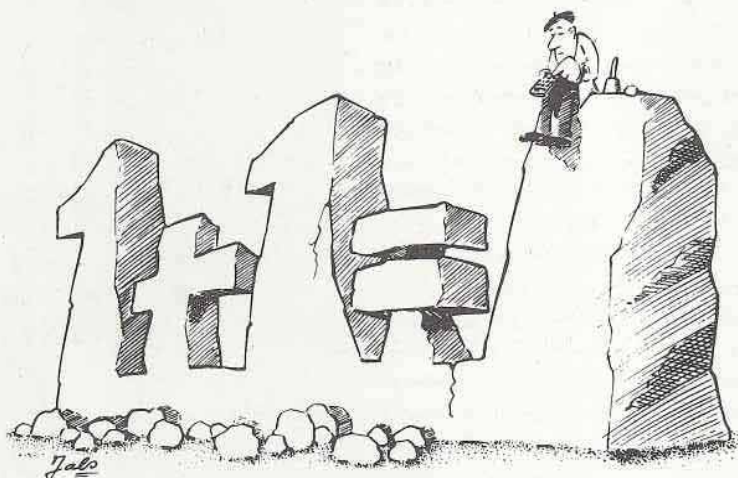
به دنبال انتقادات و اعتراضات پزشکان، در خود محافل و دستگاه‌های دولتی نیز تردید‌هایی راجع به ادامه‌ی سیاست گسترش دانشکده‌های پزشکی دولتی و خصوصی، آشکار شد و وزارت بهداشت و درمان و آموزش پزشکی لایحه‌ای تقدیم مجلس کرد که به موجب آن از سال تحصیلی ۷۵-۱۳۷۴ به بعد، ظرفیت این دانشکده‌ها تدریجاً کاهش می‌یافت. اما اکثریت مجلس، به دلایلی مشابه آنچه که در مورد تأسیس و گسترش دانشگاه‌ها در بالا اشاره شد، با این لایحه به مخالفت برخاست و به جای آن قانون «تثبیت ظرفیت‌های پذیرش دانشجویان گروه پزشکی» تا سال ۱۳۷۸ را تصویب کرد. پیداست که بدون تغییر اساسی در سیاست جاری دولت که همانا کاهش خدمات درمانی دولتی و پولی کردن آن‌هاست (نگاه کنید به مقاله «برخوردارانی از بهداشت و درمان: حق یا امتیاز؟»، آرش، فروردین - اردیبهشت ۷۵) حتی در صورت تصویب لایحه پیشنهادی دولت نیز تغییر چندانی دروضع فعلی پزشکان جویای کار حاصل نمی‌شد. مسئله بیکاری پزشکان جوان همچنان ادامه یافته و در سال‌های آینده نیز ابعاد بیشتری خواهد یافت.

اما این مسئله، بیش از آن که دامنگیر گروهی از پزشکان شود، دامن دانش آموختگان در بسیاری دیگر از رشته‌ها را فراگرفته بود. فارغ‌التحصیلان رشته‌های گوناگون علوم انسانی و علوم اجتماعی، در ابعاد بیشتری با این معضل اجتماعی دست به گریباندند. ایسانسیه‌های فیزیک و شیمی و کامپیوتر، کارشناسان تغذیه، کشاورزی، مامایی، و... نیز، به درجات متفاوت از بیکاری رنج می‌برند، با افزایش بی‌شمار تعداد فارغ‌التحصیلان، همان طور که قبلاً گفتیم، گروه‌های انبوه تری از آنان در سال‌های آتی در معرض بیکاری قرار خواهند گرفت، این در حالیست که در برخی دیگر از رشته‌ها و یا سطوح تخصصی، کمبودهای قابل توجهی در بازار کار مشاهده می‌شود. گذشته از تخصص‌ها و مهارت‌های ویژه در پاره‌ای از رشته‌های علمی و صنعتی، به نو نمونه بارز در این باره می‌توان اشاره کرد: گروهی از کارخانه‌ها و واحدهای تولیدی در حال حاضر با کمبود تکنیسین، در سطح متوسط تخصصی یا کاردانی، روبرو هستند. این واحد‌ها به دلایل آشکار از استخدام مهندسیین به جای تکنیسین‌های مورد نظر امتناع می‌کنند و یا حتی در صورت استخدام نیز شرط می‌کنند که همان دستمزد تکنیسینی را به آن‌ها پرداخت خواهند کرد. شرکت راه آهن دولتی ایران نیز اخیراً اعلام کرده است که لکوموتیو رانان باز

نشسته را در باره به خدمت می‌گیرد!

مسئله بیکاری تحصیلکرده‌ها به همراه نارسایی‌ها و اختلالات آشکار دیگر در کارکرد مراکز آموزش عالی، در دوره‌ی اخیر بحث‌های گوناگونی را در بین مسئولان و ارکان‌های حکومتی دامن زده است. جدا از موضوع «اسلامی کردن» دانشگاه‌ها که یکبار دیگر مطرح شده، این بحث هم مجدداً داغ شده است که مسئول یا «متولی» آموزش عالی در جمهوری اسلامی چه کسی یا چه ارگانی است؟ در حالی که نهاد‌های متعددی، از «شورای عالی انقلاب فرهنگی» گرفته تا وزارت فرهنگ و آموزش عالی و وزارت بهداشت و درمان و آموزش پزشکی، مدعی «تولیت» این امر هستند، هیچکدام، طبق معمول، مسئولیت نابسامانی‌های موجود و از جمله بیکار و عاطل ماندن گروه‌های فزاینده‌ای از فارغ‌التحصیلان را به گردن نمی‌گیرند. وزیر فرهنگ و آموزش عالی، ضمن اعتراف به وجود «ناهماهنگی» و «چندگانگی» در سطح آموزش عالی، می‌گوید که اختیارات کافی ندارد و خواستار آن می‌شود که کنترل کامل تحصیلات عالی «در اختیار این وزارتخانه گذاشته شود (سلام ۷۵/۱۲/۲۶)». «شورای عالی انقلاب فرهنگی» که تصمیم گیرنده اصلی در اکثر این عرصه‌هاست، خود را در برابر کسی پاسخگو نمی‌داند. گردانندگان دانشگاه آزاد اسلامی، با پشتیبانی آن «شورا» و رفسنجانی، مقاصد خود را پیش می‌برند و هر طور که می‌خواهند عمل می‌کنند. وزیر کار و امور اجتماعی، که ظاهراً «متولی» اشتغال است، در این باره گناه را به گردن دانشگاه‌ها می‌اندازد و می‌گوید: «آموزش در دانشگاه‌ها اعم از دولتی و آزاد با بازار کار مناسب نیست». وی با اشاره به این که «هزینه‌های گزافی که برای آموزش هر دانشجو تا مرحله اخذ مدرک (صرف) می‌گردد (حدأقل پنج میلیون تومان)» است، اظهار امیدواری می‌کند که «با هماهنگی سازمان برنامه و بودجه، وزارت فرهنگ و آموزش عالی و دیگر مراکز ذیربط اقدامات لازم در این زمینه انجام گیرد» (سلام ۷۵/۱۲/۱۹).

یکی دیگر از بحث‌هایی که در این زمینه در محافل دولتی در گرفته است، مسئله متوقف کردن رشد و گسترش مراکز آموزش عالی است. این مسئله در واقع حاکی از آن است که ناتوانی در تربیت فارغ‌التحصیلان متخصص و کارآمد متناسب با نیازهای مبرم جامعه و ناتوانی در فراهم کردن زمینه‌های اشتغال و ایجاد فرصت‌های شغلی، گروهی از مسئولان را به عقب‌گرد در سیاست‌هایی که خود طراح و مجری آن بوده‌اند، متقاعد و ناگزیر کرده است. در ارتباط با این گونه بحث‌ها، مدیر کل آموزش عالی سازمان برنامه و بودجه، در سال گذشته اعلام داشت: «برخی صاحب نظران معتقدند که نباید به آموزش عالی توجه کرد زیرا درسه یا چهار سال آینده بیش از ۴۵۰ هزار لیسانس بیکار خواهیم داشت و این امر ممکن است منجر به گرایش فارغ‌التحصیلان برای اشتغال در دیگر کشورها شود که در واقع نتیجه چنین مسئله‌ای به معنی هرز رفتن منابع ملی در جهت تربیت نیرو برای کشورهای خارجی خواهد بود» (اخبار ۷۵/۶/۱۸). در ادامه این بحث و جدل، در اسفند سال گذشته، طرحی از سوی گروهی از نمایندگان، با تأیید و همراهی وزارت آموزش عالی، زیر عنوان طرح «ممنوعیت تأسیس و اداره دانشگاه و مؤسسات آموزش عالی بالاتر از



Jalo

لیسانس» در مجلس مطرح شد. مطابق این طرح، تأسیس و صدور اجازه یا توسعه‌ی دانشکده، دانشگاه و مؤسسه آموزش عالی برای مدرک بالاتر از لیسانس، برای همه وزارتخانه‌ها، مؤسسات و شرکت‌های دولتی و غیر دولتی ممنوع می‌شود. طرح پیشنهادی که در عین حال ناشی از اختلافات جاری میان مسئولان وزارت آموزش عالی و دانشگاه «آزاد اسلامی» و به منظور محدود کردن اختیارات همین دانشگاه نیز بود، مجادلات زیادی را برانگیخت و عده‌ای از نمایندگان نیز که طرفدار دانشگاه «آزاد اسلامی» و یا خواهان احداث دانشگاه در حوزه انتخابیه‌شان هستند به مخالفت با آن برخاستند. از سوی دیگر، ۱۲ تن از روسای دانشگاه‌های کشور، و از جمله دانشگاه تهران، دانشگاه ملی (شهید بهشتی) و دانشگاه صنعتی امیرکبیر، با ارسال نامه سرگشاده‌ای پیرامون «تعداد مراکز دانشگاهی» و «بحران تورم نیروی دانشگاهی»، با اعلام این که «در سال‌های اخیر با تعدد برنامه‌ها، سیاست‌ها و مراکز تصمیم‌گیری و اجرا در امر آموزش عالی و محدود گردیدن اختیارات علمی وزارت فرهنگ و آموزش عالی، نظام چندگانه و چند پاره‌ای بر آموزش عالی و پژوهش کشور مستولی گردیده که پیامدهای آن گرایش به مدرک به جای دانش در سطح جامعه، پایین آمدن سطح کیفی آموزش و تحقیقات، نازل منزلت اجتماعی دانش و دانشمندان و نهایتاً آفت انگیزه‌های علمی و وجدان کار در سطوح دانشگاهی بوده است»، خواستار تصویب طرح مذکور توسط نمایندگان مجلس شدند. اما این طرح نیز مثل لایحه مربوط به محدودیت ظرفیت دانشکده‌های پزشکی به تصویب نرسید و رد شد (سلام ۷۵/۱۲/۲۸ و ۷۵/۱۲/۲۸). بحث و گفت‌وگو در مورد این مسئله همچنان ادامه دارد. چنان که وزیر جدید آموزش عالی در کابینه خاتمی نیز اخیراً ضمن اعلام برنامه‌های خویش، با اشاره به «محدودیت نسبی پذیرش دانشجو در رشته‌های مختلف»، از ضرورت ایجاد تعادل در زمینه تعداد دانشجویان بخش دولتی و غیر دولتی نیز سخن گفته است (سلام ۷۶/۶/۱).

دانشگاهی، همانند سایر اقشار و افراد فعال جامعه، در واقع به معنی هدر رفتن بخشی از منابع و امکانات مادی و معنوی، از دست رفتن فرصت‌های توسعه موزون و پایدار و تشدید عقب ماندگی است. محدود کردن امکانات دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی، به منظور مقابله با مسئله بیکاری فارغ‌التحصیلان در عمل، نه به معنی حل این مسئله که به مفهوم تلاش برای پاک کردن صورت مسئله است. برای مقابله با معضل بیکاری باید به ایجاد ظرفیت‌های جدید اقتصادی و امکانات تازه اشتغال اقدام کرد که این امر می‌تواند با سرمایه‌گذاری‌های ضروری در عرصه‌های تولیدی و اجرای سیاست‌هایی، که اساساً متفاوت از خط مشی‌های جاری طی سال‌های گذشته است، در چار چوب برنامه‌ای منطقی و فراگیر انجام پذیرد. بالا بردن کیفیت آموزشی و پژوهشی از طریق سرمایه‌گذاری‌های لازم برای توسعه کیفی مراکز آموزش عالی، و انطباق رشته‌ها و امکانات تحصیلی موجود با نیازهای فزاینده جامعه به تخصص‌های علمی و فنی و به نیروهای کار آرموده و ماهر، تنها در قالب تدوین و اجرای چنین برنامه‌ای میسر است.

مسئله بیکاری تحصیلکرده‌گان دانشگاهی، به شرحی که در بالا آمد، صرفاً در مدرک دارشدن بخشی از بیکاران موجود در جامعه، و یا تبدیل «دبلمه‌های بیکار» به «لیسانس‌های بیکار»، خلاصه نمی‌شود. این مسئله، یعنی تغییر تدریجی در ساخت و ترکیب بیکاری در ایران، ابعاد و پیامدهای گوناگونی دارد: فارغ‌التحصیلان دانشگاهی طبعاً توقعات بیشتری نسبت به سایر بیکاران دارند. سال‌های عمر و هم چنین سرمایه‌ی بیشتری را (بعضاً به بهای محرومیت خانواده‌هایشان از سایر ضروریات زندگی) در راه تحصیل علم و کسب تخصص و مهارت صرف کرده‌اند. شناخت و آگاهی علمی و فرهنگی نسبتاً بالاتری به دست آورده‌اند... تداوم این مسئله و تشدید آن طی سال‌های آینده، می‌تواند تأثیرات زیادی بر اوضاع اجتماعی و سیاسی جامعه ما و تحولات آتی آن بر جای گذارد. ●

بیکارماندن بخش بزرگی از دانش‌آموختگان



رضا مرزبان

تعلق خاطر به آزادی

وقایع، خیلی زود، رئیس جمهور دارای پشتوانه‌ی بیست میلیون رأی را در معرض آزمایش قرار داد. رئیس جمهوری که وعده‌ی آزادی اتحادیه‌های صنفی و اجتماعات، و آزادی احزاب را به مردم داده بود. و پس از قریب به یک قرن از انقلاب مشروطه، - که برای استقرار قانون و برچیدن بساط قدرت های مطلق و نیمه مطلق و وابسته به مطلق، و تثبیت آزادی شهروندان و احراز حقوق مدنی و اجتماعی آنان، به سامان رسید - از «جامعه‌ی مدنی» و «قانونمند» شدن نظام چالشین و استقرار «حکومت قانون» که در این نظام یک سر به فراموشی سپرده شده است، سخن می گفت؛ مردم نیز از او، پذیرفتند و با نمایش قدرت، وی را در برابر کل نظام قرار دادند. و به انتظار وعده ها ماندند.

من دریاره‌ی آقای خاتمی هیچ توهمی ندارم؛ و ایشان را هم یکی از مهره‌های نظامی می شناسم که استبداد مطلق است، استبداد کور. و بزرگ ترین معجزه‌ی وی را اگر حریفان کهنه کار بگذارند، این می دانم که جناح از قدرت طرد شده‌ی خود نظام را، به پیکر حکومت پیوند بزند و به توان دفاعی نظام، در شرایط توفان فساد و ناامنی اجتماعی و سیاسی و فقر روزافزون و تورم عصبان‌زا، بیفزاید. جناحی که در نهایت، از زیر عبای «ولایت فقیه» بیرون آمده است و اختلافش با حاکمان، نه بر سر زوال آزادی، تشدید اختناق، و حذف کامل حقوق و حیثیت انسانی مردم از جامعه،

که به خاطر پرکنار ماندن از عرصه‌ی قدرتمنداری است.

آن چه مسلم است، رئیس جمهور، مردی نیست که بتواند در کار زار اقتصادی کشور، یکه سواری کند. فساد مالی مسلط بر نظام، که تا سجاده‌ی نماز آقایان رهبران را رنگین ساخته و طفیلی پروری، که خصلت ذاتی حکومت دینی و خاصه پایه‌ی قدرت مصادر امور نظام مذهبی است - از «ولی فقیه» تا امام جمعه‌ی علی آباد قم - به تنهایی برای تولید روزافزون تورم و بحران کفایت می کند و به محرک خارجی نیاز ندارد. و رو به رو شدن با این دو عامل، رو به رو شدن با کل نظام است. نمایش های «دزدبگیری» روز در تهران آدم را به یاد دسته بندی و حریف کشی باندهای مافیایی آمریکا می اندازد. که نه برای ریشه کن ساختن دزدی، بلکه برای فرسودن حریف و پرکردن مواضعی است که از او به چنگ می آید؛ در حالی که مهره های اصلی فساد، بی دغدغه خاطر، بر کارها سوارند.

کاری که وعده داده است ولی از این رئیس جمهور و در این نظام استبدادی، ساخته نیست، آن است که از جمله فشار عوامل حکومت را از بوش مردمی که کار می کنند و برای ایجاد ایمنی کار، نیاز دارند دور هم گردآیند، بردارد. دستور دهد حکومت حرمت حق تشکیل اتحادیه صنفی را نگاه دارد تا کارگران، کارمندان، حقوق بگیران اعم از دولتی یا بخش خصوصی بی فشار و هراس، بتوانند سندیکا و اتحادیه‌ی صنفی خود را تشکیل دهند. و سازمان ها و سندیکاهایی که تاریخ و سابقه و سنت تشکل صنفی دارند، آزادی عمل پیدا کنند. نخستین نیاز آن «جامعه‌ی مدنی قانونمند»، که ورد زبان و شعار تبلیغاتی رئیس جمهور بود آزادی فعالیت های صنفی و سیاسی است. آن اصلی که نظام جمهوری اسلامی از روز اول نقض کرد.

کجاست که بتواند نقش سندیکاها و اتحادیه های صنفی را در برچیدن نظام سلطنت از ایران دست کم بگیرد؟ در شرایطی که هیچ حزب سیاسی، نقش عمده در وقایع نداشت، اعتصاب کارگران نفت، و اعتصاب های کارگری در سراسر کشور، و تشکیل اتحادیه های کارمندان، اعتصاب خیره کننده‌ی کارکنان مطبوعات، که در تاریخ جهان از نظر مدت بی سابقه بود، و از سندیکای نویسندگان و خبرنگاران، به شبکه‌ی سراسری رادیو تلویزیون سرایت کرد، اعتصاب استادان دانشگاه، در تهران و در سراسر کشور، اعتصاب دانشجویان، و دانش آموزان، که به ابتکار اتحادیه های صنفی بود، از اعتبار خاصی در تاریخ اجتماعی معاصر ایران برخوردار است. این اتحادیه ها و سندیکاها بودند که به وقایع سیاسی روز، رنگ و ریشه و وسعت ملی می دادند. و نهادی که پس از انقلاب به قدرت رسید، اگر اندکی درک روشن از آزادی و حقوق انسانی می داشت، بهترین زیربنای ساختار نظامی دموکراتیک را در اختیار داشت که می شد بر پایه‌ی آن به حکومت مردمی و به استقرار آزادی در کشور دست یافت.

من از میان تمام اتحادیه‌ها و سندیکاهای صنفی، سرزنوشت سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات را با شما در میان می گذارم: این سندیکا، در سال ۱۳۴۱ و در سالن کتابخانه‌ی پارک شهر، تأسیس شد. دو سال اول، کوشندگان سندیکا، با گرفتاری های تأسیس دست و پنجه نرم کردند و از سال سوم، سندیکا، به طرح و بررسی

مسائل صنفی رو آورد. در یک نوره‌ی ده ساله، از ۴۳ تا ۵۳ شرایط کار در مطبوعات، پایه‌ی حقوق ماهیانه، تدارک صندوق بیمه‌ی نویسندگان و خبرنگاران، تشکیل شرکت تعاونی مسکن، که توانست کوی نویسندگان را با صندوقست دستگاه آپارتمان در تهران بسازد، و کشمکش مداوم با دولت بر سر:

۱- ممانعت از پیشروی وزارت اطلاعات وقت (که ربطی به مسائل امنیتی نداشت) در قلمرو حرفه‌ی خبرنگاری.

۲- دفاع از خبرنگارانی که بر سر انتشار خبر بی سانسور، زیر فشار سازمان های دولتی قرار می گرفتند.

۳- گره قانوتن مطبوعات و طرح هایی که وزارت اطلاعات تهیه می کرد و با مخالفت سندیکا رویه رو بود.

در دستور کار کوشندگان سندیکا بود. وجود سندیکا به حرفه‌ی روزنامه نویسی اعتبار و حرمت بخشید و در ارتقای سطح مطبوعات نیز اثر مستقیم گذاشت. خبرنگار دیگر تنها خبرنگار بود و سنت کارمندی دولت در حوزه‌ی خبری ترک شد. سندیکا، به معنای واقعی کانون صنفی بود. «تصفیه‌ی سال ۵۳» مطبوعات، و شرایط تشدید اختناق، حرکت سندیکا را در اجرای برنامه هایی که داشت، کند کرد ولی نتوانست سندیکا را به مسلخ حزب رستخیز ببرد.

در نخستین فرصت که به دست آمد، مسئولان وقت سندیکا با نخست وزیر وقت (مهندس شریف امامی) سندی امضا کردند که نخست وزیر در آن آزادی مطبوعات را تعهد می کرد و این به دنبال يك اعتصاب کوتاه بود. پس از سقوط کابینه‌ی شریف امامی، و تشکیل کابینه‌ی جنگی، با حضور نمایندگان حکومت نظامی در تحریریه های کیهان و اطلاعات، نویسندگان و خبرنگاران قلم ها را روی میز گذاشتند و سندیکا به حمایت از آن ها دستور اعتصاب عمومی داد. اعتصابی که نه تنها در ایران، بلکه در تاریخ مطبوعات جهان بی سابقه بود: ۶۳ روز اعتصاب مطبوعات، اعتصاب رادیو و تلویزیون را هم به دنبال آورد. و با سقوط کابینه‌ی «ارتشبد اهاری»، اعتصاب پایان یافت.

در ایام اعتصاب، حساسی برای کمک به اعتصابیون در بانک ملی گشوده شد که مردم ۱۵ میلیون ریال کمابیش پول به آن سپردند. ولی نویسندگان و خبرنگاران از گرفتن حقوق بوران اعتصاب خودداری کردند. پرداخت کنندگان این کمک که به نام سندیکا وارین شده بود بیشتر کارمندان و دانشگاهیان و روشنفکران بودند، ولی بعد از تصرف صاحبقرانیه، و تمشیت امور، «نماینده‌ی آقا» آمد و از مسئولان سندیکا، کمک هایی را که مردم برای اعتصابگران مطبوعات به حساب سندیکا پرداخته بودند، مطالبه کرد و آن ها نیز ناگزیر يك جا به وی سپردند! در این زمان چند سال بود که سندیکا، ساختمانی نیمه تمام داشت و برای تمام کردن آن به نوبست هزار تومان احتیاج داشتند.

به این ترتیب حکومتی که به دنبال انقلاب، می آمد پیشاپیش تکلیف خود را با سندیکا روشن کرده بود. و جای قدرانی از نویسندگان و خبرنگاران، از آن ها باج گرفته بود. اگر در زمان شاه بنا بر محظوظهای پی در پی که به صورت قانون وضع می کردند، هر روز نوعی مانع سر راه سندیکا قرار می دادند، پس از انقلاب ابتدا با سکوت و بعد با موانع دیگر چراغ سندیکا، برای سال ها، خاموش ماند.

روشنك بیگناه

می نگرند ترا
با حیرت :
از چه می ترسی؟

دیگر
خونی بر دیوار نیست
یا طنابی پاره آویزان.

در پس تپه های نورسته
قلبی نمی تپد.

صدایی که هر شب
می شنوی در باد
کوشش امواج زمین است و بس.

همیشه کسی

از یاد می برد

حضور در ایستگاه معین را

همیشه کسی

می میرد

در سایه ی مرموز حادثه

بر اتاقی معلق

که در منظومه های توهم

چرخ می خورد.

باید بازگردم

سوی آن دفتر خالی

که از تمام خواب های من

سر می زند

تا آن چه را

که سرانجام دریافتم

باز نویسم.

فروردین ۹۷

را ناگزیر ساخته است به رغم تعصب و خشک مغزی ذاتی، به تأسیس انجمن های حرفه ای و صنفی رای بدهند، نشان آن است که بن بست تاریخی شان نزدیک شده است. و حتی اگر جای سندیکای صنفی نویسندگان و خبرنگاران، انجمن مکتبی نویسندگان و خبرنگاران هم تشکیل بدهند- که داده اند- یا شورای اسلامی نویسندگان و خبرنگاران؛ نیرویی که فردا بساط استبداد و تبعیض مذهبی آنان را برخواهد چید، از بطن همین انجمن و شورا متولد می شود. زیرا این انجمن و شورا هم از تأثیر مستقیم تحول اجتناب ناپذیر اجتماعی، که سیلاب وار پیش می راند، در امان نخواهد ماند. چنان که در زمان شاه نیز، مطبوعات و سندیکا، با تمام تدارک ها و پیش بینی های امنیتی، در امان نماند.

مطبوعات، در ذات خود با اختناق و سانسور ناسازگار است. نویسنده و خبرنگار اگر به کاری که می کند معرفت داشته باشد، مقدم بر هر ایدئولوژی یا مذهب، به آزادی تعلق خاطر دارد. و وجدان وی، در سر پیچ سرنوشت، راهی را که به آزادی می رسد، انتخاب خواهد کرد. ***

اما رئیس جمهور صاحب ۲۰ میلیون رأی، بر لبه ی پرتگاه ایستاده است: آن ها که باید ببرند؛ آن چه می توان برد، برده اند و چیزی جز بد نامی برای رهروان بعد از خود باقی نگذاشته اند. اگر چیزی مانده بود نوبت به «آقا» نمی رسید!

۲ اکتبر ۱۹۹۷

قرار دهد و سندیکا، به این تجاوز، میدان نداد و بر خلاف مدیران مطبوعات که به کارمندان موظف وزارت اطلاعات تبدیل شده بودند، راه تاخت و تاز آن وزارتخانه را بست. در عین حال سندیکا، برای گسترش دامنه ی فعالیت خود، به تشویق تأسیس سندیکاهای برادر در استان ها رو آورد، و نیز تأسیس سندیکای کارکنان مطبوعات را زیر پوشش خود گرفت تا راه را برای تشکیل اتحادیه سراسری نویسندگان و خبرنگاران و اتحادیه کارکنان مطبوعات هموار سازد. و طبیعی است که همه جا با کارشکنی حکومت رو به رو می شد که حتی تحمل حضور يك سندیکا را نداشت. با این پیش زمینه ها بود که راه برای اعتصاب بزرگ مطبوعات هموار گشت. بی آن که در سندیکا، گرایش واحدی حاکم باشد. تنوع دیدگاه های اجتماعی و سیاسی بی اغراق به شمار اعضای سندیکا بود. ولی بر سندیکا به عنوان يك کانون حرفه ای روح مخالفت با سانسور مطبوعات حکومت می کرد.

اکنون نیز، شواهد نشان می دهد که کارگزاران نظام مذهبی احساس کرده اند، ادامه ی وضع غیرعادی در کشورداری مقنور نیست و باید به شرایط عادی بازگشت. انقلاب ابد مدت وجود ندارد. و از مدتی پیش بازگشت به وضع عادی را تدارک می بینند. یکی از این تدارک ها، روآوردن به ظواهر دموکراسی است، اما به نوعی حتی عقب مانده تر از دوره ی شاه. از آزادی تحزب و آزادی تشکل صنفی فقط حرف می زنند. شمار زیادی حزب و جبهه در ایران وجود دارد که هیچ يك را حکومت، قانونی نمی شناسد و هنگامی که کسی از این سازمان ها برای انتخابات نامزد می شود، صلاحیت او را با معیارهای مذهبی، رد می کنند. فعالان تشکیل کانون صنفی نویسندگان را تار و مار می سازند و تنی از آن ها را که به چنگ می آورند، بیش از يك سال زین شکنجه و آزار به هزار تهمت می آیند که یکی جاسوسی است. شعار انتخاباتی استقرار حکومت قانون می دهند و مدیر نشریه را به شکایت والی مغزی معیوب به دادگاه می برند که نویسنده ای در مجله وی، به «آدم صنفی الله» بی حرمتی کرده است!

یکی از واضعان قانون کار بپرسد: سندیکا چه عیب داشت که به انجمن تبدیل شد؟ جز این که در هر تصرفی، هدفی دنبال می شود؟ و سندیکا، انجمن شده است تا از مضمون خالی شود. تا مدیر روزنامه زانو به زانوی نویسنده و خبرنگار بنشینند. تا حضور مکتبی جای حضور صنفی را بگیرد و سینه چاکان حزب الله، به رهبر فقیدشان تاسی بچسبند و دست روی دارایی سندیکای ۲۵ ساله ی نویسندگان و خبرنگاران بگذارند، که یکی از رکن های پیروزی انقلاب بر استبداد سلطنتی و نظامی بود؟

راست است که طراحان نظام ولایت فقیه، با نظاره ی وقایع گذشته به تدبیر امروز مبادرت کرده اند، اما دروغ که گذشته را نه در کفه وقایع، که در سطح و غبار وقایع، دیده اند. اگر سندیکای نویسندگان، پس از ۱۷ سال از تأسیس خود مصدر اعتصاب ۶۲ روزه شد که رژیم شاه نتوانست زیر ضربه ی آن کمر راست کند، این توانایی را از ۱۷ سال مداومت سانسور و اختناق رژیم کسب کرده بود. ۱۷ سال، که هر روز آن بیش از روز پیش حامل اختناق و زوگرویی دستگاه هایی بود که به نام شاه عمل می کردند. و اگر کارگزاران امروزی می پندارند که آن ها تافته ی جدا بافته ای هستند سخت در اشتباهند: همین که زمانه آن ها

و با حربه یی که در قانون کار تعبیه کردند، امروز دیگر سندیکا در ایران هویت قانونی ندارد؛ جای سندیکا را به انجمن صنفی داده اند و این انجمن صنفی چنان «گل و گشاد» است که کارفرما و کارگر با هم در آن می گنجند! درست مثل جادادن گریه، در قفس قناری.

در ایران کسی از این سیاست نظام، تعجب نمی کند. نظام، بر پایه ی تعبد مردم و قیومت نهاد مذهبی استوار است و به ذات خود استبدادی است. و هیچ نظام استبدادی، تاب تحمل نهادهای مردمی را ندارد. از انقلاب مشروطه به این سو، در ایران انبوهی سازمان صنفی و اتحادیه تشکیل شده است اما هیچ يك نوامی نداشته اند. حتی تشکیلاتی که خود نوبت ساخته و پرداخته، تنها دوره ی معینی مورد استفاده قرار گرفته است. در حالی که اتحادیه صنفی از قدیم ترین نهادهای اجتماعی به شمار است. ریشه ی مخالفت نظام استبدادی با اتحادیه، وحشت و نفرتی است که از اتحاد دارد. و به نوبه ی خود حق با اوست؛ چرا که اتحادیه و سندیکا، نهادهای جامعه ی آزاد و دموکراتیک است. و در جامعه ی استوار بر نهادهای مردمی، بذر استبداد نمی گیرد. تجربه ی دوران انقلاب، هنوز تازه است. به این دلیل هم در قانون کار، نام سندیکا را حذف کرده اند و انجمن گذاشته اند. کاری که هم آن ها را از شر سندیکاهای در حال تعلیق خلاص می کند و هم تصرفی را که در بافت اتحادیه می خواهند بکنند، آسان می سازد تا حدی که مدیر و صاحب روزنامه دلش برای نویسنده و خبرنگار می سوزد و برایش انجمن ترتیب می دهد!

نظام گذشته، با تمهدهای بین المللی که به عنوان دولتی متظاهر به دموکراسی، ناگزیر بود اسکلت سازمان های کارگری را که به تصویب شورای جهانی کار، وابسته به سازمان ملل می رسید در قوانین خود بگنجانند ولی در عمل وزارت کار و سازمان امنیت، سندیکاهای زرد را روی آن اسکلت سوار می کردند. هر چند این گریزگاه قانونی، ابتدا امکان تأسیس و بعد تداوم کار سندیکای نویسندگان و خبرنگاران را فراهم ساخت. اما، سندیکا از سال نهم تأسیس به طور جدی زیر فشار وزارت کار قرار گرفت. برای حفظ تسلط وزارت کار بر سندیکاها، مدت اعتبار قانونی سندیکا محدود به مدت مأموریت هیات مدیره ی آن شد تا اگر هیات مدیره ای مورد پذیرش وزارت کار نبود، سندیکا غیرقانونی شناخته شود. در سال های نخست که هیات مدیره سندیکای نویسندگان و خبرنگاران برای يك سال انتخاب می شد، تمام وقت آن به کشمکش با وزارت کار می گذشت و پیش از آن که تأیید وزارت کار صادر شود، نوبت انتخاب هیات مدیره ی تازه می رسید. این مشکل، هفت دوره ی هیات مدیره سندیکای نویسندگان و خبرنگاران بود که طی هفت سال دوبار توانست عنوان قانونی پیدا کند. با این همه نقش اجتماعی نویسندگان و خبرنگاران به وزارت کار و سازمان امنیت مجال تعطیل سندیکا را نمی داد. سندیکا، ابتدا به نام «نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات ایران» ثبت شده بود؛ بعد وزارت کار تجدید ثبت را به محدود شدن سندیکا به استان تهران مشروط ساخت. ولی سندیکا این محدودیت را نپذیرفت و «سندیکای نویسندگان و خبرنگاران» باقی ماند.

بعدها که علاوه بر وزارت کار، وزارت اطلاعات هم هوس تسلط بر سندیکا را در سر می پخت، کوشید بولتن خبری سندیکا را زیر سانسور خود

سرخ، سیم خاردار، شب، تاریکی، زمستان، لاله، شقایق، جنگل و... استفاده کنند. چرا که رژیم فکر می‌کرد که نویسندگان از این کلمات به عنوان سمبل، برای شوراندن توده استفاده می‌کنند. در همین رابطه است که در حاکمیت سانسور، کلمات از محتوای اصلی خویش خالی می‌شوند و سانسور عامل بزرگی می‌شود برای فساد فرهنگی. و این جاست که فاجعه اتفاق می‌افتد. فساد ناشی از سانسور به فقر فرهنگی منجر می‌شود. و این فقری است که هم چنان بر گرده ماست.

در چنین موقعیتی که چاپ کتاب و نشریات هر روز محدودتر می‌شد و اهل قلم در ارباب و وحشت و سانسور حاکم روزگار می‌گذراند، و از سویی دیگر شاه در پی رفرم ارضی با تبلیغاتی وسیع می‌خواست به دنیا بقبولاند که پادشاهی عادل است. کانون نویسندگان ایران اعلام موجودیت کرد. عمل مذکور شهادتی بزرگ بود، چرا که خطر زندان و شکنجه، امضاء کنندگان اعلامیه‌ی تحریم را هر آن تهدید می‌کرد.

نخستین بیانیه کانون در اردیبهشت ۱۳۴۷، در نشریه آرش چاپ شد. اساسنامه کانون در ۲۲ فروردین ۴۷ به تصویب اعضاء رسید. ولی با جمع آوری امضاء پای اعلامیه تحریم که از اواخر سال ۱۳۴۶ آغاز شده بود. در اصل کانون بنیان گذاشته شده بود.

تا سال ۱۳۵۴، یعنی هفت سال کانون در حال تعلیق به سر می‌برد. در فعالیت‌های گهگاهی کانون تنها نشانی از موجودیت آن به چشم می‌خورد. در سال ۱۳۴۹ در پی بازداشت فریدون تنکابنی به خاطر چاپ کتاب یادداشت‌های شهر شلوغ، عده‌ای از اعضاء کانون طی نامه‌ای، به این عمل دولت اعتراض کردند. در ۲۲ خرداد ۵۶ نامه سرگشاده‌ای با چهل امضاء اعضاء کانون به نخست وزیر وقت انتشار یافت. کانون مخالفت خویش را با سانسور اعلام کرد و خواهان لغو سانسور از مطبوعات و کتب نشر و هم چنین خواهان فعالیت رسمی و علنی کانون شد. در ماه‌های بعد نیز نامه‌های سرگشاده مشابهی نوشته شدند.

عمده فعالیت کانون نویسندگان ایران در بنو تاسیس اجرای برخی مراسم و یا حداکثر در اعتراض به سانسور و یا بازداشت نویسنده‌ای خلاصه می‌شد. با این همه کانون همیشه یکی از مطرح‌ترین مجامع اپوزیسیون به شمار می‌رفت. در مهر ماه سال ۱۳۵۶، کانون با همکاری موسسه فرهنگی آلمان (انستیتو گوته تهران) تدارک ده شب شاعران و نویسندگان را در تهران دید. در هر شب از این شب‌ها بیش از ده هزار نفر، نه تنها از تهران بلکه حتی از شهرهای دور و نزدیک کشور می‌آمدند، و در حیاط انجمن گوته بر زمین و یا سر پا می‌ایستادند تا شنونده و یا شاهد این شب‌های تاریخی باشند. در برخی از شب‌ها حتی باران سیل آسا نیز قادر به متفرق نمودن این جمع نبود عظمت این شب‌ها تا آن حد بود که رژیم به وحشت افتاد و به انجمن گوته اعتراض کرد.

دکتر هانس بکر، رئیس انستیتو گوته در همان شب اول اعلام داشت که این شب‌ها را «یک رویداد مهم در زندگی معنوی ایران می‌دانم» دکتر بکر با توجه به استقبال عمومی گفت: «هرگز چنین جشن بزرگی که امشب آغاز می‌کنیم وجود نداشته است.»

کانون طی بیانیه‌ای که توسط مقدم مراغه‌ای، در آغاز جلسه خوانده شد، اعلام داشت که:

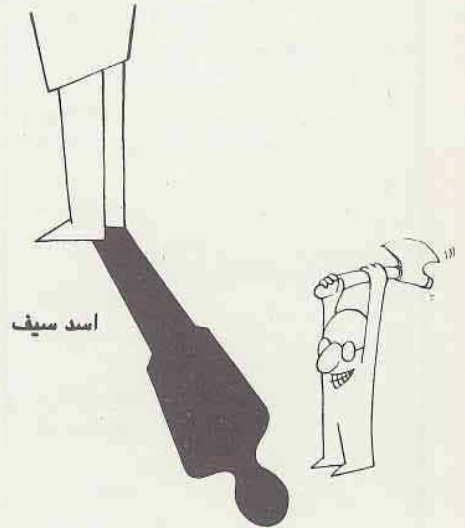
امضاء کرده بودند. در این بیانیه آمده است که... از نظر ما شرط مقدماتی چنین اجتماعی وجود آزادی‌های واقعی نشر و تبلیغ و بیان افکار است. در حالی که دستگاه حکومت با دخالت‌های مستقیم و غیر مستقیم خود در کار مطبوعات و نشر کتاب و دیگر زمینه‌های فعالیت‌های فکری و فرهنگی... آن آزادی‌ها را از میان برده است. بنابراین ما وجود چنین کنگره‌ای را با فقدان شرایط مقدماتی آن مفید و ضروری نمی‌دانیم. امضاء کنندگان بیانیه هم چنین اعلام داشتند که: «به نظر ما برای آن که چنین کنگره‌ای بتواند به صورت واقعی تشکیل شود و به وظایف خود عمل کند، پیش از آن بایستی اتحادیه‌ای آزاد و قانونی، که نماینده و مدافع حقوق اهل قلم و بیان کننده آرای آن‌ها باشد وجود داشته باشد.»

و بدینوسیله نویسندگان ایران شرکت در کنگره را از قبل تحریم کردند. کنگره مد نظر شاه در ایران بر پا نشد ولی اهل قلم ایران، در پی این رایزنی‌ها به ضرورت تشکیل خویش بیش از پیش پی بردند و سرانجام در اردیبهشت سال ۱۳۴۷ اولین بیانیه کانون نویسندگان ایران به شکل غیر رسمی انتشار یافت. از آن تاریخ تا کنون نه رژیم شاه و نه رژیم خمینی، هیچگاه رسمیت آن را نپذیرفتند و در اصل کانون نویسندگان ایران از بنو تاسیس تاکنون، با توجه به این که همیشه خواهان فعالیت در چهار چوب قانون اساسی کشور و اعلامیه جهانی حقوق بشر بود، هیچگاه نتوانست به شکل علنی و آزاد و قانونی فعالیت نماید. تنها پس از انقلاب ۵۷ بود که به برکت آن کانون توانست سالی را نیمه آزاد فعالیت کند.

کانون نویسندگان ایران طبق اساسنامه‌اش، مجمعی است از شاعران، نویسندگان، منتقدین و نماینده‌نامه نویسان و سناریو نویسان و محققین و مترجمین که فعالیت خود را بر اساس دو اصل دفاع از آزادی بیان با توجه به اعلامیه جهانی حقوق بشر و دفاع از منافع صنفی اهل قلم استوار کرده است. کانون اولین هدف خویش را «کوشش و مبارزه در به دست آوردن و حفظ آزادی بیان» اعلام داشت.

آزادی بیان و دفاع از آن در کشوری چون ایران، طبیعتی است که نتواند به دور از زندان و شکنجه و اعدام و سانسور باشد. بر این اساس، کانون نویسندگان از همان بنو پیدایش خویش، بدون آن که خود بخواهد. در مقابل رژیم قرار گرفت و رژیم با توجه به ماهیت خویش پیوسته از آن به عنوان نیرویی آشوبگر وحشت داشت. علت روشن بود. در کشور ما کتاب قدرتی جادویی دارد. کمتر کتاب خوانی را می‌توان یافت که گذارش به زندان نیفتاده باشد. کتاب یعنی آگاهی، کتاب یعنی مخالفت، کتاب یعنی شورش، کتاب یعنی گام اول در یادگیری «نه»، کتاب یعنی دشمن حاکمیت. و این جاست که قدرت خارق‌العاده نویسنده آشکار می‌شود و معلوم می‌گردد که چرا رژیم از قلم وحشت داشت.

یکی از مشخصه‌های اصلی ادبیات و هنر در کشورهای تحت فشار راز آمیزی آن است. بر این اساس است که ادبیات ما نیز، سراسر رمز و راز است. کلمات عموماً در بیانی غیر معانی متعارف خویش به کار گرفته می‌شوند. نویسنده ایرانی همیشه مجبور بوده و هست تا برای بیان منظور خویش به سمبل پناه برد. و در همین رابطه است که در زمان شاه نویسندگان ما مجاز نبودند در نوشته‌های خویش از کلماتی چون: سرخ، گل



سی سال حضور غیر قانونی

به بهانه سی امین سالگرد بنیانگذاری کانون نویسندگان ایران و بیستمین سالگرد «شب‌های شاعران و نویسندگان»

در سال ۱۳۴۶ خبری در مجامع روشنفکری ایران دهن به دهن گشت بر اساس این خبر رژیم شاه تصمیم داشت تا کنگره‌ای جهانی از نویسندگان و شاعران و مترجمین در ایران برگزار کند. خبر مایه حیرت بود. رژیم که اجازه چاپ و نشر بدون سانسور کتاب و نشریات را راضی نمی‌شد، رژیمی که هر نوشته‌ای را قبل از چاپ سلاخی می‌کرد و چه بسا آثار ادبی که مرکز اجازه انتشار نمی‌یافتند، می‌خواست نویسندگان و شاعران جهان را در تهران گرد هم آورد. نویسندگان و شاعرانی که چه بسا آثار خود آن‌ها نیز در ایران اجازه نشر نداشت. این خبر بیش از همه نویسندگان و شاعران ایرانی را به خشم آورد. این خشم نگاه افزونتر شد که رژیم از برخی از آنان هم برای شرکت در کنگره دعوت به عمل آورد. اهل قلم ایران تصمیم گرفتند در برابر این واقعه عکس العمل نشان دهند. حاصل چند نشست، صلور بیانیه‌ای شد که ۵۲ نویسنده پای آنرا

«کانون هفت سالی در حال تعلیق بود، تا که باز، در شرایطی که همه شیوه‌ها و همه افزارهای اختناق هم چنان موجود و در کار است...» اعضا پراکنده کانون فراهم آمدند و با استفاده از مختصر گشایشی که دست داده است و با تکیه بر روشن بینی و موقع شناسی رأی درست و پشتیبانی فعال همه کسانی که خواستار و مشوق و پاسدار اندیشه و هنرند... اکنون این شب‌های شعر و سخنرانی نموداری از حیات تازه کانون نویسندگان ایران است که امیدواریم هر چه نیرومندتر و بارورتر ادامه یابد. (ص ۱۰ کتاب ده شب شعر، به کوشش ناصر مودن، چاپ امیر کبیر).

کانون نویسندگان هدف خویش را از برگزاری این شب‌ها در بیانیه مذکور چنین اعلام داشت: هدف این شب‌ها بیش از همه آن خواهد بود که کانون نویسندگان ایران بیشتر و بهتر شناسانده شود و خواست اساسی آن، یعنی آزادی اندیشه و قلم و راستای کوشش‌های آن به منظور آن که این آزادی در عمل بنشیند و به صورت یکی از داده‌های عادی زندگی اجتماعی ما در آید، به اطلاع همگان برسد... «کانون» گذشته از آن چه به حفظ حقوق مادی نویسندگان بر می‌گردد، تنها یک هدف دارد و آن آزادی است که عموم افراد کشور، از موافق و مخالف، باید از آن بر خوردار باشند. و اما در مورد اهل قلم، آزادی اهل قلم، آزادی اختصاصاً به آزادی اندیشه و بیان و آزادی چاپ و نشر آثار فکری و هنری اطلاق می‌شود. هر کس آزاد است که آن چه می‌اندیشد یا در قالب شعر و ادب ابداع می‌کند، بگوید و تقریر کند و یا به چاپ برساند... کانون نویسندگان ایران با سانسور کتاب و دیگر مطبوعات به هر شکلی که جلوه گر شود، مخالف است. کانون نویسندگان ایران خواستار لغو سانسور و انحلال همه ادارات و سازمان‌هایی است که بر خلاف قانون اساسی به این کار مبادرت می‌کنند. این یگانه شرط... نمود استعدادهای و ارتقای سطح فرهنگی در ایران است. (مذکور)

در این ده شب ۶۱ نفر سخن راندند و شعر خواندند (۵۸ مرد و ۳ زن) در شب ششم پیام پشتیبانی نویسندگان و شاعران فرانسه از طرف منشی کانون خوانده شد. ژان پل سارتر، سیمون نوپوار، آراگون، فوکو، بارت و... از جمله پیام فرستادگان بودند.

در آخرین شب، پیامی دیگر از کانون توسط هوشنگ گلشیری خوانده شد: «ما (در این شب‌ها) از هیچ مرام و مسلک مشخصی دفاع نکردیم، اگر اختلافی در عقاید ما دیدید... این نشاندهنده زنده بودن ماست... اینک با شما پیمان می‌بندیم که، قسم به قلم، قسم به باران، قسم به این شب، به آن صبح در راه که از این پس آزادی قلم و اندیشه را پاسدارانی لایق باشیم... با شما پیمان می‌بندیم که با شما باشیم و هر جا و هر کجا که از ما بخواهید، در هر خانه و کاشانه، در هر آباد و ویران، زیر هر سقف که از آن شما باشد، خانه راستینان باشد، باز هم بیائیم، بگوئیم و از شما بیاموزیم... و شما... پیمان ببندید که دقیق‌تر، عمیق‌تر ببینید. قضاوت‌های سطحی، لحظه‌ای را رها کنید. یک آدم را به ازای همه کارهایش، همه زندگیش، همه افت و خیزهایش و وضعیت زمان و مکانش... محک بزنید. پیمان ببندید که دیگر ننشینید که برخاستن، زنده بودن، همیشه برخاستن است. همیشه زنده بودن است. حضور مداوم در جهان است، درگیری مداوم با

هر چه ناپاکی است... پیمان ببندید که رهایمان نکنید. انتقادهاتان، نصیحت‌هاتان، حتی دشنام‌هاتان را از ما دریغ ندارید... ما بیش از آن که بیاموزانیم، آموختیم و تا سال‌های سال صدای باران این شب‌ها، صدای کام‌های شما، سکوت‌هاتان، صبرتان، همه‌تان که به همه‌ما جنگ بزرگ می‌مانست در ما و با ما خواهد ماند... حضور شما... چشم‌های تیزتان... قلم‌های ما را شور خواهد بخشید. می‌گوئیم. ما از شما آموختیم تا پس از این چه بگوئیم و بسته به توان و موقعیت‌مان و برد اندیشه‌ها مان چگونه آزادی را پاس داریم (کتاب ده شب، ص ۶۹۲)

قابل ذکر است که کانون باشگاه ایران و آلمان را به مبلغ سی هزار تومان اجاره کرده بود که این مبلغ از راه اعانه در همان شب‌ها جمع آوری شد. کانون در اعلامیه شماره ۱۰۰ خویش، به تاریخ آبان ۱۳۵۶ در نقد و ارزیابی شب‌های شعر و سخنرانی می‌نویسد: این شب‌ها بی شک تجربه‌ای شورانگیز و حادثه‌ای پر معنا در زندگی فرهنگی و اجتماعی امروز ایران بود. برای نخستین بار پس از سال‌ها خفقان، گروهی شاعر و نویسنده و اندیشمند خطر کردند و ضمن افشای روش‌های ضد دمکراتیک حکومت در بستن و شکستن دهان و قلم آزاد، ضمن محکوم کردن خشونت... که در کشور ما به عنوان یک اصل حکومتی به کار گرفته می‌شود، گوشه‌ای از خواست‌های همگانی را به صراحت اعلام داشتند و لغو سانسور و انحلال کلیه سازمان‌ها و ادارات مجری آن را طلب کردند.

پس از این شب‌ها، به تقاضای دانشجویان دانشگاه صنعتی، ادامه مباحث طرح شد و تصمیم گرفته شد که جلسات به طور هفتگی در دانشگاه صنعتی دنبال شود. در دومین شب سخنرانی، رژیم از حضور مشتاقان شرکت در جلسه به وحشت افتاد. پس از ورود چهار هزار نفر، از ورود سیل جمعیتی که جلوی در ورودی دانشگاه انحام کرده بودند، ممانعت به عمل آمد. نتیجه آن که، پس از برگیری مختصری تعدادی مضروب و دستگیر شدند. جمعیت داخل سالن، آنگاه که از مآقع اطلاع یافت، اعلام تحسین تا آزادی دستگیر شدگان را نمود. و بدینسان اولین تحسین انقلاب آغاز شد. شبی با سرود و شعر به سر رسید. فردای آن روز تحسین به تظاهرات انجامید. رژیم از ادامه این شب جلوگیری کرد. ولی حرکت آغاز شده بود و این حرکت موجی بود که ایستایی نمی‌شناخت.

این شب‌ها را جامعه شناسان و مورخین یکی از موتورهای آغازگر انقلاب ۵۷ به شمار می‌آورند، چرا که پس از آن با وجود مخالفت و ممانعت رژیم، اعضا کانون نویسندگان در دانشگاه‌ها و مدارس عالی، در دفاع از آزادی اندیشه و بیان به طور مستمر سخنرانی داشتند. هر چند سخنرانان به دفعات دستگیر و شکنجه می‌شدند و یا در خیابان‌ها مورد حمله عناصر رژیم قرار گرفته و مضروب می‌شدند، ولی سخنرانی‌ها ادامه داشت و بدینسان کانون نویسندگان ایران به یکی از فعالترین و محبوبترین گروه‌های اپوزیسیون تبدیل شد. پس از انقلاب نیز کانون اولین گروهی بود که در برابر اعمال دیکتاتوری رژیم خمینی به مردم هشدار داد. سخنرانی معروف خمینی «بشکنید این قلم‌ها را» شروع می‌شود، نشانگر اوج نفرت او از نویسندگان آزاد اندیشی بود که در کانون جمع آمده بودند.

رژیم شاه، اگر چه در خفا و سکوت به باز

داشت اهل قلم مبادرت می‌ورزید، چماقداران رژیم خمینی در روز روشن، آشکارا، با زنجیر و چماق به دقاتر کانون حمله و اعضا آن را به قصد کشت مضروب، اسناد را پاره و اموال آن را به یغما می‌بردند. حملات به کانون و کانونیان تا آن حد بود که دیگر عملاً اعضا آن نمی‌توانستند گرد هم آیند. این موضوع آن گاه حادثه‌تر شد که سمید سلطانپور، شاعر و نمایشنامه نویس و دبیر وقت کانون در شب ازبواج خویش دستگیر و چند روز بعد تیر باران شد. متعاقب آن بسیاری از اعضا کانون، همزمان با خروج سیل آسیای روشنفکران ایرانی از کشور، مجبور به ترک ایران شده و آوارگی و تبعید را به جان پذیرفتند. از باقیمانده اعضا در ایران، عده‌ای دستگیر، تنی چند اعدام و بقیه مهر سکوت بر لب زدند.

سال گذشته جنب و جوش فزاینده‌ای در نشریات ایران، بین اهل قلم، جهت فعالیت مجدد کانون، آغاز شد. حرکتی را که با نامه سرگشاده «ما نویسنده‌ایم» آغاز شده بود، حوادثی چون توطئه سقوط آتویوس ۲۱ نویسنده به دره، در جاده آستارا، مرگ مشکوک غفار حسینی، ترور ابراهیم زالزاده، یورش به جلسات مشورتی کانون و دستگیری اعضا آن و نهایت بازداشت فرج سرگوهی، تحت الشعاع قرارداد و در عمل کانون را از ادامه فعالیت مجدد باز داشت.

در سال ۱۳۶۱ (۱۹۸۲ میلادی)، به همت ۱۵ تن از اعضا کانون نویسندگان ایران، طی بیانیه‌ای کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، در پاریس اعلام موجودیت کرد. بیانیه صادر شده با استقبال دیگر اعضا کانون که در کشورهای گوناگون پراکنده بودند مواجه شد. در بیانیه از جمله آمده است: «حال که کانون نویسندگان ایران هم چون دیگر نهاد‌های ملی و دمکراتیک زیر آوار پوش و وحشیانه رژیم از هم پاشیده و عملاً امکان فعالیت علنی از کانون سلب شده است، حضور خود را در میدان مبارزه پیگیر با تعهدی که نسبت به سر نوشت مردم و میهنمان داریم. در چهار چوب منشور کانون نویسندگان، در خارج از کشور اعلام می‌کنیم، و هم چنان که با رژیم آزادی کش سلطنتی مبارزه کردیم با رژیم آزادی کش جمهوری اسلامی نیز با دستمایه‌های فرهنگی به مقابله می‌پردازیم»

هدف کانون نویسندگان در تبعید «دفاع از آزادی اندیشه و عقیده برای همه افراد و گروه‌های عقیدتی و قومی، بدون هیچ حصر و استثناء و دفاع از آزادی بیان و نشر و اشاعه افکار و عقاید و آثار فکری... همچنین مبارزه با «هر گونه ممیزی (سانسور)» و... است.

دفاع از نویسندگان داخل کشور و افشا رژیم در موارد مذکور، برگزاری جلسات و مراسم ادبی و فرهنگی و بحث‌های آزاد، گسترش روابط با سازمان‌ها و گروه‌های نویسندگان و هنرمندان در سطح بین‌المللی و... از جمله کارهای روز مره کانون نویسندگان ایران در تبعید است.

هم اکنون کانون نویسندگان ایران در تبعید با بیش از صد پنجاه عضو، که در سراسر دنیا پراکنده هستند، یکی از فعالترین گروه‌های اپوزیسیون ایرانی در خارج از کشور محسوب می‌شود. گسترش روز افزون کانون باعث شده که در بسیاری از کشورها سازمان‌های آن ایجاد گردد. استقبال عام نویسندگان و اهل قلم ایرانی در تبعید از کانون، افق‌های بازتری را برای گسترش فعالیت آن می‌گشاید. ●

جدال حریفان در بحر خزر

با این که در سال‌های اخیر - بویژه پس از سقوط شوروی و اروپای شرقی توجه آگاهان سیاسی و صاحب نظران اقتصادی به تحولات چین و سرمایه گذاری‌های هنگفت در این کشور معطوف شده است اما سیاست انرژی در کشورهای اتحاد شوروی سابق و قدرت و دینامیسم سرمایه گذاری شرکت‌های چند ملیتی است که چهره‌ی جهان آینده را ترسیم خواهد کرد. منطقه‌ی بحر خزر نقش بسیار چشم‌گیری در ترسیم سیمای جهان خواهد داشت.

منابع موثق و تأیید شده نفت در منطقه‌ی بحر خزر در حال حاضر ۱۵ میلیارد بشکه است که از این مقدار ۵ میلیارد بشکه به آنریایجان، اندکی کم تر از ۲ میلیارد به ترکمنستان و بقیه‌ی آن به قزاقستان تعلق دارد. تاریخ مؤید آن است که این نخائر علی‌العموم بیشتر از برآوردهای اولیه‌اند و می‌توانند به صد میلیارد بشکه یا بیشتر بالغ شوند. وزارت خارجه‌ی آمریکا میزان این ذخائر را نویست (۲۰۰) میلیارد بشکه تخمین می‌زنند و روس‌ها آن را میان پنج‌جاه (۵۰) تا صدوسی (۱۲۰) بشکه بر آورد می‌کنند. در مقام مقایسه - عربستان سعودی که یک چهارم نخائر دنیا را صاحب است ۲۵۹ میلیارد بشکه و عراق ۱۰۰ میلیارد (و احتمالاً ۲۱۵) بشکه ذخیره‌ی نفتی دارند. بحر خزر بالقوه توان آن را دارد که روزانه ۲ میلیون بشکه نفت صادر کند که این مقدار نزره‌ای کم تر از صادرات کویت و معادل یک چهارم تولید عربستان سعودی خواهد بود. لذا نفت بحر خزر معادل این است که یک کشور جدید خلیج فارس به نخائر انرژی افزوده شود.

بر خلاف بیشتر کشورهای نفت خیز، کشورهای بحر خزر راه مستقیمی به دریا ندارند و حال و روزشان در این خصوص به عراق شبیه است. حتی پیش از تحریم اخیر، دسترسی عراق به بازار جهانی به راه‌های استراتژیک ضربه پذیر متکی بوده است. شط العرب در خلال جنگ با ایران بسته شد و اکثر راه‌های خط لوله‌ی این کشور از طریق سوریه و ترکیه و اردن و عربستان سعودی در طی ۶۰ سال گذشته به تناوب و اغلب اوقات حتی برای مدتی بیش از یک دهه مسدود شده‌اند. مشاجرات مذهبی میان سنی‌ها و شیعه‌ها - تخاصصات نژادی میان کردها و عرب‌ها و منازعات مرزی با ایران و سوریه و کویت و ترکیه برای عراق موجب مشکلات و مسائلی بوده است که به حدت معضلات تولید کنندگان آتی بحر خزر خواهد بود.

برای صدور نفت کشورهای بحر خزر مانند عراق

باید به الطاف حداقل یک و پاره‌ای اوقات نو همسایه متکی و امیدوار باشند. برای جلب الطاف دولت‌های حاکم و گروه‌های نژادی در کشورهای تولید کننده و سر راه باید زور و رشوه توانان و یا علی حده به کار گرفته شوند. یک موجود مشنگ و چند قبضه تفنگ و چند عراده توپ می‌تواند ضایعات هنگفت و خسارت‌های کلانی را به تأسیسات صادراتی نفت که عموماً تجهیزاتی سرمایه‌پر (capital intensive) هستند وارد کند. لاجرم پیش از بررسی استراتژی‌های قدرت‌های بزرگ و کمپانی‌های نفتی، بهتر است نگاهی به سیمای نژادی منطقه بیاندازیم.

چچنها (چچکها): از دهه‌ی ۱۸۲۰ که قفقاز به تصرف تزارها در آمد. مسیحیان روسی در این منطقه به جز در میان ارمنی‌های مسیحی منفور بوده‌اند. ارمنی‌ها در منازعات خود با ترکیه و آنریایجان به حمایت روسیه متکی بوده‌اند. ترکیه و آنریایجان، جنگ جدایی طلبانه‌ی چچنها را بر علیه روسیه که به هزیمت مسکو منجر شد پشتیبانی کردند. خط لوله‌ی نفت آنریایجان که از مسیر چچکستان (چچنیا) به بندر نوروسک - novoros-siysk در دریای سیاه می‌گذشت در حین جنگ چچنها با روسیه آسیب دید. ولی این خط لوله بیشترین آسیب را از جانب چچنها دید که به شیوه‌های قرن نوزدهم با تعبیه حفره‌هایی در خطوط لوله‌ی نفت، به بزوی نفت این خط لوله دست یازیدند.

برای ضربه زدن به روسیه، آنریایجان و ترکیه متمایل بودند که صادرات نفت آنریایجان از طریق بندر novorossiysk محدود شود و به جای آن نفت آنریایجان با خط لوله‌ای از طریق گرجستان به بندر supsa منتقل شود. خواست اصلی ترکیه آن است که نفت آنریایجان با خط لوله‌ای در جنوب به بندر ceyhan در دریای مدیترانه که تأسیسات بزرگ صادراتی در آن دایر است، منتقل شود. تأسیسات عظیم این بندر را ترک‌ها برای صدور نفت عراق تدارک دیده‌اند.

تزاق‌ها: با تعاریف و معیارهای کلاسیک، مشکل است که قزاق را یک نژاد به حساب آورد. اما خودشان خویش را یک نژاد می‌پندارند و کم تر کسی جرأت نفی آن را دارد. در دوران تزارها اعضای این گروه زمین و معافیت‌های مالیاتی ویژه‌ای دریافت می‌کردند و در محله‌های خود می‌زیستند. در قبال این امتیازها، قزاق‌ها سربازانی ماهر و مخوف تحویل تزارها می‌دادند. ده‌ها هزار نفر از آنان در خلال جنگ چچن مجبور به فرار شدند و عمیقاً ناراضی و خشمگین‌اند. این افراد چنانچه مسلح شوند می‌توانند به یک نیروی طرفدار روسیه بدل گشته و در بهم زدن نظم و ایجاد بی ثباتی توانمند و ترسانگ گردند.

انجازه‌ها: این گروه گرجستانی در سواحل دریای سیاه و در شمال بندر supsa یعنی بندری که گرجستان امیدوار است نفت آنریایجان را از آن جا صادر کند متمرکز هستند. دعوی آن‌ها با رژیم گرجستان به سوء قصدی بر علیه رئیس جمهوری گرجستان انوارد شوار نادره بر می‌گردد که پاره‌ای در این سوء قصد دست روس‌ها را می‌بینند. سربازان روسی برای حفظ صلح میان انجازه‌ها و گرجی‌ها در منطقه‌ی پیشنهادی برای صدور نفت آنریایجان تمرکز یافته‌اند. گرجستان و ترکیه و اوکراین به دنبال راهی می‌گردند که سربازان روسی را از این منطقه دور سازند. اوست‌های جنوبی* در نواحی داخلی گرجستان

نیز به خطوط لوله‌های نفت نزدیک‌اند و بالقوه می‌توانند مسئله ساز باشند.

ارمنی‌ها: در همسایگی آنریایجان هستند و دالانی را در اختیار دارند که بخش کوچکی از آنریایجان را از هم‌ام آنریایجان جدا می‌کند. در شرق این دالان منطقه‌ی قره باغ علیا (negomo-karabagh) است که رسماً جزء آنریایجان است و چون تعداد کثیری ارمنی در آن زندگی می‌کنند، ارمنستان آن را تسخیر کرده است. انضمام این منطقه به ارمنستان به جنگ خانمان سوزی میان آنریایجان و ارمنستان منتهی شد که در آن جنگ آنریایجانی‌ها تارومار شدند. از وقوع آن جنگ تا به حال، ارمنستان به توان نظامی خود میلیاردها دلار تأسیسات و تجهیزات نظامی افزوده است. در این سیاست تسلیحاتی ارمنستان از جانب روسیه و تاحدودی جمهوری اسلامی ایران پشتیبانی شده‌اند. با این که با نو ساعت رانندگی از مناطق نفتی آنریایجان می‌توان به تعداد زیادی ارمنیان مسلح بر خورد، اما این امر تا به حال خدشه‌ای در برنامه‌های کنسرسیوم بین‌المللی نفت آنریایجان وارد نکرده است. سیاست روسیه: در نگاه اول موقعیت روسیه در قفقاز تا امید کننده است. ترکیه نه تنها مخالفان روسیه را یاری می‌دهد بلکه راه‌هایی را برای صدور نفت پیشنهاد و دنبال می‌کند که به زیان روسیه منجر خواهد شد. باید یاد آوری کرد که ترکیه عضو پیمان «ناتو» است و به هر اقدام شاخ و دم داری که دست بزند، حتی اگر صدور نفت روسیه از تنگه بسفر bosphorus را محدود و تهدید نماید - کار چندان از دست روسیه ساخته نیست چرا که جنگ با ترکیه به معنای اعلان جنگ با کشورهای غربی عضو «ناتو» است.

از طرف دیگر نباید فراموش کرد که روسیه قفقاز را یک بار دیگر در سال ۱۹۱۷ در طی انقلاب اکتبر از دست داد. اما نو باره پس از ۴ سال آن را پس گرفت آن هم در شرایطی که اقتصادش به مراتب بدتر از حال حاضر و اوضاع استراتژیک‌اش به شدت وخیم تر بود. در آن سال‌ها نیروی فرانسه و انگلستان قفقاز را اشغال کرده بودند و از آن جا به مخالفان بلشویک‌ها یاری می‌رساندند. لذا چندان استبدادی ندارد که پرچم روسیه مجدداً در قفقاز به اهتزاز در آید.

در این شرایط به نظر می‌رسد که روسیه وجود دولت‌های شبه مستقل که خط او را بخوانند به ضمیمه کردن آن‌ها ترجیح می‌دهد. ناگفته نگذاریم که در صورت تصرف این کشورها، روسیه باید خواست‌های رفاهی و بازنشستگی مردم کهن سال این کشورها را تأمین نماید که اقتصاد وخیم روسیه را در منگنه قرار خواهد داد. با این که نور آخر جنگ با چچنها با باخت روسیه همراه بود. مع‌ذالك روسیه هنوز کارت‌های نژادی زیادی در اختیار دارد که در صورت لزوم می‌تواند در قمارسیاست با آن‌ها بازی کند. گذشت زمان کم و بیش به نفع روسیه خواهد بود چرا که آنریایجان را به مدارا کردن یا روس‌ها سوق می‌دهد و روسیه فرصت خواهد داشت که در مناطق رقیب مانند بالتیک تسهیلاتی صادراتی بر پا کند. اگر نفت‌های صادراتی عمدتاً از طریق بندر novorossiysk بگذرد، روسیه می‌تواند یک قفقازستان متمایل به روسیه را نگه دارد. کنترل بر نفت‌های صادراتی وسیله‌ی بسیار خوبی برای جلب همکاری کشورهای روسی است که از روسیه جدا شده‌اند و به همین دلیل است که این کشورها قویاً به دنبال راه‌های بدیلی می‌گردند. از زاویه اقتصادی چنین

کنترلی شدیداً به نفع روسیه خواهد بود. مداخل عبور (transit feus) این نفت برای روسیه چشم گیر است اما مهم تر از این مداخل، مکان این امر در استراتژی نفتی روسیه می باشد. روسیه نفت زیادی دارد که از بالتیک و از طریق خط لوله ای موسوم به «نوستی» به اوکراین و اروپای شرقی صادر می شود. روسیه ترجیح می دهد که تحولات نفت بحر خزر با سیر این تحولات در غرب سیبری هماهنگ شود. اگر نفت از بندر novorossysk صادر شود، آنگاه نفت بحر خزر برای روسیه جنبه ای تکنیکی خواهد داشت اما بندر supsa در دریای سیاه و بندر ceyhan در مدیترانه، برای روسیه مقام رقیب را پیدا خواهند کرد.

نخست وزیر روسیه، ویکتور چرنومردین، رئیس «گروه بانک و مولد خام» است که سیاست انرژی را اتخاذ می کند. این امر تصادفی نیست چرا که داریای های اغلب کمپانی های نفتی خصوصی شده به بانک های خصوصی سپرده شدند. دولت های ساحلی بحر خزر جمعیت ناچیزی دارند و لاجرم قادر به جذب کلیه درآمدهای هنگفت نفتی نخواهند بود. این کشورها می توانند مانند کویت درآمدهای کلان خود را به مصرف خرید اوراق قرضه ای وزارت خزانه داری آمریکا برسانند ولی روسیه ترجیح می دهد که این درآمدها به خزانه ای روسیه سرازیر شوند. یک قفقازستان متمایل به روسیه، می تواند با بانک های روسی معامله کرده، ارز فراوان برای طرح های بزرگ وام و سرمایه گذاری در اختیار روس ها بگذارد.

این اوضاع و احوال شاید بتواند به سوء قصد علیه جان رئیس جمهور آذربایجان «علی اف» را توضیح دهد چرا که او با تعصب خاصی بدنبال راه های صادراتی غیر روسی می گردد و هر روز صبح که از خواب بیدار می شود و ارمی های مسلح به جنگ ابزارهای روسی را نظاره می کند در عزم خود راسخ تر می شود. علی ای حال «علی اف» با صدور مقدار ناچیزی نفت از بندر nivorossiysk توافق کرده که هم دل روس ها را به دست بیاورد هم به چین ها حق عبور بپردازد. روسیه در ضمن نگران کشمش های خود با اوکراین است. چرا که اوکراین می خواهد نفت بحر خزر را از طریق اودسا وارد کرده تا هم به مصرف داخلی خود برساند و هم از طریق لوله های نفت در اروپای شرقی توزیع نماید. در صورت تحقق این خواست، نفوذ شوروی بر ذخائر انرژی اوکراین زایل گشته و بطور مادی استقلال آن را تسریع می کند. امری که روس ها در صدد عقیم ساختن آن می باشند.

سیاست ترکیه: با شبکه ای لوله های نفتی مناسب، ترکیه به مرکز انتقال نفت و گازی که از قفقاز و کشورهای ساحلی بحر خزر و ایران و پس از رفع تحریم از عراق می آید خواهد شد. این امپراتوری انرژی شگرف ترین پیروزی ترکیه از زمان سقوط امپراتوری عثمانی تا به حال را به ارمغان می آورد و در تلاش دیرپای ترکیه در مهار زدن بر توسعه طلبی روسیه نقطه ای عطفی محسوب خواهد شد. کلیه ای در آمد ها و توسعه ای بانکی و سرمایه گذاری هایی که از کف روسیه خواهد رفت به جیب ترکیه سرازیر خواهد شد. این چشم انداز شیرین، مبین رفتار خطرناک ترکیه در محدود کردن صادرات نفت روسیه از دریای سیاه می باشد. رفتاری که روسیه را مجبور کرده است که با نادیده گرفتن ترکیه بدنبال خط لوله ای برای صدور نفت از بغارستان و یونان باشد. رقابت روسیه و ترکیه، در این گیر و دار بازار سیاست بلغارستان را گرم

کرده است. در ۵۰ سال گذشته اروپا تقلاً فراوانی کرده است که انکاء خود به آمریکا در منابع نفت خلیج فارس را کاهش دهد. با تبدیل کردن خود به بدیلی در برابر منابع انرژی خلیج فارس، ترکیه می کوشد در تقلاً اروپا، برای خود مکان ویژه ای دست و پا کند. تلاش مذکور بالاخص عنصر ثابت سیاست فرانسه در دهه های گذشته بوده و از زمان جنگ خلیج در ۱۹۹۱، به طور همه جانبه ای تشدید شده است. از زمان آن جنگ به بعد عربستان سعودی و کویت هر چه بیشتر به آمریکا گرویده اند که این گرایش معاملات تسلیحاتی چرب و نرمی برای کمپانی های آمریکایی فراهم کرده اند. اگر روسیه تلاش های ترکیه را عقیم نگذارد، این کشور از موقعیت مناسبی برای مذاکره با اتحادیه ای اروپا بهره مند می شود. ترکیه با استفاده از این موقعیت ممکن است عاقبت الامر اتحادیه اروپا را متقاعد سازد که آن قدر که باید و شاید «اروپایی» است و می تواند به عضویت اتحادیه ای اروپا در آید.

برای پی بردن به منافع و رقابت کمپانی های نفتی در بحر خزر باید بسیار باریک بین بود و مته به خشخاش گذاشت. در حال حاضر می توان گفت که توسعه ای تحولات نفتی در آذربایجان بیشتر صبغه ای اروپایی دارد. کمپانی های آمریکایی مانند Amoco و Exxon در این تحولات سهیم اند اما منافع اروپا با حضور کمپانی های ELF - Aquitaine فرانسوی و BP انگلیسی Statoil نروژی و غیره دست بالا را دارند. منافع Amoco گسترده تر از Exxon است، و در عین حال Amoco با Statoil و BP در نفت دریای شمال شریک است و در حوزه ای نفتی Timon Pechora در شمال روسیه Exxon شریک می باشد.

در طرف دیگر بحر خزر با حضور کمپانی های Mobil و Chevron منافع آمریکا تسلط دارد در حالی که کمپانی های اروپایی نیز به اکتشاف، مشغول می باشند. آنچه که حائز اهمیت است. این است که آیا کشورهای صادر کننده نفت بحر خزر مایل اند طرق صادراتی خود را متنوع سازند و در صورت اتخاذ این سیاست آیا مایل اند که کفه به سود یا زیان روسیه باشد؟ فی المثل قزاقستان صادرات خود را از بندر Novorossiysk آغاز کرده است اما در نهایت ممکن است این راه را با احداث خط لوله ای در کنار بحر خزر و از طریق گرجستان به بندر صادراتی سوپا Supsa و یا بندر Ceyhan در ترکیه تکمیل کند.

در اوایل به نظر می آمد که کمپانی های آمریکایی صدور نفت از بندر روسی را ترجیح داده و مشتاق به توسعه ای منابعی در سایر نقاط روسیه بودند. ولی اخیراً کمپانی Chevron سفت و سخت به دنبال راه های صادراتی غیر روسی می گردد. رئیس جمهور آذربایجان «علی اف» امتیازاتی را به کمپانی های آمریکایی Exxon Mobil و chevron امضاء کرده است. زمان برای سوق دادن قفقازستان به تعقیب سیاستی که هوای روسیه را داشته باشد شدیداً تنگ و تنگ تر می شود.

اروپایی ها نیز به نوبه ای خود در صدد تنوع بخشیدن به راه های صادراتی در روسیه اند. با این که ممکن است بگویند که غرب بحر خزر و شمال خلیج فارس (ایران و عراق) را به مراکز تولید کننده ای نوین انرژی برای اروپا بدل سازند. اگر این برداشت مقرون به واقعیت باشد باید شاهد فعال تر شدن سیاست فرانسه در ایران و عراق و توسعه ای سریع خط لوله ای باکو- سوپا بود. یک

نیروی «حافظ صلح» اروپایی ممکن است جایگزین نیروهای روسی در انجاستستان (نزدیک بندر صادراتی سوپا) شوند. دبیر کل ناتو در ژانویه ۹۷ از آذربایجان دیدن کرد و گویا مسائل مذکور و نیز تخصصات نژادی که صادرات نفت را تهدید می کند در صدر مباحث مورد مذاکره اش با رهبران آذربایجان بوده است.

خمیرمایه ای تهاجم نفتی اروپا از یک سو بی اعتنایی به آمریکا در منزوی ساختن ایران و از سوی دیگر تشویق و پی گیری احداث لوله های نفت از ایران و ترکمنستان از طریق ترکیه به اروپا- می باشد. تهاجمی که بی تردید با مخالفت و کار شکنی آمریکا مواجه خواهد شد. سیاست نفتی آمریکا، متقابلاً بر پی آن است که با انرژی ایران و عراق، انکاء اروپا را به عربستان سعودی و کویت تثبیت و تعمیق نماید و جلوی خط لوله ای ایران و ترکمنستان از راه ترکیه بگیرد. سال گذشته (۱۹۹۶)، دولت مذهبی ترکیه یک قرار داد ۲۳ میلیارد دلاری برای خرید گاز طبیعی از ایران با جمهوری اسلامی منعقد کرد. در ماه مه ۱۹۹۷ دولت ترکیه قرارداد بسیار مهم تر برای خرید گاز از ترکمنستان از طریق ایران در عشق آباد پایتخت ترکمنستان امضاء کرد. طرفین این قرارداد مهم ترکیه و ترکمنستان و ایران هستند. آمریکا در مقابل عمل انجام شده و برای حفظ آبروی خود، اخیراً موافقت خود با مفاد این قرارداد را اعلام کرد. علی الاصول، از آن جا که آمریکا هراس دارد سیاست هایش از جانب کمپانی های نفتی و دولت های اروپا و ترکیه نادیده گرفته شود. احتمال دارد به خط لوله ای صادراتی باکو- سوپا رضایت دهد. مع الوصف بر ضرورت و مطلوبیت راه های صادراتی روسیه پای فشاری خواهد کرد.

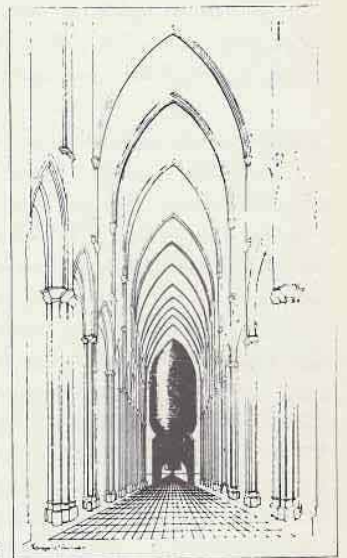
رفتارهای ضد و نقیض کمپانی های نفتی، اظهار نظر چهره ای ارمنی و صاحب نام نفتی در نیمه ای اول قرن ۲۰، گلبنانکیان Gol benkian را به ذهن متبادر می سازد که مدعی شده بود شرکت های نفتی به گریه می مانند که وقتی با شما غرواند می کنند نمی دانی قصد شوخی و بازی دارند یا سر جنگ! آنچه را که در حال حاضر پیرامون کمپانی های نفتی فعال در بحر خزر با قاطعیت می توان گفت این است که همگی مایل به قبول مخاطره ای بسیار برای کسب منافع سرشار و بالقوه اند.

در عصر حاضر شاید تئوری کلاسیک امپریالیسم که بر مبنای آن هر کشوری باید پشت سر کمپانی های نفتی خود بایستد و تن به جنگ بدهد از بیخ و بن خطا باشد. شاید این کمپانی ها بیش از این ها در هم ادغام شده و منافع مشترک داشته باشند.

اگر چنین باشد شاید با در هم شکسته شدن مجسمه های لنین باید تئوری امپریالیسم او را نیز بضاک سپرد و به سراغ نظریه های رقیب وی کائوتسکی رفت. می دانید که کائوتسکی مدعی بود روزی در فاز «اولترا امپریالیسم» کشورهای ثروتمند جهان در کنار هم و در صلح و صفا بر خوان منافع کشورهای تهنی دست و تحت سلطه، ضیافت بپا خواهند کرد.

* اوستی ها (ossetians)، آریائی نژادهای قفقاز مرکزی اند که احياناً از ایران مهاجرت کرده و پیرو مذهبی مخلوط از اسلام و مسیحیت اند. آنان به زبان اوستی Ossetic تکلم می کنند.

اوت ۱۹۹۷، لوس آنجلس



بیژن رضائی

پیش درآمدی

بر بحث لائیسیته

واژه «لائیک» (laïc) ریشه‌ی لاتین (laicus) یونانی (laicos) دارد و از واژه‌ی «لائوس» (laos) به معنای «مردم» مشتق شده است. این واژه که تا قرن ۱۶ بندرت رایج بود، دال بر کسی است که به کلیسا تعلق ندارد و یا عضو هیچ هئیت یا گروه مذهبی یا «کلیسایی» نیست. «لائیک» مترادف «دنیوی» secular متضاد و «روحانی»؛ «کلیسایی» و «مذهبی» است.

لائیسیته (laïcité) در مقایسه با لائیک واژه‌ی نسبتاً جدیدی است که برای اولین بار در اوایل جمهوری سوم فرانسه (۱۸۷۱) بکار رفته است. از لائیسیته به عنوان یک مفهوم فلسفی، تعاریف مختلفی به عمل آمده که نمونه‌های زیر از مهم‌ترین آنها هستند:

– «لائیسیته»، به معنای جدایی جامعه‌ی مدنی از جامعه‌ی مذهبی است به گونه‌ای که دولت هیچ قدرت مذهبی و کلیساها یا نهاد‌های مذهبی هیچ قدرت سیاسی اعمال نکنند.

– لائیسیته مبنی بر شنا سایی نو اصل است:

الف) آزادی وجدان و اندیشه برای همگان، و ب) نسبیّت دانش و حقیقت.

– لائیسیته، به معنای اولویت فرد بر اجتماع communauté و پذیرش بررسی آزادانه و انتقادی تمام افکار و اندیشه‌ها و اعتقادات است. یعنی از سوی، هر فرد در اندیشه‌ی خود آزاد و مستقل است و حق دارد خدایا خدایان خود را برگزیند و یا معتقد به خدا نباشد، و از سوی دیگر دانش بشری، امری نسبی است و با تلاش فردی کسب می‌شود. در نتیجه، هیچ قدرت و هیچ نهادی، صلاحیت آن را ندارد که به صدور حکم پیرامون حقیقت امور و تعریف «خیر» و «شر» بپردازد.

– لائیسیته، به معنای آزادی مذاهب و کیش‌های مختلف مذهبی است. هر کس در انجام مراسم مذهبی مورد قبولش آزاد است. با این تصریح که آزادی وجدان و اندیشه، از جمله آزادی در انتقادات مذهبی، نامحدود و بدون قید و شرط است، ولی آزادی انجام مراسم مذهبی، تابع الزامات نظم و آرامش عمومی است. امری که از اصل اولویت فرد بر اجتماع و اصل و محدود بودن دامنه‌ی آزادی هر فرد به حوزه‌ی آزادی دیگران ناشی می‌شود.

از لحاظ رابطه میان نهادها، لائیسیته دال بر جدایی دولت و کلیسا، و ب) جدایی مدرسه (آموزش) و کلیسا است. از این جا است که دو بنیاد نهادی لائیسیته، یعنی دولت لائیک و آموزش لائیک بوجود می‌آید. در این زمینه، قانون ۱۹۰۵ فرانسه پیرامون جدایی دین از دولت و آموزش، دو اصل زیر را در بر می‌گیرد: «جمهوری آزادی و جدان... و انجام آزادانه‌ی مراسم مذهبی را تضمین می‌کند»... «جمهوری هیچ مذهبی را به رسمیت نمی‌شناسد و تخصیص بودجه یا کمک مالی به هیچ مذهبی را نمی‌پذیرد».

مدرسه لائیک، مکانی ممتاز برای انتقال دانش و پرورش شخصیت افراد است. کودک در مدرسه، هم استعدادها و توانایی‌هایی منحصر بفرد خود را کشف می‌کند و هم یاد می‌گیرد به طرح پرسش در باره‌ی امور مختلف و بحث پیرامون پاسخ‌های ممکن بپردازد. از این لحاظ، مدرسه‌ی لائیک نمی‌تواند آموزش هیچ مذهب یا ایدئولوژی خاصی را که پاسخ‌های حاضر و آماده‌ای برای تمام مسائلی دارد، در برنامه‌ی خود قرار دهد. امری که البته مغایر دادن اطلاعات متفاوت و متباعد پیرامون آن‌ها توأم با بررسی آزادانه و انتقادی شان نیست.

دولت لائیک، به معنای جدایی دولت از مذهب و یا بی طرفی دولت میان مذاهب مختلف است. یعنی دولت در امور مذاهب دخالت نمی‌کند مگر زمانی که یک مذهب، به اختلال در امور دیگر مذاهب بپردازد. ولی شایان ذکر است که بی طرفی مدرسه و دولت لائیک، یک بی طرفی منفعلانه نیست، بلکه خصیصی فعال دارد. مدرسه لائیک، نه فقط مجاز است بلکه وظیفه دارد در باره‌ی تمام مسائل، از جمله مذاهب و ایدئولوژی‌ها، به طرح سؤال بپردازد. برای مدرسه لائیک، از سوی هیچ موضوع ممنوعه‌ای وجود ندارد و از سوی دیگر هیچ مذهب و ایدئولوژی و کیشی که آموزش آن اجباری باشد. بی طرفی منفعلانه باعث می‌شود ناهمگونی ترکیب دانش آموزان یک کلاس، عاملی تهدید آمیز جلوه کند، حال آن‌که این تنوع باید همچون یک موهبت و مایه‌ی غنای شناخت و تجربه‌ی مجموعه مورد استقبال قرار گیرد. همین نکته، در مورد دولت لائیک نیز صادق است. دولت لائیک در مفهوم کلاسیک و

فرانسوی آن به عنوان نهادی مؤلف به تضمین آزادی افراد و انجام آزادانه‌ی مراسم مذهبی، می‌باید تمام موانعی را که در تعیین سرنویشت فرد علیرغم اراده و خواست خود وی نقش دارند، از میان بردارد.

شمه‌ای از تاریخ لائیسیته

مفهوم لائیسیته بر بستر تاملی طولانی پیرامون جایگاه کلیسا در جامعه شکل گرفته است. تاملی که از جمله زیر سؤال بردن نظم مستقر موجود و طرح این پرسش را در بر می‌گرفت که آیا کلیسا صلاحیت صدور حکم پیرامون «خیر» و «شر» و «درست» و «نادرست» را دارد یا نه؟ با بیان دیگر، تاریخ لائیسیته با تاریخ تغییر مضمون و شکل اعمال قدرت در جامعه، یعنی گذار از اقتدار روحانی به اقتداردنیوی، و یا به سخن دقیق‌تر، تفکیک این دو اقتدار از یکدیگر در آمیخته است. تاریخ لائیسیته، حاکی از مبارزه‌ای طولانی برای دنیوی کردن قدرت و دانش بوده و هدف آن پایان دادن به انحصار مذهب در این عرصه‌ها و به مسند نشانیدن قوانین بشری به جای قوانین الهی و حقایق نسبی قابل تحقیق و بازبینی به جای اعتقادات و دگم‌های تغییر ناپذیر است.

لائیسیته، برای اولین بار همزمان با انقلاب فرانسه رسمیت یافته است، ولی پیکار برای دنیوی کردن دانش و قدرت از زمان‌های بسیار قدیم و آن‌هم در درون خود ادیان و نهاد‌های دینی شروع شده است. زیرا مساله، در اساس عبارتست از کشمکش میان دو نحوه‌ی نگرش به جهان، دو نوع نگرش با دیگری و دو نیروی متفاوت: نگرش ایستا (مبتنی بر حقایق آسمانی یا «آن جهانی» جاودان و قواعد الهی غیر قابل تغییر) در برابر نگرش پویا (مبتنی بر اصل تغییر دائمی همه‌ی جوانب هستی، حقایق نسبی «این جهانی»، یعنی ناشی از تجربه و تحقیق و قواعد بشری قابل تغییر بدست بشر)، عدم تحمل و عدم پذیرش دیگری در برابر پذیرش دیگری و استقبال از او به عنوان عاملی در راستای غنای متقابل، و نیروی خواهان همگونی و یکسانی در برابر نیرویی که طرفداراحترام به ناهمگونی‌ها و تنوع افراد و اجتماعات بشری در عین همزیستی و بده و بستان است. از این دیدگاه، باید میان دو گرایش در درون هر کدام از ادیان تمایز گذاشت: گرایش باز که توسط جریان‌های صوفی مسلک و عرفانی بیان می‌شود و گرایش بسته که توسط دگماتیک‌ها و شریعت مابان تبلیغ و ترویج می‌گردد. گرایش باز در دنیای مسیحی توسط کسانی مانند عالیجناب اکهارت و فلاسفه‌ی نئوآفلاطونی دوران رنسانس، در جهان یهودی، از طرف کبالیست‌ها و در دنیای اسلام توسط جریان‌هایی مانند صوفی‌ها و بوژره شاعران بزرگی مانند عمر خیام و مولوی طرح شده است.

حتی پس از تلاش‌های گسترده‌ی دوران روشنگری در راستای اشاعه‌ی خرد باوری، انقلاب فرانسه لائیسیته را یکبار به مسند ننشاند. اولین مورد جدایی کلیسا و دولت در سال ۱۷۹۱ در ایالت متحده‌ی آمریکا روی داد و دومین مورد آن در سال ۱۷۹۵ در فرانسه، در فاصله‌ی ۶ ساله میان انقلاب ۱۷۸۹ و ۱۷۹۵، فرانسه در زمینه‌های مختلف و از جمله لائیسیته، تجارب پربار و کم نظیری از سر گذارد.

در بنو امر، اصلاً مساله‌ای به نام الفای سلطنت و جدایی کلیسا و دولت مطرح نبود. انقلاب

در مراحل آغازین خود، فقط سلطنت را آن هم بطور نسبی لائیک کرد، یعنی رابطه‌ی سنتی تابعیت قدرت سیاسی از مذهب کاتولیک را دگرگون نمود: مجلس ملی فرانسه، در سال ۱۷۸۹، ضمن پیشروی در جهت دنیوی کردن از طریق ملی نمودن دادایی‌های روحانیون، بر حفظ رابطه میان دولت و کلیسا صحه گذاشت ولی بر خلاف گذشته، اینک دولت بود که در این رابطه دست بالا را داشت.

ولی نیروهای روحانی در ائتلاف با طرفداران سلطنت مطلقه، با تکیه بر فرمول کلیسا = مذهب = اصل اقتدار = سلطنت مبتنی بر حقوق الهی، در برابر جریان دنیوی کردن اقتدار سیاسی مقاومت کردند و کشمکش حاد میان دو جبهه‌ی موافق و مخالف این فرمول، سرانجام به الغای سلطنت و استقرار جمهوری انجامید.

همین حرکت تدریجی و گام به گام در مورد آزادی مذهبی نیز صادق است. شایان ذکر است که در فضای سال ۱۷۸۹، اندیشه‌ی لائیسیتته تنها در چارچوبی که همزیستی مذاهب مختلف را تسهیل می‌کرد، مورد پذیرش نهاد‌های جامعه قرار گرفت و هنوز تعبیر لائیسیتته به عنوان اصلی که فقدان مذهب و عدم اعتقاد به دین را هم به همان اندازه مجاز و محق می‌شمارد، مطرح و مقبول نبود. نکته‌ی مهم تر و جالب تر این است که در بدو امر، برابری مذاهب نیز فقط به مسیحیان محدود می‌شد: مجلس ملی فرانسه، در ۲۴ دسامبر ۱۷۹۷ در لایحه‌ای اعلام می‌دارد که «غیر کاتولیک‌ها هم مانند دیگر شهروندان، از حق انتخاب کردن و انتخاب شدن برخوردارند و می‌توانند به اشتغال در همه‌ی کارهای کشوری و لشگری بپردازند»، ولی بلافاصله اضافه می‌کند که «امری که هیچ ربطی به یهودی‌ها ندارد». این محصولیت، در اوضاع و احوال پرتب و تاب و انقلابی آن زمان، چندان نوام نیاورد و چند هفته بعد، یهودی‌ها نیز از آزادی مذهبی و حقوق شهروندی کامل برخوردار شدند. محصولیت مهم دیگر، این است که در پنج سال اول انقلاب، برابری حقوق فقط در مورد سفید پوست‌ها مطرح بود تا این که در سال ۱۷۹۴، یعنی ۵ سال پس از اعلامیه‌ی حقوق بشر، برده‌داری در فرانسه لغو گردید. ولی چند سال بعد، با استقرار امپراتوری ناپلئون، دو باره از سر گرفته شد تا این که با انقلاب ۱۸۴۸، بطور قطعی از میان رفت. در ایالات متحده‌ی آمریکا نیز برده‌داری فقط در سال ۱۸۶۵ لغو شد.

جدا از این پیشرفت تدریجی، لائیسیتته در زمینه‌ها و بوره‌هایی مجبور به عقب نشینی شده و مگر پس از مدت‌ها تلاش و مبارزه نتوانسته است گاهی به جلو بردارد یعنی چنانکه غالباً در تاریخ روی می‌دهد، لائیسیتته در بوره‌هایی رشد شتابان کرده ولی بعد زیرتأثیر نیروهای مخالف و یا عدم آمادگی زمینه‌ی اجتماعی و نیروی ماند، پس نشسته است.

اولین عقب نشین مهم تاریخی لائیسیتته، در زمان ناپلئون بناپارت روی داد. مقاله‌ی نامی ۱۸۰۱ میان ناپلئون و پاپ پی هفتم، هر چند که به معنای بازگشت کامل به رژیم گذشته نبود، ولی بخش مهمی از دستاوردهای انقلاب را زیر سؤال می‌برد. بعنوان مثال، مذهب کاتولیک، موقعیت مذهب دولتی را از نیافت، ولی زیر عنوان احترام انگیزه مذهب اکثریت عظیم شهروندان فرانسه مورد تجلیل قرار گرفت. گذشته از این مقاله‌ی نامی به عنوان سازشی پر کشاکش میان منافع مذهبی و منافع سیاسی و حاصل مذاکره‌ای حاد میان طرفین

از سوئی پرداخت حقوق کارمندی به اعضای روحانیت کاتولیک را تضمین می‌کند و از سوی دیگر انتصاب مقامات عالی مذهبی از طرف کلیسا را منوط به موافقت رئیس دولت می‌کند و برای او حق نظارت بر فعالیت‌های مذهبی را قائل است.

پیشرفت‌های بعدی فرانسه در زمینه‌ی لائیسیتته با انقلاب‌های ۱۸۴۸ و ۱۸۷۰ (کمون پاریس) حاصل شدند و پس رفت‌های بعدی با امپراتوری دوم ناپلئون سوم تا این که در سال ۱۸۷۱ جمهوری سوم در فرانسه مسقر شد و در چارچوب پیکارهای متعدد و حاد در راستای لائیک کردن دولت و مدرسه، و با اتکا به تلاش‌های افرادی چون ژول فری، ژان ماسه، پول برت، لئون بورژوا، فردیناند بوئیسون وارنست لایوس، گامی تاریخی در راه نهادهای لائیسیتته بر داشت: مجلس ملی پس از رد کردن ۹ طرح لایحه‌ی قانونی در فاصله‌ی سال‌های ۱۸۷۹ تا ۱۹۰۴، سر انجام در سال ۱۹۰۵، قانون معروف جدایی مذهب و دولت را به تصویب رساند که بر آزادی وجدان، آزادی مذهب و عدم تخصیص کلی و جزئی بوجه برای مذاهب از طرف دولت صحه می‌گذارد و خصلت لائیک دولت و مدرسه را اعلام می‌کند. از این تاریخ به بعد، هر چند که قوانین بعدی برخی جنبه‌های تند قانون ۱۹۰۵ را به نفع نهادهای مذهبی ملایم تر کرده‌اند، فرانسه در مجموع در چارچوب قانون ۱۹۰۵ زندگی کرده است. تنها استثنای مهم در این زمینه، نوره‌ای حکومت ویشی بر فاصله‌ی سال‌های ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۴ است که لائیسیتته را لغو کرد. مارشال پتن، «سیاست مذهبی» خود را با تصویب یک رشته مقررات قانونی با هدف طرد یهودی‌ها از اجتماع ملی و به اصطلاح «یهودی زدایی» جامعه‌ی فرانسه شروع نمود و پس از آن، تمام نیروها و نهاد‌های لائیک را مورد حمله قرار داد. اتحادیه‌ی ملی مصلحان و اتحادیه‌ی آموزش منحل گردید. شیراز‌ی مدارس ابتدایی لائیک، با اتهام پرورشگاه «بلشویک‌ها» از هم پاشیده شد و تدریس تکالیف انسان در قبال خدا «دو باره» در برنامه‌های درسی مدارس گنجانده شد. اکثر این قوانین (و نه همه‌ی آن‌ها) فقط پس از پایان جنگ جهانی دوم و رهایی فرانسه، لغو شدند.

مطالبی که زیر عنوان «شمه‌ای از تاریخ لائیسیتته» آوریم، چنانکه مشاهده می‌شود اساساً مربوط به تاریخ فرانسه در عصر جدید هستند و کشمکش‌های فکری و سیاسی خاص این کشور را منعکس می‌کند. این نکته که حاکی از جایگاه ویژه‌ی فرانسه در تحول مفهوم لائیسیتته و کاربست عملی آن است، باید در بحث پیرامون لائیسیتته مورد توجه قرار گیرد. امری که لزوماً به معنای نفی و انکار جنبه یا جنبه‌های جهانشمول لائیسیتته نیست، ولی زیانبار بودن الگوی سازی و الگوپردازی مجرد و غیر انتقادی از تجربه‌ی فرانسه را گوشزد می‌کند.

بحران لائیسیتته

در حالیکه در فاصله‌ی سال‌های پس از جنگ جهانی دوم تا اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰، به نظر می‌رسید که سیاست دامنه نفوذ و عمل خود را بطور هر چه گسترده تر و قطعی تری از حوزه‌ی عمل مذهب تفکیک می‌کند، از اواسط دهه‌ی ۷۰ به بعد، شاهد رشد فزاینده‌ی جنبش‌های مذهبی هستیم که گرچه دیر کشورهای اسلامی وسیع تر و قوی تر بوده، ولی دنیای مسیحی و یهودی را هم در بر می‌گیرد. مظاهر برجسته‌ی این تغییر در

کشورهای اسلامی را می‌توان در رویدادهایی چون به قدرت رسیدن روحانیت در ایران، حمله به مسجد مکه، بالا گرفتن موج اسلامی در کشورهای عربی و پیروزی جبهه‌ی نجات اسلامی در اولین انتخابات نسبتاً آزاد الجزایر، رشد فزاینده‌ی حزب رفاه در ترکیه و قدرت گرفتن اسلام گرایان در افغانستان مشاهده کرد. این دگرگونی در جهان یهودی به فعال شدن مجدد جنبش‌های مذهبی افراطی مانند «گوش امونیوم» در اسرائیل و در میان یهودیان ساکن دیگر کشورها و در جهان مسیحی به رشد جنبش‌هایی چون «تله او انژلیست‌های» پروتستان در آمریکا، «تولوژی رهایی» در آمریکا لاتین، «کومونیون و رهایی» در ایتالیا و بطور عام خواست نیروهای مذهبی برای ایفای نقش بیشتر در زندگی سیاسی و اجتماعی کشورهای مسیحی منجر شده است. بموازات این دگرگونی، در حالی که در دوره‌ی قبلی، دستکم بخشی از نیروهای مذهبی در پی انطباق خود با واقعیت‌های دنیای امروز بودند و به عنوان مثال از «اژیونامنتو-aggio-namento» انطباق سنت کلیسا با واقعیت‌های معاصر) و «مدرنیزه کردن اسلام» سخن می‌گفتند، از حدود ۲۰ سال قبل به این سو، این گفتارها جای خود را عمدتاً به خواست «مسیحی کردن مجدد» اروپا و شعار «اسلامی کردن مدرنیته» داده‌اند.

این جنبش‌های مذهبی، از جمله لائیسیتته و جدایی دین و دولت را زیر سؤال می‌برند و در دفاع از ضرورت بازگشت به ارزش‌های مذهبی و بازسازی مناسبات اجتماعی و اداره‌ی امور جامعه بر اساس طرح‌های برگرفته از متون مقدس، بر ناتوانی مدرنیته یا تجدید مبتنی بر علم و خرد و پیشرفت در حل مسائل مختلف اجتماعی انگشت می‌گذارند. علیرغم بطلان و بی پایگی راه‌حل‌های پیشنهادی این نیروها، باید اذعان کرد که شالوده و جوهر و دستاویز تبلیغ و ترویج این نیروها، عمدتاً مسائلی هستند که تجدید یا ادعای حل آن‌ها را داشته و نتوانسته است و یا راساً بوجه‌شان آورده است. از اهم این مسائل می‌توان موارد زیر را بر شمرد: اشکال مختلف قدیم و جدید فقر در مقیاس گسترده، شکاف فزاینده میان «شمال» و «جنوب» گسترده، تشدید نا برابری‌های اجتماعی در برون کشورهای، حضور مسلط و گسترش یابنده دولت‌ها و بوروکراسی، انرژی و تنهایی و اتمیزه شدن روز افزون افراد و تجزیه و تلاشی پیوند‌های انسانی، و تخریب محیط زیست در مقیاسی بیسابقه.

در تلاش برای ریشه یابی این وضع، تا آن جا که به لائیسیتته مربوط می‌شود، باید به نوعی انجماد و نگماتیزه شدن خود اندیشه‌ی لائیک اشاره کرد. لائیسیتته بقول یکی از بنیانگذارانش به نام فردیناند بوئیسون، علم را در برابر مذهب، خرد را در مقابل احکام مبتنی بروحی، و پیشرفت را در برابر سنت قرار می‌دهد. برقرن ۱۸ و ۱۹، لائیسیتته برای این که راه خود را از خلال مبارزه و مقاومت همه جانبه‌ی کلیسا و پاسداران نظم مذهبی باز کند، به یک معنا مجبور بود خود را به صورت یک ضد کلیسا سازمان دهد و بر خلاف جوهر انتقادی و بت شکنانه و دائماً در حال تحول خود، به هیئت یک رشته اعتقادات شبه مذهبی مبتنی بر کیش علم و خود و پیشرفت در آید. بر این اساس، مجموعه‌ی نیروهای مدعی لائیسیتته در شاخه‌های مختلف کمونیستی و سوسیالیستی و لیبرالی، هر یک به نوعی و با توجیهاتی چون «دیالکتیک مقاومت ناپذیر تاریخ»، اقدامات اصلاحی دولت رفاه و

عملکرد آزاد مکانیسم بازار، بر آن بودند که تاریخ علیرغم زیگ زاگ ها و مواضعی بر سر راه، در مجموع به پیش می رود و توسعه ای علم و پیشرفت بتدریج و بطور تقریباً اتوماتیک تمام مسائل اجتماعی را حل می کند. در حالیکه تحولات دهه های گذشته، بروشنی نشان داده است که پیشرفت قطعی و حتی، به حکم تاریخ یا انباشت تدریجی اصلاحات و یا جریان آزاد مکانیسم بازار وجود ندارد و پیشرفت های علوم و فنون خصلتی نوگانه و یا چند گانه دارند و بسته به شرایط و نقش عوامل اجتماعی، می توانند به نتایجی متفاوت و متضاد بیانجامند.

به بیان سیاسی تر، دکماتیزه شدن جنبش بین المللی کمونیستی از اولین سال های هستی اش و انجماد آن زیر تاثیر انحصارداری حقیقت و اندیشه ای حزب و اهد، افلاج سوسیال دموکراسی در چار چوب اداره ای بهتر امور سرمایه داری و گرفتاری غالب نیروهای لیبرالی در قالب مذهب بازار آزاد ضمن امتیاز دمی به نیروهای محافظه کار مذهبی، باعث شد که تمام جریانات موجود در مواجهه با بحران نظام جهانی که از اواسط دهه ای ۱۹۷۰ رخ نمود، ناتوانی و عدم انطباق خود با شرایط را بطرزی هر چه آشکار تر بنمایش گذارند. در چنین اوضاع و احوالی بود که تجدید یا مدرنیته ای مبتنی بر کیش علم و خرد و پیشرفت، با بزرگترین بحران تاریخ خود رو برو گردید و از جمله اندیشه ای لائسیسته به زیر سؤال کشیده شد. خلاء ناشی از این وضع، به جریانات مذهبی فرصت داد تا به عنوان نیروهای آزمون نشده وارد میدان شوند و بسته به شرایط مشخص هر کدام از کشورها، در جهت رقیق تر کردن لائسیسته و کسب نقش و جایگاهی بیشتر در امور آموزشی و سیاسی و اجتماعی و یا بر قراری دولت و نظامی بر پایه ای متون مقدس حرکت کنند.

راه خروج از این بحران، نه در بازگشت به نظامات مذهبی، نه در شل تر کردن بنیاد های لائسیسته و باز کردن راه برای دولت های ایدئولوژیک، بلکه در این است که جوهر انتقادی و بت شکنانه ای لائسیسته احیا شود و نه فقط علیه دکم های شناخته شده ای مذهبی و کمونیستی، بلکه همچنین علیه دکم های فلج کننده ای بازار آزاد و قرار دادن پول و سود در مقام معیارهای عالی سنجش، مورد نقد قرار گیرند و برای رهایی عرصه هایی هرچه گسترده تر از زیر سلطه ای پول و سود چاره اندیشی شود. به عبارت دیگر، مقدرات لائسیسته در گرو پیدایش الگوی جدیدی از توسعه است که موجب تخریب فزاینده ای محیط زیست و تجزیه و تلاشی بیشتر مناسبات انسانی در درون هر کدام از جوامع، در مقیاس جهانی نباشد و بتواند راه رهایی جمعی انسان ها و شکوفایی فردی آن ها در شرایط آزادی را هموار سازد.

لائسیسته در جهان امروز

دامنه ای شمول لائسیسته در جهان امروز، بسته به تعریفی که از آن ارائه می دهیم و معیاری کمابیش نسبی که برای تعیین کشورهای لائیک بکار می بریم، تغییر می کند. لائسیسته را اگر به مفهوم جدایی کامل دولت و دین و بر اساس مندرجات قانون اساسی در نظر بگیریم، فقط پنج کشور بزرگ فرانسه، مکزیک، ترکیه، ژاپن و هندوستان لائیک هستند.

فرانسه که در آن لائسیسته از همه جا ریشه دارتر و سابقه دارتر است، در قانون اساسی

مصوب ۳ سپتامبر ۱۷۹۱ آزادی اعتقاد مذهبی را پذیرفت و در قانون ۹ دسامبر ۱۹۰۵ جدایی کلیسا و دولت را تصویب کرد.

مکزیک در قانون اساسی مصوب ۱۹۱۷، بدنبال شش سال خیزش مردمی، اختیارات کلیسای کاتولیک را به دلیل حمایت همه جانبه ای که در جریان انقلاب مکزیک، از دیکتاتوری پورفیریویان بعمل آورده بود، بشکلی قابل ملاحظه محدود کرد و جدایی دولت و کلیسا و ممنوعیت آموزش از طرف فرقه های مذهبی را اعلام کرد.

ترکیه در سال ۱۹۲۲، ضمن الغای خلافت و مدارس و قوانین شرعی، جدایی دین و دولت را اعلام نمود، فرقه های مذهبی را ممنوع کرد، با پذیرش قانون مدنی سوییس، برای زن و مرد را پذیرفت و امور مذهب و روحانیت را بعهده ای یک اداره ای دولتی به نام «اداره ای امور مذهبی» گذاشت. بدین ترتیب، روحانیون به حقوق بگیران دولت و کارمندان آن تبدیل شدند.

ژاپن در سال ۱۹۴۶، یعنی بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم وزیر فشار آمریکا، با لغو مقام و موقعیت مقدس امپراطور به عنوان فرزند خدا و نماینده او در روی زمین، تمام اختیارات فوق العاده ای او را سلب کرد و او را به یک رئیس دولت معمولی تبدیل نمود.

هندوستان در سال ۱۹۴۷، به منظور درهم شکستن قدرت برهمن ها، از طریق اختصاص سهمی از کارهای اداره ای به اقشار پایین جامعه، نهاد های مذهب هندو و بوژوه کاست ها و تقسیمات فرعی آن ها را لغو کرد و جدایی دین و دولت را اعلام داشت.

این تصویر از تعداد انگشت شمار کشورهای لائیک، اگر نه مندرجات قوانین آن ها، بلکه وضع واقعی شان را مورد توجه قرار دهیم، بازم محدود تر و کم رنگ تر می شود. در فرانسه، اولاً در منطقه ای آلزاس و موزل که در زمان تصویب قانون ۱۹۰۵ در اشغال آنان بودند، هنوز هم نه بر اساس رژیم لائسیسته، بلکه بر پایه ای مقاله نامه با پاپ اداره می شوند. توضیح این که پس از پایان جنگ جهانی اول و بازگشت این مناطق به فرانسه، دولت مرکزی هر چند که خواست اهالی این مناطق مبتنی بر خود مختاری و شناسایی ویژگی زبانی آن ها و غیره را نپذیرفت، ولی زیر فشار مردمی، مجبور شد به تداوم سیستم مقاله نامه ای گردن نهد و این وضع، علیرغم برخی تلاش های جستجوگرانه و گریخته برای گسترش لائسیسته به کل خاک فرانسه (و نیز به «دپارتمان های ماورای بحار» مانند گویان) تاکنون نیز ادامه یافته است: در آلزاس و موزل، چهار مذهب (مذهب کاتولیک، دو مذهب پروتستان و مذهب یهود) برسمیت شناخته می شوند و مستقیماً از بودجه ای دولتی استفاده می کنند. در مدارس این مناطق نیز، همین مذاهب در دوره های ابتدایی و متوسطه آموزش داده می شود، مگر آنکه والدین دانش آموزان، رسماً خواهان معافیت فرزندانشان از این آموزش شوند که در آن صورت، آموزش اخلاق لائیک جای آن را می گیرد. بطور خلاصه، نه خصلت لائیک آموزش و نه جدایی کلیسا و دولت، در مناطق آلزاس و موزل کار برد ندارد. ثانیاً، از طریق تصویب قوانین در جهت گسترش کمک های مالی غیر مستقیم به نهاد های مذهبی و نزدیک تر کردن موقعیت مدارس عمومی و خصوصی (بشرط امضای پیمان با دولت و تعهد رعایت برنامه ای عمومی آموزش) و تاکید بر هویت و اصل و نسب مذهبی فرانسه بگونه ای که مثلاً در جریان

چشم هزارمین سال غسل تعمید گلوویس صورت گرفت، از حدت و شدت لائسیسته کاسته شده است. ثالثاً اگر لائسیسته را به معنای آزادی اندیشه خارج از چار چوب دکم ها بدانیم، در فرانسه مفهوم «جمهوری یگانه و تقسیم ناپذیر»، کاملاً حالت یک دکم جا افتاده را دارد که بر اساس آن ویژگی های کرسی ها و بریتانی ها و باسکی ها و آلزاسی ها و خواست های آن ها، حتی به قیمت تداوم مبارزه ای مسلحانه نیز مورد توجه و پذیرش قرار نمی گیرد.

مکزیک، در تاریخ معاصر خود غالباً بدلیل تعطیل و نبود آزادی اندیشه و بیان، در تضاد با بنیاد های لائسیسته قرار گرفته و در سال ۱۹۹۱، بالغای مواد لائیک از قانون اساسی، کلیسا ها را برسمیت شناخته و با واتیکان، روابط دیپلماتیک برقرار کرده است. سرکوب جنبش چپاپاس از طرف دولت مرکزی این کشور نیز به تنهایی بر خصلت آن گواهی می دهد.

در ترکیه، تعلیق مکرر دموکراسی توسط کودتا های نظامی، سرکوب آزادی اندیشه و بیان، انکار هویت ویژه ای کرد ها و حقوق ملیتی و زبانی آن ها، ارتقاء ناسیونالیسم ترک به مقام ایدئولوژی رسمی و دولتی خدشه ناپذیر، در تضاد با بنیاد های لائسیسته بوده و از جمله به همین دلیل، کل میراث آتاتورک، با ظهور و قدرت یابی جنبش اسلامی زیر سؤال قرار گرفته است. گذشته از این، مدارس مذهبی موسوم به «امام خاطب» که در بدو تاسیس شان در دهه ای ۱۹۵۰، وظیفه ای تربیت روحانیون مورد نیاز «اداره ای امور مذهبی» را بعهده داشتند، از آن زمان به بعد توسط حکومت های مختلف و بوژوه حکومت های محافظه کار و تا حد معینی در پاسخ به تقاضای فزاینده ای بخشی از مردم توسعه یافته اند، تا آن جا که شمار کنونی محصلین ۴۷۴ «امام خاطب»، یعنی نزدیک به ۵۰۰ هزار نفر، هیچ تناسبی با کارمندان روحانی مورد نیاز دولت ندارد و عملاً باعث شده است این مدارس مذهبی، به بدیل و رقیبی در برابر مدارس عمومی تبدیل شوند (شایان ذکر است که در ترکیه، تمام دانش آموزان نوره ای ابتدایی ۵ ساله را در مدارس عمومی تحصیل می کنند و این نوره، اجباری و همگانی است. پس از این نوره است که انتخاب میان ادامه ای تحصیل در نوره ای متوسطه عمومی و مدارس حرفه ای یا «امام خاطب» ها صورت می گیرد). پس از کودتای ۱۹۸۰ نیز نظامیان با هدف غیر سیاسی کردن مردم که غالباً زیر تاثیر کشمکش های حاد سیاسی دهه ای ۱۹۷۰ قرار داشتند، آموزش مذهبی اجباری را در مدارس ابتدایی برقرار کردند. و چالب است که همین نظامیان که بر «شورای امنیت ملی» مسلط هستند، اینک می خواهند برای سد کردن راه رشد اسلام سیاسی، نوره ای آموزش عمومی اجباری را از ۵ سال به ۸ سال افزایش دهند!

در ژاپن، سالهاست که فرقه های شینتویی و بودایی فعال شده اند و در اداره ای امور دولتی و اقتصادی نقشی چشمگیر یافته اند. و در هندوستان، دولت از سال ۱۹۸۵، اجرای قوانین شرعی در مورد زنان مسلمان، یعنی از جمله حق چند همسری و سنگسار کردن را برسمیت شناخته است.

ولی هر گاه درک وسیع تری از مفهوم لائسیسته را بپذیریم و آن را به رژیم هایی اطلاق کنیم که آزادی وجدان را محترم می شمارند، یعنی دولت را نه متعلق به بخشی از اتباع کشور، بلکه از آن تمام



جدایی نولت و آموزش از کلیسا، بر دك وسیع و باز غلبه داشته و پس از آن، هر چند که تعریف لائیسیتیه به عنوان جدایی بمثابه يك سنت ریشه دار هم چنان تداوم یافته، مضمون آن از جدایی کامل نولت از مذاهب بسوی «بیطرفی» نولت نسبت به مذاهب و «احترام به همه‌ی مذاهب» (قانون اساسی ۱۹۴۶ و ۱۹۵۸ فرانسه) و از «آموزش عمومی لائیک» بسوی «آزادی آموزش» یعنی برسمیت شناختن نوس تعادل و برابری میان مدارس عمومی و خصوصی تحول پیدا کرده است. بویژه باید بخاطر داشت که کلیسای کاتولیک فرانسه فقط پس از این تحول، لائیسیتیه را بمثابه اصل تضمین کننده‌ی آزادی مذهبی و آزادی آموزش پذیرفته است.

بنابراین، دك محو و رادیکال از لائیسیتیه، در واقع در هیچ کشوری حاکم نیست. امری که ضمناً به توضیح این واقعیت نیز یاری می‌رساند که هیچ کدام از اسناد بنیادی حقوق بین‌المللی، یعنی نه اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر (۱۹۴۸)، نه منشور سازمان ملل متحد، نه کنوانسیون اروپایی حقوق بشر (۱۹۵۰) و مقاله‌نامه‌های ضمیمه‌ی آن، و نه منشور ۱۹۶۶ پیرامون حقوق مدنی و سیاسی، اسمی از لائیسیتیه نمی‌برند (در قانون جدایی ۱۹۰۵ نیز عنوان لائیسیتیه وجود ندارد) و هیچ يك، کشورهای دموکراتیک را ملزم به جدایی دین و نولت و تداوم بی‌ری نظیر منوعیت پرداخت حقوق به روحانیون و عدم کمک به آموزش خصوصی (یعنی دك محدود و انحصاری از لائیسیتیه) نمی‌کنند، بلکه بطور عام بر حقوق و آزادی‌های بنیادی و بطور خاص بر آزادی مذهبی و رد تبعیض بر اساس مذهب و زبان و جنسیت و غیره تأکید می‌ورزند، یعنی دك وسیع و بلورالیستی از لائیسیتیه را بدون بکار بردن این واژه بیان می‌کنند. دك محدود و انحصار طلبانه از لائیسیتیه، که با تجربه‌ی تاریخی فرانسه و بویژه مقاومت حاد کلیسای کاتولیک آن در برابر گسترش آزادی‌های مدنی و سیاسی مرتبط است، علاوه بر تأثیر پذیری از کیش اروپایی علم و خرد و پیشرفت که در قرن ۱۹ و بخش عمده قرن ۲۰ غالب بود، آثار این تجربه‌ی منحصر بفره را نیز بر چهره دارد. از آن جمله است خویشاوندی این دك از لائیسیتیه با کیش جمهوری یگانه و تجزیه ناپذیر که توجیه گر عدم پذیرش هر نوع لایه و اجتماع واسط میان فرد از یکسو و نولت و ملت از سوی دیگر است و کیش

جدایی کامل نولت یا عرصه‌ی عمومی از مذهب یا عرصه‌ی خصوصی است و یا این که نولتی را هم که فقط آزادی مذاهب را بدون قائل شدن تبعیض میان آن‌ها بپذیرد، می‌توان لائیک دانست؟ به بیان مشخص تر، آیا نولت و مدرسه‌ی لائیک، باید به پرورش شهروندان لائیک و ترویج ارزش‌ها و اخلاق لائیک بپردازد و کل بودجه و امکانات نولتی را در این مسیر بکار اندازد و یا این که ضمن تضمین آزادی اعتقادات و اندیشه‌ها و از جمله آزادی مذاهب مختلف و برابری همگان از این لحاظ، از اتخاذ موضع رسمی پیرامون «خیر» و «شر»، «درست» و «نادرست» و راه و روش خوب و درست زندگی بپرهیزد؟ روشن است که در حالت اول، ما با دك محدود و بسته از لائیسیتیه سر و کار داریم در حالت دوم، با دك وسیع و منعطف از آن.

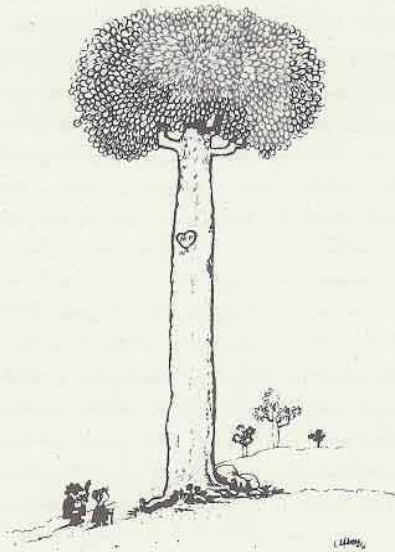
مشکل بنیادی تعریف لائیسیتیه بصورت جدایی کامل نولت از مذهب و تفسیر این جدایی بشکل الزام نولت به تبلیغ و ترویج ارزش‌ها و اخلاق لائیک (و در نتیجه مثلاً ممنوعیت کمک به مدارس غیر لائیک و آموزش مذهبی) این است که در صورت اجرای دقیق این تعریف، نولت به جای آن که متعلق به کل مردم باشد و همزیستی صلح آمیز گروه‌های مختلف عقیدتی را بدون مجاز شمردن تحصیل و اجبار در مسایل وجدانی و فکری، تأمین و تضمین کند، خود به نماینده‌ی بخش لائیک مردم، به تحصیل کننده‌ی درکی خاص از جهان و جامعه و انسان و تعبیری ویژه از «خیر» و «شر» و «سعادت» بشری تبدیل می‌شود و امکاناتی را که باید در خدمت کل شهروندان قرار گیرد، عمدتاً بر جهت تمایلات بخشی از جامعه بکار می‌اندازد. در این حالت، تبعیض بر اساس تعلقات مذهبی از میان نمی‌رود، بلکه موضوع آن عوض می‌شود و این بار مذهبی‌ها مورد تبعیض واقع می‌شوند. مثلاً دستکم در مورد مذهبی‌هایی که مایلند فرزندانشان در مدارس مذهبی تحصیل کنند و یا در مدارس عمومی آموزش مذهبی نیز ببینند، مالیات پرداختی‌شان، در زمینه‌ی آموزش در جهتی خلاف خواست‌شان مورد استفاده قرار می‌گیرد.

شایان تأکید است که تمایز میان دو دك فوق از لائیسیتیه، امری تجریدی و ذهنی و تئوریک نیست، بلکه از همان دوران بحث تاریخی فرانسه پیرامون لائیسیتیه که به تصویب قانون جدایی ۱۹۰۵ انجامید، وجود داشته و امروزه نیز هر کدام از آن‌ها طرفداران خاص خود را دارد. به عنوان مثال، انجمن فرانسوی «اندیشه‌ی آزاد» (La libre pen-see) سیستم آموزش کنونی فرانسه را که مبتنی بر نوعی تعادل و توازن میان آموزش عمومی و خصوصی است، انحراف از منطق جدایی کامل نولت و کلیسا می‌داند و بر آنست که باید فقط يك نوع مدرسه‌ی عمومی لائیک بر سمیت شناخته شود و کل بودجه‌ی عمومی آموزش در اختیار آن قرار گیرد. این انجمن همراه با دیگر طرفداران لائیسیتیه‌ی رادیکال و سازش ناپذیر، حتی پیشنهادات نیروهایی مانند حزب سوسیالیست مبنی بر وحدت آموزش عمومی و خصوصی در نرون يك نظام متحد (unifié) عمومی و لائیک را نیز مردود می‌دانند و خواهان آموزش عمومی واحد (unique) و لائیک هستند. ولی برای بحث ما، نکته‌ی مهم تر از تمایز میان دو دك از لائیسیتیه، این است که دك محدود، انحصار طلبانه از لائیسیتیه، حتی در زانگاه خود، یعنی فرانسه نیز فقط در چند سال بلافاصله پس از تصویب قانون

مردم می‌داند و برای همگان حقوقی برابر قائل اند، در آن صورت شمار کشورهای لائیک بسیار بیشتر خواهد بود. به عنوان مثال، در حالیکه مطابق دك محدود از لائیسیتیه، در میان ۱۵ کشور عضو اتحاد اروپا فقط فرانسه رسماً لائیک است، مطابق دك وسیع تر از لائیسیتیه، تمام این کشورها (به استثنای یونان که رسماً نسبت به غیر ارتدکس‌ها تبعیض قائل می‌شود) را بلحاظ احترام به آزادی وجدان و شناسایی حقوق برابر برای شهروندان می‌توان لائیک محسوب نمود. هر چند که می‌دانیم در اسپانیا، پرتغال، ایتالیا، بلژیک و لوژا مبورگ هنوز هم رژیم مقاله‌نامه با کلیسای واتیکان به قوت خود باقی است؛ در انگلستان (به استثنای ولز و ایرلند شمالی) کلیسا رسمیت دارد، ملکه رئیس آن و «مدافع ایمان» است، تمام مدارس صرفنظر از تعلق مذهبی آن‌ها از کمک هزینه‌ی نولتی استفاده می‌کنند و آموزش مذهبی حتی در مدارس عمومی، جزئی از مواد اجباری برنامه‌ی درسی است؛ در دانمارک، کلیسای لوتری رسمیت دارد و حتی جزئی از دستگاه نولتی محسوب می‌شود، در حالیکه ۱۱ مذهب دیگر که آن‌ها هم برسمیت شناخته می‌شوند، بر خلافت مذهب لوتری، بودجه‌ی تمام فعالیت‌هایشان را از نولت نمی‌گیرند، بلکه فقط برای فعالیت‌های اجتماعی‌شان بودجه دریافت می‌کنند؛ در آلمان، آموزش مذهبی در مدارس عمومی هم رسمیت دارد، ۱۰ درصد مالیات بر درآمد که از طرف دولت جمع آوری می‌شود، بسته به نظر مالیات دهندگان به یکی از کلیساها تعلق می‌گیرد و کلیساها در اداره‌ی امور مختلف اجتماعی مانند نهاد کنترل منطقه‌ای برنامه‌های رادیو و تلویزیون شرکت می‌کنند؛ در هلند، ضمن شناسایی برابری تمام مذاهب، نولت به روحانیون حقوق می‌پردازد و کل بودجه‌ی مدارس خصوصی و عمومی را تأمین می‌کنند؛ در جمهوری ایرلند، هر چند ماده‌ای از قانون اساسی که «موقعیت ویژه‌ی کلیسا را» به عنوان نگهبان ایمان اعلام شده‌ی اکثریت بزرگ شهروندان» تضمین می‌کرد، در سال ۱۹۷۲ لغو شده، کلیسا همچنان در زمینه‌های مختلف بویژه امور مربوط به زندگی خانوادگی و جنسی نقش بزرگی ایفا می‌کند، بطوریکه در سال ۱۹۸۴، ممنوعیت سقط جنین با يك نفراندم جنبه‌ی قانونی یافت و در سال ۱۹۸۶، رفراندم دیگری طلاق را تأیید کرد؛ در یونان، مذهب ارتدکس، «مذهب مسلط» کشور محسوب می‌شود، کلیسای بخشی از وزارت آموزش ملی و مذاهب است و مذهب هر فرد در کارت شناسایی او ذکر می‌گردد، و بالاخره در کشورهای اسکانندیناوی، ثبت احوال هنوز هم از وظایف کلیسای لوتری به شمار می‌رود.

بدین ترتیب، بر اساس دك وسیع و منعطف از لائیسیتیه، تمام کشورهای دموکراتیک را که آزادی وجدان و اندیشه بطور عام و آزادی مذهب بطور خاص را محترم می‌شمارند، می‌توان لائیک شمرد. ولی حتی با این معیار نیز، لائیسیتیه در اغلب کشورهای جهان بدلیل فقدان دموکراسی وجود ندارد، مگر آنکه به روال برخورد کاسبیکارانه برخی کشورهای غربی که هر نولت غیر مذهبی مانند عراق و سوریه را علیرغم سرکوبگری و استبداد فراگیرشان، لائیک می‌نامند، لائیسیتیه را به معنای غیر مذهبی بودن بدانیم و به وجود نوعی لائیسیتیه بدون آزادی و دموکراسی قائل باشیم.

خارج از این چار چوب، مساله‌ی اساسی که باقی می‌ماند این است: آیا لائیسیتیه قطعاً مستلزم



عرصه‌ای برخورد با هویت‌های ویژه ملیتی و زبانی و فرهنگی، وضع وخیم‌تر است، زیرا امتیازات به تدابیری ناکافی مانند شناسایی موقعیت ویژه‌ی جزیره‌ی کرس و اختصاص امکاناتی ناچیز برای آموزش زبان‌های محلی محدود مانده و ذهنیت ادغام‌جو و جذب‌گرا که گفتار مشهور زیراز کلرمون تونر (clermont - tonnerre) در صدر انقلاب فرانسه، خصصت نمای آن است، همچنان بقوت خود باقی است: «باید از دادن هر نوع حقی به یهودی‌ها بمثابة يك ملت پرهیز کرد، ولی بمثابة افراد جداگانه تمام حقوق را به آن‌ها اعطا نمود. باید مانع آن شد که یهودی‌ها در درون دولت، يك گروه سیاسی یا اجتماعی تشکیل دهند. آن‌ها باید بطور فردی شهروند کشور شوند». تداوم همین ذهنیت است که نه تنها در سال ۱۹۹۲ باعث شد شورای قانون اساسی، علیرغم تصویب پارلمان، از برسمیت شناختن خلق کرس خود داری کند، بلکه همچنین دولت فرانسه را از امضای منشور اروپایی زبان و فرهنگ‌های اقلیت‌ها بازداشته است. ولی شایان تأکید است که این امتناع از برسمیت شناختن هویت‌های جمعی، پروژه‌ی هر شرایطی که ترکیبی نوین از ارزش‌های فراگیر و جهان‌شمول یا هویت‌های جمعی و فردی را می‌طلبد، کل نظام ژاکوبینی را با معضل روبرو ساخته است.

هدف ما از این تامل روی مفهوم لائیسیته این است که اولاً جوهر آزاد اندیشانه و انتقادی لائیسیته احیا شود و هر نیروی سیاسی و دولتی، به صرف مخالفت با مذهب و در عین محدود کردن آزادی وجدان و اندیشه از طریق تحمیل اندیشه و حزب واحد، نتواند مدعی لائیسیته شود؛ ثانیاً دولت‌های دینی و ایدئولوژیک مانند رژیم اسلامی ایران نتوانند در توجیه استبداد دینی خود، از جمله عنوان نمایند که دولت‌های لائیک هم انحصار طلب و استبدادی‌اند و تنها فرقیشان این است که بخش مذهبی جامعه را مورد تبعیض و ستم قرار می‌دهند؛ ثالثاً از ساده‌اندیشی پیرامون برخورد با پدیده‌ی مذهب و یا الگوبرداری و نسخه‌پیچی از روی الگو و مفهومی خاص از لائیسیته که حتی در زانگامش نیز دقیقاً به مورد اجرا گذاشته نشده است، پرهیز شود.

مناسبات نهاد‌های دولتی و مذهبی در هر یک از کشورها، به اوضاع مشخص و سیر تحول تاریخی آن‌ها بستگی دارد و ارائه‌ی الگوی همگون و الزامی برای تمام آن‌ها صحیح نیست. به جای این کار، باید پیش و بیش از هر چیز در جهت تحقق آزادی وجدان و اندیشه و بیان و رهایی از چنگ فلج‌کننده‌ی حقیقت رسمی و دولتی الزامی برای همگان، یعنی در راستای استقرار دولت دموکراتیک غیر دینی و غیر ایدئولوژیک کوشید و آنگاه با عزیمت از این زمینه‌ی حداقل، در راه رفع دیگر موانع آزادی و خودمختاری انسان‌ها تلاش کرد.

فهرست منابع

- 1- daniel beresniak, la laïcité, ed. j. gran-cher, 1990
- 2- guy gauthiez, la laïcité en miroir, ed. iliz, 1985
- 3- fouad zakariya, laïcité ou islamisme, la decouverte, 1991
- 4- gilles kepel, la revanhe de dieu, seuil, 1991
- 5- Jean Barberot, la laïcité, quel heri- tage? Ed. laboret fides, 1990
- 6- Francois Reynaert et francois zampo

تمرکز طلبی و دولت‌گرایی ژاکوبینی که دولت مقتدر و متمرکز را وظیفه‌دار ادغام و جذب تمام اجتماعات قومی و مذهبی و زبانی و ملیتی و فرهنگی در يك خمیره‌ی واحد و پرورش افراد آزاد و برابر حقوق از میان آن‌ها می‌داند. در حالیکه امروزه، پس از آشکار شدن دوگانگی و چندگانگی نتایج پیشرفت علوم و فنون، تجربه‌ی شکست خورده‌ی دولت‌های توتالیتر در پرورش انسان‌های نوین بطور خاص و تضاد دولت‌های قدرتمند با آزادی انسان‌ها بطور عام، و فجاج ناشی از اندیشه‌ی واحد هر چند غیر مذهبی، باید روشن شده باشد که هم خود علم و نظریات علمی نیاز به لائیک شدن، یعنی پذیرش عدم قطعیت، نسبیّت و تغییر پذیری دارد، هم دولت و سیاست باید از مقر مسلط و مدعی تعیین سرنوشت انسان‌ها و اداره‌ی امور آن‌ها، به نفع جامعه‌ی مدنی پائین بیاید، یعنی واقعاً لائیک گردد، و هم خود لائیسیته، از انحصار طلبی دست بردارد و با پذیرش پلورالیسم، لائیک شود.

گفته می‌شود که لائیسیته مستلزم فراتر رفتن از تمایزات مبتنی بر «نژاد»، ملیت، مذهب، فرهنگ و غیره است و از همین زاویه در تضاد با طرد و رد دیگری و یا اعمال تبعیض نسبت او بدلیل این که متفاوت است، قرار دارد. این گفته بخوبی خود درست و معتبر است. ولی مشکل از این جا پیدا می‌شود که نوع اساساً متفاوت از این «فراتر رفتن» وجود دارد. نوع اول، با نادیده گرفتن هویت‌های ویژه‌ی «نژادی»، ملیتی، مذهبی، فرهنگی و غیره، در واقع هویت معینی را بر همگان تحمیل می‌کند و از این لحاظ مصداق بارز منطق «همه با من» است. نوع دوم «فراتر رفتن»، هویت‌های ویژه و متفاوت را برسمیت می‌شناسد و خواهان «همه با هم» در برابری است. الگوی فرانسه لائیسیته، در شکل تئوریک و مجرد آن، یعنی بدون در نظر گرفتن سازش‌هایی که در نتیجه‌ی تعادل قوا صورت گرفته است، همراه با کیش‌های جمهوری‌یگانه و تجزیه‌ناپذیر و دولت‌گرایی و تمرکز طلبی ژاکوبینی، نوع اول «فراتر رفتن» از تمایزات را نمایندگی می‌کند، در حالیکه نظام‌های دموکراتیک فدرالی و خودمختاری، و بطور عام‌تر نظام‌هایی که نه فقط حقوق فردی آحاد ملت را برسمیت می‌شناسد، بلکه هویت و حقوق جمعی گروه‌ها و اجتماعات واسط میان فرد و دولت - ملت را می‌پذیرند، هر چند که مطابق ترک محصول و عمدتاً فرانسوی از لائیسیته، لائیک هم نباشند، در چارچوب نوع دوم از «فراتر رفتن» از تمایزات قرار می‌گیرند.

اگر حالت استثنایی فرانسه، علیرغم بحران مزمن آن، همچنان تداوم یافته است، علت آن را باید اساساً در این واقعیت جستجو کرد که ژاکوبینیسم در فرهنگ سیاسی فرانسه، بسیار ریشه‌دار و نیرومند است و بجز استثناهای محدود، اکثر قریب به اتفاق نیروهای سیاسی چپ و میانه و راست فرانسه، دید و ذهنیت ژاکوبینی دارند. ولی چنانکه گفتیم علیرغم تداوم چارچوب کلی، الگوی فرانسوی لائیسیته نیز در زمینه‌هایی زیر تأثیر واقعیت‌های تنوع و چندگانگی زندگی انسان‌ها و انعکاس آن‌ها در کشمکش‌های سیاسی، دچار دگرگونی شده است. در زمینه‌ی مذهب، تغییر بسیار محسوس است، بگونه‌ای که مضمون لائیسیته بتدریج از «جدایی» به «بی‌طرفی» گرایده، هر چند که اسلام علیرغم دستیابی به جایگاه دومین مذهب فرانسه هنوز به موقعیت و امکانات برابر با دیگر مذاهب نرسیده است. در

ni, sur la terre comme au ciel, calman Lévy, 1990

7 - Jean cornec et Michel Bouchareisses, L'heure laïque, Ed. clancier Guenaud, 1982

8 - Jean Bauberot, vers un nouveau pacte laïque, Ed. seuil, 1990

9 - Genèse et enjeux de la laïcité, christianisme et laïcité, Ed. Hubert bost, 1990

10 - Albert Memmi, Intégrismes et laïcité, Le monde diplomatique, Mars 1990

11 - Bernabé Lopez Garcia, Laïcisation de l'islame ou islamisation de la politique, le monde 1990

12 - Gilles Kepel, Les mouvements de "réislamisation", le monde 1990

13 - Jaques Le Goff, Derrière le foulard, L'histoire, Debat, No.58, janvier-fevrier 1990

14 - Dominique Julia, La république, L'eglise et l'immigration, op. cit

15 - Edgar Morin, le trou noir de la laïcité, op.cit

16 - Daryush shayegan, l'islam et la laïcité, op.cit

17 - Hélé Beji, Radicalisme culturel et laïcité, op.cit

18 - Bernard Sève, Les convictions d'autrui sont-elles un argument?, op.cit

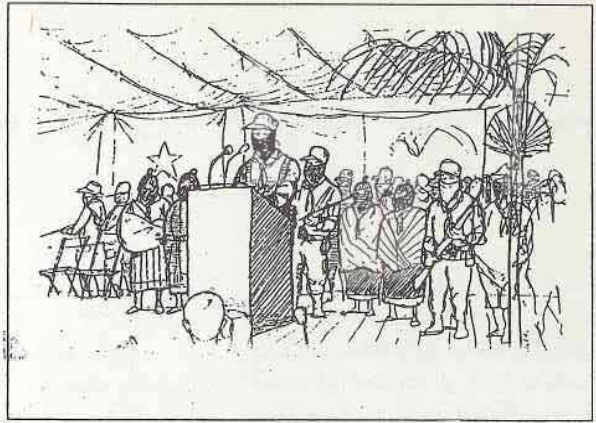
19 - Mohammad Labri Bouguerra, Science, islam et pays sous-développés, Le monde, 13 Mars 1991

20 - Hervé Hasquin, Histoire de la laïcité, Ed. de l' université de Bruxelles, 1994.

21 - Jean Boussinesq, La laïcité Fran- caise, point-seuil, 1994.

22 - Le Nouveau politis (La laïcité: une vie! lle idée neuve), no. 17, Mars-Avril 1994.

23 - Guy Haarscher, La laïcité, collection "Que sais-je?", p.u.f, 1996



تظاهرات گسترده پارتیزان‌های زاپاتیست (۱)

و تشکیل جبهه زاپاتیستی آزادیبخش ملی (۲) در شهر مکزیک

روز ۱۲ سپتامبر در شهر مکزیک ده‌ها هزار نفر به پیشواز و حمایت از ۱۱۱۱ (یکهزار و یکصد و یازده) سرخ پوست ماسک زده که از چیاپاس (۲) در تاکید از خواست‌شان مبنی بر اجرای قرار داد صلح سن اندرس (۴) آمده بودند، دست به تظاهرات گسترده ای در مرکز شهر زدند. زاپاتیست‌ها تا روز شانزدهم سپتامبر در شهر مکزیک در جلسات و فعالیت‌های مختلفی شرکت کرده بودند، در مقری به نام ال مولینو که توسط جبهه خلقی فرانسیسکو ویلا (۵) اقامت گزیدند.

این ۱۱۱۱ نفر که در عین حال ۱۱۱۱ آبادی زاپاتیست را نمایندگی می‌کردند ابتدا وارد شهر اکسوجوی میلو، محلی که امیلیانو زاپاتا و پانچو ویلا در سال ۱۹۱۴ با یکدیگر ملاقات کرده بودند، شدند سپس از یکی از محلات شهر مکزیک پیاده به طرف مرکز شهر به راه افتادند.

کارگران، زحمتکشان، روشنفکران، دانشجویان، وکلا، سندیکاها، گروه‌های سیاسی و سازمان‌های توده‌ای و ... همه یک صدا شعارهایی به دفاع از EZLN و در محکومیت دولت می‌دادند. در میدان مرکزی شهر، جایی که تا به حال چنین جمعیت زیادی را به خود ندیده بود زنی ماسک زده پشت میکرفن شروع به خواندن می‌کند: ...

به خلق مکزیک:

به خلق‌ها و دولت‌های جهان:

امروز، هزار و صد و یازده نفر سرخ پوست زاپاتیست و هزاران سرخ پوست از تمامی کشورها جلوی قصر بزرگ دولت فدرال آمده‌ام تا حرفمان را بزنیم.

از گوشه‌های جنوب شرقی مکزیک آمده تا این جا رسیدیم. مرد، زن و کودک هستیم. ما نماینده هزار و صد و یازده آبادی سرخ پوست نشین هستیم که حلقه‌های زاپاتیستی آزادیبخش ملی را تشکیل می‌دهند.

تا این شهر مکزیک آمدیم و اولین کارمان، سلام کردن به ساکنینش است.

سلام بر شهر مکزیک که متعلق به خلق است. سلام بر شهر مکزیک که برای بهتر شدن، کار و مبارزه می‌کند.

سلام بر شهر مکزیک که می‌توانست و می‌دانست چگونه علیه یک حکومت بد شورش کند.

سلام بر شهر مکزیک که حزب دولت را داغان کرد و امید به یک تغییر کیفی و واقعی را برانگیخت.

می‌خواهیم به پایتختی‌ها سلام کنیم. نه به جنایتکاران و رژیم. نه به زورمدانی که این شهر را بی افتخار کرده و به یک جهنم تبدیل کردند. می‌خواهیم به شورشیان سلام کنیم، به ناسازگاران، به آن‌ها که

تحت تعقیب قرار می‌دهند، در حالی که حاکمان بزرگ دارند سرزمین مان را به پول خارجی‌ها می‌فروشند. ارتش ملی برای دفاع از خلق است و نه برای کمک کردن به فروش تمامیت ارضی مان. اگر زبیبو صلح می‌خواهد، به قولی که به خلق سرخ پوست داده عمل کند و سربازانش را به پادگان‌هایشان باز گرداند. اگر جنگ می‌خواهد، خوب به پیش که زاپاتیست‌ها خواهند دانست چگونه با افتخار و شجاعانه بجنگند. چرا که ما سلاحی داریم که رژیم ندارد. اسم این سلاح وجدان است. با چنین سلاحی هیچ کس و هیچ چیز نمی‌تواند بر ما چیره شود.

می‌توانند ما را به قتل برسانند یا زندانی کنند، ولی هرگز پیروز نخواهند شد. هرگز نخواهند توانست ما را وادار به تسلیم کنند.

مردان و زنان مکزیک:

به نظر ما مکزیک از آن (میگل ایدالگو، خوزه ماریا مورلوس، فرانسیسکو خاویر مینا، لئون ویکاریو، و ویسنته گرو) است. به نظر ما قهرمانان آن‌هایی هستند که این ملت را زاده‌اند، آن‌ها که از آن در مقابل اشغالگران دفاع کرده‌اند و آن‌هایی که امروز همراه ما برای ساختن مکزیک با دموکراسی، آزادی، و عدالت برای همه مبارزه می‌کنند. مکزیک برای کارگران و دهقانان. مکزیک برای سرخ پوستان. مکزیک برای بیکاران. مکزیک برای مهاجران. مکزیک برای مادران خانه. مکزیک برای صنعتگران. مکزیک برای معلمان.

مکزیک برای دانشجویان. مکزیک برای جوانان. مکزیک برای زنان، مکزیک برای کودکان. مکزیک برای ساخوردگان. مکزیک برای تمام مردان و زنان مکزیک بدون در نظر گرفتن جنسیتشان. مکزیک برای همه فقرای این کشور، برای این که اکثریت مکزیک‌ها به تقصیر این رژیم و قدرتمندان، فقیر هستند. مکزیک برای همه مکزیک‌ها.

برای همین است که از تمامی خلق مکزیک می‌خواهیم مارا در این فریاد عدالت یاری دهند.

برای این که مبارزه ما مبارزه‌ی همه است. برای همین است که فریاد می‌زنیم: «همه چیز برای همه، برای ما هیچ چیز».

برای همین است که فریاد می‌زنیم باید دولت باید مطیع باشد. برای همین است که صلحی عادلانه و شرافتمندانه برای همه مکزیک‌ها می‌خواهیم. برای همین است که آمده‌ام تا از آقای زبیبو بخواهیم به وعده‌اش عمل کند و از رژیم می‌خواهیم که سربازانش را به پادگان‌هایشان برگرداند. برای همین است که آمده‌ام تا به سرزمینمان یاد آور شویم که سرخ پوستیم، که شورشی هستیم، که با وجدانیم، که مبارزه مان را ادامه می‌دهیم، که تسلیم نخواهیم شد.

برای همین است که همواره فریاد سر می‌دهیم، حتی زمانی که افتاده‌ایم، که برای همه دموکراسی، آزادی و عدالتی که لایقش هستیم و همه ما مکزیک‌ها نیازمند آنیم را به دست خواهیم آورد.

مرگ بر رژیم بد!

زنده باد قهرمانان ملی!

زنده باد مکزیک!

زنده باد ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی!

دموکراسی، آزادی، عدالت!

از گوشه‌های جنوب شرقی مکزیک،

کمیته مخفی- انقلابی سرخ پوستان- فرماندهی کل ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی

معاون فرمانده شورشی مارکوس

مکزیک، سپتامبر ۱۹۹۷

1- ejército zapatista de liberacion nacional - EZLN

2- frente zapatista de liberacion nacional

3- chiapas

امضاء شده توسط نمایندگان دولت و زاپاتیست‌ها در

4 - san andres, ۱۹۹۶ فوریه

5 - El Molino , Frente popular Francisco

Villa (pancho) - PFPV

6- zedillo ponce de leon رئیس جمهور مکزیک

سقوط نمی‌کنند، به آن‌ها که گوش شنوا دارند. به آن‌ها که از این شهر جایی برای وجدان شورشگر می‌سازند.

سلام به همه مردان و زنانی که برای ما - تنی چند سرخ پوست ساکن گوشه‌ای از کشور- امکان رسیدن تا این جا را برای زدن حرفمان، فراهم آورده‌اند. و این اولین حرفمان در لحظه ورود به شهر مکزیک است:

برادران و خواهران پایتخت نشین سلام!

به شکرانه تلاش‌های جمعی و فردی بسیار قادر شدیم به این مکان برسیم. برخی از مسئولین این تلاش‌ها امروز با ما هستند. بقیه شخصاً حضور ندارند. ولی ما به همت آن‌ها این جا هستیم و از آن‌ها ممنونیم. همه شما کسانی هستید که باعث می‌شوید این کشور هنوز امیدوار باشد و ما مکزیک‌ها فریاد می‌زنیم که پر افتخار و سرافراز باشید.

تا این جا آمدیم و تنها نیامدیم. با ما و در کنار ما هزاران سرخ پوست از سراسر مکزیک زندگی می‌کنند. صدای ما و صدای آن‌ها همان صدایی است که برای عدالت، برای درخواست آزادی، برای تقاضای دموکراسی بلند می‌شود. برادران و خواهران کنگره ملی سرخ پوستان همراه با زاپاتیست‌ها راه پیمایی می‌کنند. ما با هم تنها با یک پرچم گام برداشتیم. پرچمی که تاکید می‌کند که دیگر نه، که پس از این مرکز مکزیک بدون ما نخواهد بود.

مردان و زنان مکزیک:

تا این جا آمدیم که از آقای زبیبو پونسه دلئون (۶) بخواهیم به وعده‌اش عمل کند. خواهان آنیم که به آن چه در فوریه ۱۹۹۶ سر میز مذاکره امضاء کرده است، عمل کند.

از او می‌خواهیم سربازانش را از آبادی‌های سرخ پوستان در سراسر مکزیک بیرون بکشد. اگر نمی‌خواهد عمل کند، پس به او می‌گوئیم با خلق مکزیک صریح حرف بزند. دیگر به حیل از صلح سخن نگوید. چرا که ما حاضر نیستیم به فراموشی وادارمان کنند. حاضر نیستیم همچنان تحقیرمان کنند. حاضر نیستیم همچنان به ما کتک بزنند. حاضر نیستیم به گوشه عزلت و بیچارگی و ناامیدی برمان گردانند. اگر زبیبو حرفی دارد، به آن جامه عمل بپوشاند و بداند که قانون حق ما را به عنوان خلق سرخ پوست به رسمیت می‌شناسد. اگر زبیبو حرفی ندارد، برای ما تنها جنگ باقی می‌ماند او می‌خواهد جایی را که باحرف نمی‌تواند با گلوله پر کند.

اگر نمی‌خواهد بجنگد، پس سربازانش را که در آبادی‌ها گذاشته، بیرون بکشد. این سربازان از خانواده‌هایشان دورند، از مادرانشان، از همسرانشان، از فرزندانیشان. برای چه آن‌ها را آن جا تنها گذاشته که در میان خلقتان از خود حشاه، الکل و مواد مخدر به جای بگذارند. سربازان فدرال، ما را که مکزیک هستیم

برای عوض کردن دنیا باید آن را فهمید

مبارزات زنان، کار کردم چون دائماً می شنیدیم که: « زنان گذشته تاریخی ندارند. » در تحقیقاتم دنبال این گذشته و سابقه‌ی تاریخی رفتم. به همین دلیل است که می گویم فعالیت های من به عنوان مبارز و فردی دانشگاهی به هم وابسته است. البته اغلب مبارزین، روشنفکر، جامعه شناس، مردم شناس، تاریخ شناس... بودند.

در آن زمان نشریه ای در رابطه با تاریخ مبارزات زنان درآوردیم. بعد از آن با سیمون دوبوار و سارتر برنامه ای درست کردیم در همین رابطه که البته اجازه‌ی پخش نگرفت.

اما بعد از آن سعی کردم کارهای تحقیقی برایم به شکل وسیله ای برای اثبات ایده ای نباشد زیرا این روش کار منجر به نوعی دکماتیسیم می شود. البته این که می گویم ده سال بعد است یعنی سال های ۸۰. در این سال ها تحقیقاتم روی تاریخ مبارزات زنان و حذف آنان از زندگی دمکراتیک متمرکز بود.

من فمینیست بودم ولی نمی خواستم به روش طرفداران ایده های پرواتری، تحقیقاتم در جهت اثبات ضرورت های سیاسی باشد. می خواستم تحقیق کنم تا به این الزامات برسیم. یعنی در مورد چیزی که از آن سر در نمی آورم و سوال دارم تحقیق می کنم. به این ترتیب در انتهای کار به نظریه ای جالب دست می یابم.

مثلاً بحثی که در کنفرانس بنیاد پژوهش های زنان در ژوئیه ۱۹۹۷ در پاریس کردم نتیجه‌ی یکی از این تحقیقات بود. در کنفرانس یکن فقط از برابری حرف زده می شد، به نظر من یک جای کار می لنگید. از خودم می پرسیدم مفاهیم اصلی در این بحث چه چیزهایی هستند؟ رابطه‌ی آزادی و برابری کجا مطرح شده؟ بعد دیدم واقعی است. زن های کشورهای مثل ایران، مسئله‌ی اولیه شان برابری نبوده بلکه آزادی است. ولی من این امر را بدیهی فرض نکردم تا در جهت اثبات حرکت کنم. به نظر من برای عوض کردن دنیا باید آن را فهمید. برای همین همیشه از نقطه ای شروع می کنم که نمی فهمم، و به عنوان فیلسوف سعی می کنم به مرکز مشکل دست بیابم. البته خیلی ها با من موافق نیستند و با نظر شک و بدگمانی به کارهایم نگاه می کنند. ولی فکر می کنم بسیاری از مسائل و مشکلات همزمان وجود دارند، ولی ما نمی توانیم در یک زمان به همه مسائل پاسخ دهیم پس باید یکی یکی به آن ها بپردازیم.

بعد از بیست سال کار فهمیده ام چگونه فعالیت هایم را به عنوان مبارز و محقق با هم گره بزنم. لازم است بگویم خیلی خوشوقت شدم که در جلسه‌ی ایرانیان شرکت کردم و کارهایم مورد توجه زنان ایرانی قرار گرفت.

ن: از سال های ۶۸ شروع کردید راهی که فمینیست ها از برابری "egalité" تا شرکت در تصمیم گیری "parité" طی کرده اند را چگونه ارزیابی می کنید؟

ژ: مبارزه از سال ۶۸ تا ۸۰ خارج از احزاب

نجمه موسوی: ممکن است خودتان را برای خوانندگان آرش معرفی کنید. و از سابقه‌ی مبارزاتی و حرفه ای خود کمی صحبت کنید؟

ژنوئو فرس: این تو به هم وابسته هستید. کتابی به تازگی درآمده به نام « صد زنی که تاریخ را تغییر دادند » - نام من در این کتاب آمده است. و برای اولین بار احساس می کنم چیزی را نمایندگی می کنم چرا که عادت کرده ام مرا به حساب نیاورند.

سابقه‌ی تحصیلی و مبارزاتی من از آن جایی به هم وابسته است که از نسل سال های ۱۹۶۸ هستم. در سال ۶۸ من بیست سال داشتم - این بسیار مهم است. می توانم بگویم تعلیم و تربیتی سیاسی گرفتم، چرا که پدرم روشنفکر چپ بود و من در خانواده ای با فرهنگ چپ سنتی بزرگ شده ام. در جنگ الجزایر ده سال داشتم و کاملاً به یاد دارم. تعلیمات من از طریق این جنگ صورت گرفت، آن هم با فعالیت های پدرم که مخفی بود. این اولین آموزش بود. سال ۶۸ از چپ سنتی، که دیگر به نظرم نماینده‌ی وضعیت اجتماعی آن زمان نبود فاصله گرفتم. در این زمان برایم این سوال مطرح شد که چگونه می توانم به عنوان کسی که در ساختن تاریخ نقش دارد فعالیت کنم؟

شانس فوق العاده ام این بود که در سال ۶۸ بیست ساله بودم چرا که من تاریخ را نخواندم، خودم با وارد شدن در تظاهرات، با حضور در دانشگاه در تاریخ وارد شدم. جزء مسئولین و فعالین نبودم ولی چون جوان بودم و دانشجو پس نقش داشتم. حرکت فمینیست ها بعد از سال ۱۹۷۰ شکل واقعی خود را گرفت. فکر می کنم من همیشه به این جریان تعلق داشتم و نقش مادرم در این زمینه اهمیت دارد چون دانشگاهی و روشنفکر بود. نمی دانم فمینیسم او بود که روی من اثر گذاشت یا نه؟ ولی زنی بود که کار می کرد و درس خوانده بود و در فعالیت های نظیر تظاهرات برای آزادی سقط جنین، استفاده از قرص جلوگیری... شرکت می کرد. این ها همه برای من جزء اصول اولیه بود. سعادتی بود که این دوره را زندگی کرده ام. چپ ها در این دوران برای من نماینده‌ی قوانین بسیار سختگیرانه‌ای بودند. فمینیسم در چنین شرایطی رسید، زمانی که نسبت به بسیاری مسائل جامعه نگاهی منتقدانه، نگاهی تازه به جهان و پدیده هاداشتم.

در سال ۱۹۷۰ به سراغ آرشیو فمینیست ها که در شهرداری منطقه‌ی پنج پاریس بود، رفتم. در این آرشیو، مجله های فمینیست های آمریکایی و بسیاری مدارک دیگر وجود داشت و به تنهایی تحقیق درباره‌ی فمینیسم را شروع کردم.

ن: یعنی عضو هیچ گروهی در این زمان نبودید؟

ژ: نه. خودم را عضو یک شبکه احساس می کردم، چون زن های دیگری نیز در این زمینه کار می کردند ولی ارگان، حزب یا جریانی شکل گرفته وجود نداشت. از ابتدا روی « حافظه و سابقه

گفت و گو با ژنوئو فرس

ژنوئو فرس مسئول تحقیقات بخش فلسفه در مرکز ملی پژوهش های علمی فرانسه است. او نویسنده‌ی آثاری چون: کلمانس روآیه، فیلسوف و زن عالم - رب النوع خرد، دموکراسی انحصاری و تفاوت جنس ها - سر سطر - تاریخ زنان در غرب - خرد زنان و رؤیای رویارویی می باشد. او از جمله‌ی زنانی است که در کتابی به نام « صد زن که تاریخ را تغییر دادند. » از وی نام برده شده است. ژنوئو فرس سخنران فرانسوی کنفرانس سه روزه‌ی « بنیاد پژوهش های زنان ایران » در پاریس در ماه ژوئیه بود و از آنجا که بحث « آزادی و برابری » او مورد توجه شرکت کنندگان در کنفرانس قرار گرفت، بر آن شدم تا طی مصاحبه ای امکان آشنایی بیشتری نظرات این فیلسوف فرانسوی را برای دوستان علاقمند فراهم کنم.

نجمه موسوی

صورت می گرفت. اغلب مبارزین از چپ افراطی می آمدند و با احزاب مخالف بودند. یعنی ما زنان چپی بودیم که از جانب حزب سوسیالیست و کمونیست لقب بورژوا گرفته بودیم. و حتی C.G.T. (سندیکای کارگری حزب کمونیست) در تظاهرات ماه مه ما را فاحشه می نامید.

ن: چون آن ها برای مبارزات طبقاتی اولویت قائل بودند؟

ژ: این يك طرف سکه بود ولی کلاً حرکت ما را درست نمی دانستند. برای همین فمینیسم يك جنبش "mouvement" بود نه يك حزب. جنبش که از آزادی زن صحبت می کرد، خواسته های ما را مطرح می کرد مثل آزادی جنسی - آزادی سقط جنین و آزادی کار و غیره که منتهی به برابری می شد. یعنی مبارزه ای بود برای آزادی. همان طور که در ویتنام صحبت از آزادی خلق ما بود، این جا نیز بحث از آزادی بود.

تا رسیدن میتران به قدرت که حرکت های زنان به سوی ورودشان به وزارت خانه ها و غیره مطرح شد. در این زمان زنان متوجه شدند بایستی به شکل های مختلف وارد زندگی فعال شوند. در این دوران به طور فعال تری به تحقیقات در مورد فعالیت های زنان پرداختم. با این تعبیر که زنان در ارتباط با قدرت حاکم یعنی با سوسیالیست ها هستند. دورانی بود که بسیار فعال بودم و مطالب زیادی نوشتم از جمله کتاب های: تاریخ زنان در سال ۱۹۹۰ - (Muse de la raison) که باز هم در مورد دمکراسی و وضعیت زنان بود - (Raison des femmes) منطق زنان. در این دوران، یعنی سال ۱۹۹۰ زنان شروع کردند از شرکت در ارگان های تصمیم گیری "Parité" حرف زدند که از طرف «سبزها» مطرح شده بود و خیلی سریع از جانب احزاب سیاسی مورد استقبال قرار گرفت. من از ابتدا چندان طرفدار پاریته - که از لحاظ تاریخ فمینیسم و تاریخ زنان اهمیت داشت - نبودم. یعنی به عنوان کسی که تاریخ فمینیسم را می شناخت آن را می پذیرفتم ولی به عنوان فیلسوف آن را قبول نداشتم، که البته باعث عکس العمل هایی هم شد. یعنی می گفتم «در پراتیک درست است اما در تئوری نه.» به عبارت دیگر در رابطه با قدرت، به کار بردن این مفهوم کاربرد داشت و دارد اما نه در رابطه با آزادی جسم و کار و سقط جنین. یعنی می پرسیدم: زنان در قدرت کجایند؟ آن ها از قدرت غایبند. پاریته برای من کاتالیزور فوق العاده ای بود و به همین دلیل «مانیفست برای پاریته» را امضا کردم ولی هم چنان تکرار می کردم که در تئوری درست نیست. برای من به عنوان فیلسوف پاریته چیزی جز تصویری موقت از «برابری» نیست. اما مثل برابری يك پرنسیب نیست و در همین نکته با کسانی مثل فرانسواز گاسپار اختلاف داشتم.

از نظر من نمی توانیم پاریته (parité) را جانشین برابری کنیم. امروز اشتراک در تصمیم گیری برای برابری مثل يك پوشش است. در نتیجه موقت است و گذرا. امروز برابری به شکل پاریته ظاهر می شود ولی نمی توان بر اساس آن يك تئوری استوار کرد. تأثیرات متفاوت و متضادی دارد. بر عکس، برابری اصلی است که بر اساس آن بسیاری از تئوری ها شکل گرفته و می گیرد. در اقتصاد، پاریته معنی ای ندارد اما در جو خانواده معنی دارد، چون دو حیله برای قدرت وجود دارد: قدرت خانگی - قدرت سیاسی. در واقع دو دولت وجود دارد دولت خانواده و دولت

سیاسی، چرا که در خانه نیز مسئله قدرت و تقسیم آن مطرح است. به این ترتیب پاریته را می توان در محیط خانه پیاده کرد. اگرچه برای به دست آوردن پاریته مبارزه می کنم ولی آن را يك پرنسیب دمکراتیک نمی دانم.

بعد از مطرح شدن پاریته، در هر جلسه و یا حتی مجلس قانونگذاری در مورد تعداد زنان شرکت کننده سؤال می شود. یعنی همین که در جایی قدرت وجود دارد سوال پیش می آید که: «زنان کجا هستند؟» مثل يك سنگ محک شده، خواسته ای است که از بدنه آمده. پاریته کامل ترین و مناسب ترین لباسی است که آزادی اکنون و در این زمان به خود گرفته یعنی شرکت در قدرت و تصمیم گیری. شرکت در قدرت سمبولیک. بعضی ها کلمه ای تصمیم گیری را به کار می برند ولی از نظر من شرکت در قدرت سمبولیک است. یعنی «برابری» در قدرت، حتی اگر سمبولیک باشد - زیرا در فرانسه که «قدرت» همیشه مردانه بوده این امر اهمیت بسزایی دارد.

ن: شما در کنگره بین المللی مارکس در نو سال پیش با بیان این جمله: «در محیط کار، با آزادی است که برابری را می سازیم.» این نو را به هم ربط داده اید. ممکن است این درک و کارکرد این سه پدیده را با هم توضیح دهید؟

ژ: این ها با هم در ارتباطند.

سه نهاد (instance) وجود دارد.

۱- دولت خانگی که بعضی ها آن را نهاد خانوادگی می گویند اما من آن را دولت خانگی می نامم چون در آن جا مسئله قدرت وجود دارد.

۲- قدرت سیاسی.

۳- محیط اقتصادی.

محیط اقتصادی است که اجازه می دهد آن دو نهاد دیگر با هم رابطه داشته باشند. شرکت در محیط اقتصادی است که به زن اجازه می دهد تا در آن دو نهاد دیگر نقشی بازی کند.

من بین برابری و آزادی تفاوت قائم در کنفرانس سه روزه پاریس هم به آن اشاره کردم یعنی زنان یوگسلاو که به آن ها تجاوز شده، زنان چینی و الجزایری مشکل برابری ندارند بلکه مسئله ای اولیه آن ها آزادی است. یکی از مسائلی که مطرح می کنم جدا کردن برابری از آزادی است - البته نمی گویم جاهایی هستند که مشکل آزادی دارند و جاهایی مشکل برابری - یعنی آزادی و برابری را در تقابل نمی گذارم. از نظر من يك مثلث وجود دارد.

به این شکل:

تشابه (identité) تفاوت (différence) [یکسانی]

برابری (égalité)

اگر برابری را در تقابل با تفاوت بگذاریم جواب نمی دهد چرا که مفهوم آزادی در آن ناپیدا است. چون برابری يك مفهوم سیاسی است و «تفاوت» يك مفهوم (مجرد) تجربی است. در حالی که می شود تشابه را در تقابل با تفاوت گذاشت و از همین روست که می گویم زنان و مردان در منطقی بودنشان مشابه هستند اما در جسم متفاوتند. اصلاً برای من بحث های کشورهای انگلوساکسون



درپاره اولویت تشابه یا تفاوت جالب نیست. ما در واقع همزمان مشابه و متفاوتیم، مسئله سیاسی بعد از آن می آید. سؤالی که باید به آن اولویت داد این است که چگونه برابری را در ارتباط با تشابه و تفاوت ایجاد می کنیم؟ بازتولید برابری در ارتباط با تشابه چیست؟

همان طور که پولن لَبر (polain la barre) در قرن هفدهم می گوید: همین که به طور مساری به دانش دسترسی داشته باشیم منطق جای سکس را می گیرد. در حال حاضر به این که منطق دارای جنسیت است؟ یا آیا منطق زنانه متفاوت است کاری ندارم. آن چه اهمیت دارد این است که ابتدا به عنوان حیوان هوشمند و دارای منطق ما مشابه هستیم یعنی جزء نژاد منطق گراییم چه زن باشیم چه مرد، به عبارت دیگر حیوان نیستیم.

حالا ببینیم بازتولید بین برابری و تشابه چطور برقرار می شود. از این رابطه نتیجه ای که می گیریم «شهروند» بودن است یعنی ما هر دو (زن و مرد) شهروند هستیم اگرچه ۱۵۰ سال طول کشید تا در فرانسه زنان به عنوان شهروند به حساب بیایند، اما تفاوت هم چنان وجود دارد و کار خود را می کند. نتیجه ای وجود تفاوت در رابطه با برابری خود را در جلوه هایی چون تجاوز جنسی، زایمان و غیره نشان می دهد. در این جا تفاوت وجود دارد. لزوم مطرح کردن آزادی در این جاست. یعنی ما نمی توانیم با «تفاوت» برابری را بازتولید کنیم. وقتی برای نفی این تفاوت جنسی پای زنان چینی را می شکنند دیگر مسئله برابری نیست - مسئله آزادی مطرح می شود. یا مثلاً روسی در واقع عدم آزادی نسبت به جسم است، در جنگ یوگسلاوی نمی توانیم بگویم زنان و مردان به يك شکل قربانی خشونت شده اند، درست است که در دهکده ای همه ی زنان و مردان کشته شده اند - اما در مورد خشونت جنسی حتی اگر به مردان تجاوز جنسی هم شده باشد اصلاً شبیه وضعیت زنان در موقعیت مشابه نیست. در واقع متوجه شدید که من دو مفهوم (ترم) سیاسی

«برابری و آزادی» را با دو مفهوم تجریدی «تفاوت و تشابه» چگونه به کار می‌برم و در ارتباط قرار می‌دهم، یعنی آزادی و برابری را کاملاً باز کرده و سعی می‌کنم ببینم آیا آن‌ها در تقابل قرار می‌گیرند یا به هم ملحق می‌شوند؟

در صحنه‌ی اقتصادی برای من شکل آن خیلی ساده است، یعنی از یک طرف غرب با مشکل برابری و شرق و دیگران با مشکل آزادی وجود ندارد. مشخص است که جنگ برای آزادی در کشورهایی چون چین و ایران در اولویت قرار دارد، ولی در غرب هم مشکل آزادی وجود دارد - یعنی وقتی خشونت‌ها به جسم وارد می‌شود، هر بار زنی در معرض حمله قرار می‌گیرد، مسئله‌ی آزادی مطرح می‌شود، چرا که زن در محدودیت دائمی آزادی است. البته برابری هم وجود ندارد. من خودم دخترکی هفده ساله دارم که زیباست و همیشه به او می‌گویم باید بفهمد آزادی هایش محصوله‌هایی دارد. به قول دخترم یک زن نمی‌تواند در کافه ای بنشیند و با خیال راحت یک ساعتی در خیال خود فرو رود بدون آن که مردی مزاحم او شود، این خود نشانه‌ای از محدودیت آزادی است. به این می‌گویم عدم آزادی در رابطه با تفاوت جنسی که به جسم مربوط می‌شود، این مسئله همزمان به نبودن برابری و نداشتن آزادی مربوط می‌شود.

مسئله در حیطه‌ی اقتصادی نیز چنین است؛ فکر می‌کنم دوستان جامعه‌شناسم نیز تأیید کنند، زنان در فرانسه خیلی کار می‌کنند، البته نسبت به کشورهای همسایه‌ی اروپایی مان چون آلمان و سوئیس. ولی در قدرت غایب اند. در فضای کار، در جامعه‌ی کارمندی بسیار فعال تر از همسایگانمان هستند. ما قانون برابری حرفه‌ای را تصویب کرده ایم ولی هنوز در مقابل کارمندی ۲۰٪ اختلاف حقوق بین زنان و مردان وجود دارد. ۵۰ سال پیش همین اختلاف حقوقی وجود داشته و ۱۰۰ سال پیش، این اختلاف ۵۰٪ بوده. می‌بینید که تکان زیادی نخورده یعنی اگر این تغییر، دائمی و پیشرونده بود اکنون می‌بایست حول و حوش ۱۰٪ می‌چرخید. ما این قانون را تصویب کرده ایم ولی نتوانسته ایم آن را به اجرا درآوریم. بنابراین برای پاسخ به سوال شما باید بگویم که در محیط کار همزمان با «تشابه» و «تفاوت» بین جنسیت‌ها بازی می‌شود. محلی است که از «برابری» و «آزادی» تعبیرهای متفاوتی می‌شود. مثلاً در شکایت‌هایی که به مراجع قضایی شفلی صورت می‌گیرد همیشه بی‌عدالتی‌ها را با تکیه بر تفاوت جنسی تأیید می‌کنند و برای همین است که قانون برابری کار تا به حال اجرا نشده چون همزمان تشابه و تفاوت را در آن اجرا می‌کنند.

برای زنان امروزه هنوز مسئله اصلی آزادی است، همان طور که در مقاله‌ای به عنوان «کار-آزادی» نوشته‌ام در شرایط بحران اقتصادی زنان باید به کار کردن ادامه دهند چرا که نشانه و عامل خودمختاری و عدم وابستگی آن‌ها و در نتیجه عامل آزادی زنان است. فکر می‌کنم نمی‌توانیم در محیط کاری فقط با مفهوم برابری کار کنیم. باید دید این دو خواست چگونه با هم عمل می‌کنند. کاربری زن یک آزادی است و زنان از طریق کار آزاد شده و به دانش دست می‌یابند. آن‌ها باید در این حیطه فعال بمانند چرا که برای مردان دلیل حذف زنان برپایه‌ی «تفاوت» قرار گرفته که منظور همان تفاوت جنسی است.

من فکر می‌کنم این ایده‌ای است که خارج از ضرورت‌های سیاسی و محلی برای همه زنان، از ایرانی و الجزایری و غیره موضوعیت داشته باشد زیرا همه زنان می‌بینند قربانی این عدم برابری هستند.

ن: از زنان ایرانی و الجزایری و یوگسلاو صحبت کردید و این که این زنان مشکل اولی شان آزادی است، ممکن است تمسیری از زن آزاد بدهید؟

ژ: مهمترین کلمه‌ای که به نظرم می‌آید کلمه‌ی خودمختاراست، معنی کلمه لاتین "autonomose" بسیار گسترده است یعنی کسی که منشأ قانون خویش است، یعنی رئیس قانون خود، یعنی اگر کسی تصمیم گرفت روسری سر نگذارد کسی نتواند به او تحمیل کند. خودمختاری کلمه‌ای است که می‌تواند همزمان «برابری و آزادی» و «عدم وابستگی» را در خود جا دهد. درست است که من برای زنان ایرانی و چینی یک حکم دادم ولی در واقع چنین نیست و می‌دانم که زنان ایرانی طی سال‌های حکومت رژیم فعلی همواره سعی کرده‌اند به طرق مختلف مقاومت کنند. ایران کشوری است در حال تغییرات دائمی و این را می‌دانم.

ن: از آن جا که شما بسیار در مورد زن-ابژه، زن-سوژه در کتاب هایتان نوشته‌اید و در یکی از کتاب هایتان حتی مطرح می‌کنید که «زن سوژه است چون ابژه است» (البته منظورتان سوژه‌ی مباحثات فلسفی است) اما از آن جا که بسیاری از انتگریست‌های ایران به طور کلی زن غربی را زن-ابژه می‌دانند می‌خواستم این معنی را کمی باز کنید.

ژ: آن چه در این زمینه می‌خواهم بگویم تقریباً خلاصه‌ای است از کتاب «تفاوت جنس‌ها»:

از دو قرن پیش تا به حال، زن به صورت سوژه درآمد. نمی‌توان گفت که زن در قرون پیش در وضعیت سوژه نبوده ولی از زمانی که خود را به عنوان سوژه مورد مطالعه مطرح کرد همواره دارم که مخالف ایده‌ی زن-ابژه هستند و با آن مبارزه می‌کنند. خود را خارج از شرق و غرب قرار می‌دهم و به عنوان فیلسوف پاسخ می‌گویم. در طول تاریخ، زنان همیشه وسیله‌ی مبادله بوده‌اند، مبادله بین ملت‌ها، بین دولت‌ها و حتی در اندیشه و تفکر. یعنی برای مبادله از آن‌ها استفاده شده است، فحشا و غیره نتیجه‌ی این مبادله هستند.

ن: منظورتان از مبادله در حیطه‌ی اندیشه چیست؟

ژ: از آن‌ها در مباحثات فلسفی استفاده شده است. زنان مثل توپ پینگ پنگ دائم در مباحثات مورد بازی قرار گرفته‌اند. در واقع نامرد می‌کرده‌اند که دریاره‌ی زن حرف می‌زنند.

مثال تازه تر آن وقتی که میشل روکار (نخست وزیر میتران) زنان را به کار گرفت برای این نبود که خودش واقعاً معتقد به شرکت زنان بود بلکه برای آوردن رأی بیشتر از طرف زنان چپ و تأثیر مثبت این عمل، این کار را کرد. برای همین است که می‌گویم زن، ابزار مبادله است. و به همین دلیل می‌گویم نباید به شکلی عقیم با این مسئله مخالفت کرد. البته با فعالیت‌های بوستانی که در رابطه با زن-ابژه در تبلیغات مبارزه می‌کنند مخالفتی ندارم اما می‌گویم باید آگاهانه به این موقعیت نگاه کرد. اشراف پیدا کرد و اگر لجویانه اعلام کنیم که زنان ابژه نیستند در واقع انکار واقعیت موجود را ندیده

گرفته ایم.

نمی‌دانم چگونه می‌توانیم یک تنه جلوی تولید زن-ابژه را بگیریم؟ زیرا تمام جامعه انرژی خود را در این جهت گذاشته است. برعکس باید بدانیم که حوزه‌ی فعالیت مان وسیع است.

ن: بی‌شک منظورتان پذیرش موقعیت به عنوان یک امر محقق شده نیست ولی می‌خواهید بگویید باید آگاهانه با این وضع مبارزه کرد.

ژ: درست است. نمی‌توانیم آرزو کنیم که به طور سحرآمیزی یکباره با زنان به شکل ابژه برخورد نکنند بلکه باید قدرت بیشتری داشت و مبارزه‌ی عمیق‌تری را پیش برد. شاید با این حرف‌ها درم به یکسری از نظریات زنانه و نه فمینیستی حمله می‌کنم. به نظر من ما همزمان هم ابژه هستیم و هم سوژه. همان طور که همزمان با مردان مشابهیم و متفاوت. فکر می‌کنم نباید صرفاً به دنبال روشهایی که دنبال آلترناتیو می‌گردند باشیم و این به معنی دعوت به تسلیم در برابر وضع موجود نیست.

ن: شما به عنوان زن فیلسوف می‌توانید با تحقیقات و کار علمی تان مخالفت کنید ولی به نظر شما یک زن خانه‌دار یا کارمند چه ابزاری برای ایجاد این تغییر و تحول دارد؟

ژ: هر کسی باید برخورد فردی خود را بکند، یعنی باید به زنان آموزش داد چگونه شهروندی باشند. من به عنوان یک زن و یک مادر به دخترم نخواهم گفت نباید زیبا باشد چون ابژه می‌شود، ولی به او یاد خواهم داد که بداند با اینکه زیباست در سرش چیزهایی وجود دارد که باید از آن استفاده کند که جسمش ارزش والاتر او نیست و همین است که من آن را آموزش مدنی یا مدنیت می‌نامم.

ن: یعنی اینکه ذهن و اندیشه‌اش را در اولویت قرار دهد نه جسم و ظاهرش را؟

ژ: باید بداند که هر دورا دارد و در حیطه‌ی خانواده-دولت-کار چگونه با این دو کار کند. مشکل بعضی از زن‌ها این است که دائم در حال پس زدن هستند، بعضی‌ها «تفاوت» را پس می‌زنند بعضی‌ها «تشابه» را. اما فقط وقتی می‌توان پس زد و نفی کرد که انتخاب دیگری نباشد.

در رابطه با مسئله‌ی زنان ایران و اینکه زنان غربی را ابژه می‌بینند به این دلیل که آرایش می‌کنند باید بگویم اولاً هر کسی باید خودش تشخیص بدهد در ثانی آنچه اهمیت دارد این است که بر اساس انتخاب آزاد صورت گرفته باشد، در غیر اینصورت چه حجاب اجباری باشد چه آرایش، هر دو در نهایت یکی است. اما سوال اصلی این است: چه زنی ابژه است؟

از نظر من زنی که تن می‌دهد و تسلیم می‌شود و تحت تسلط است. این که زنی کمی آرایش کند یا به ظاهر خود اندکی برسد موضوعی فرعی است اما زنی که خود را در موقعیت یک شینی قرار می‌دهد تا موضوع تصمیم‌گیری باشد این زن ابژه است یا مرطزاری که می‌خواهد داشته باشد.

برای من زنی که تحصیلات عالی دارد و چون پستی به شوهرش داده‌اند برای همراهی او از تحصیلات خود صرف‌نظر می‌کند تا شوهرش را در مقام اداری اش همراهی کند، خودش را در موقعیت تسلیم قرار داده و به همین دلیل است که می‌گویم خودمختاری خیلی مهم است.

البته باید توجه داشت که نسل اولیه فمینیست‌های فرانسوی مانند سیمون دوبوار ظاهری بسیار ساده داشتند اما نسل من این طور فکر نمی‌کند.

آرش اسلامی

خط می زنم

دنیا را خط می زنم

کسی چراغ می برد

ستاره

هم چنان می سوزد

و رویای مقدس

به زودی پزمرده می شود

جهان را از نروازه ی دیگرش

دوباره می نویسم.

*

این بازی هرگز تمام نمی شود

کسی در آینه راه می رود

بلکه تمام دیوار را پیچیده باشد

تو، اما چه می کنی؟

- می دانم -

که در جاده های سوال گیر افتاده ای!

*

پاییز فصل عجیبی است

رفتی که باران برگ

فرو می نشیند

خزان تو

بیرتر می شود

چرا برای گفتن هیچ

این همه

دهانت را معطل کرده ای

*

که چه بگویم

همین کوچه ها کافی است

تا طعمدار به صحنه در آید.

*

خواهشم این است

که تهران را کمی فراموش کنیم

کسی هویتم را باور نمی کند

بحران

همیشه همین را می گوید

*

در جشن سازگاری هم

که گاهی نور از ما شروع می شود

ما پایان روز را

هرگز تماشا نکرده ایم

هلهله را پیش از این خط زده ام

همین کافی است

تا بگیریم

بهمن ۷۵ تهران

اجتماعی-سیاسی و توانایی های فردی خود به این مقام نرسیده. یعنی باز هم زن، ابژه ی مبادله (این بار سیاسی) قرار گرفته، در جمهوری اسلامی نیز به همین ترتیب است. یعنی بر اثر مصالح اجتماعی فعلی، جمهوری اسلامی مسائل زنان را مطرح می کند و انجمن های قمینیسست وابسته به دولت به وجود آمده است.

ژ: یعنی مورد استفاده قرار گرفته. پاسخی بسیار کلی می توان داد و به نظر من نباید بین تشابه و تفاوت هیچیک را قربانی دیگری کرد. نه تشابه غرب را و نه نسبیت گرایی فرهنگی را. یعنی این که در هر کشوری هویت ملی وجود دارد. حتی اگر به سویس بروم با اینکه این قدر نزدیک است، تفاوت ها بیشمار می باشد. البته چه بهتر و امینوار کننده است. نباید همه چیز را یک کاسه کرد. اگر گذاشتن روسری به زنی در جایی اجازه می دهد به دانشگاه برود باید روسری سر کند.

ن: ولی در همان حال باید با دکترینی که اجبار بر استفاده از روسری می کنند مبارزه کرد، این طور نیست؟

ژ: صد در صد. باید مقابله کرد تا انتخاب وجود داشته باشد، نه تحمیل. یعنی باید توازن قوا را در نظر گرفت، این که در هر زمان چه امکاناتی وجود دارد.

تصویری که من از فیلم کنفرانس در خاطرم مانده تصویر زنی است که با فرزندش در خیابان راه می رود و نمی تواند دست او را بگیرد چون نباید دستش از زیر چادر بیرون بیاید. من از این متنفرم. این، یعنی محدود کردن آزادی و غیر قابل تحمل است. من مخالف چادر هستم، کلاً مخالف مذهب هستم ولی اگر به ایران بروم و ببینم زن ها روسری دارند چون مجبور بوده اند نمی گویم چه آدم های نادانی! می گویم چه بهتر که به مراحل بالای تحصیلی برسند، برای همین روسری را به عنوان تاکتیک سیاسی برای استراتژی اصلی زنان می پذیرم.

اگر فاطمه مرنیسس در کتابش بگوید می توان قرآن را تفسیر متفاوتی کرد، البته می دانم که در مذهب کاتولیک چنین چیزی هست و فرقه های متفاوتی بنا بر تعابیر و تفاسیر متفاوت وجود دارد، جمعی بر این باورند که کاتولیسسیم معتقد به برابری زن و مرد است و عده ای برعکس آن فکر می کنند حال بستگی دارد که آن فرد طرفدار سن پل (saint paul) باشد یا مفسری دیگر...

ن: آیا در کل، مذهب می تواند معتقد به برابری زن و مرد باشد؟

ژ: من می گویم چه بهتر که آدم ها طرفدار تفسیری باشند که مدعی برابری است.

ن: مذهب با تعبیر شما و نه سنت پل؟
ژ: به نظر من مذهب در اصل، تأیید کننده ی تفاوت جنسی است. تشابه بین جنس زن و مرد در هیچ جای مذهب آورده نشده. مذهب همیشه دارای جنسیت (SEXUE) بوده است.

ن: و از آن جا که جنس مسلط مرد بوده می توان نتیجه گرفت که مذهب اندیشه ای است مردسالار.

ژ: کاملاً همین طور است. مذهب اندیشه ای است مبتنی بر تفاوت بین زن و مرد و طبیعتاً به ضرر زن. حالا اگر موارد جالبی در هر مذهبی وجود دارد باید به عنوان ارزش به غرب شناساند اما اگر قرار باشد ختنه ی زنان، شکنجه و زندان انسان هارا با مذهب توجیه کرد باید با این مذهب مبارزه شود.

آن ها ازبواج نمی کردند یا بچه دار نمی شدند در حالی که نسل من فکر می کند زن می تواند روشنفکر باشد ازبواج هم بکند، بچه دار شود و مسئولیت های اجتماعی هم بگیرد.

ن: نظر شما در مورد پست مدرن ها چیست؟ یا به عبارت دیگر در مورد نسبیت گرایان که به «تفاوت» اولویت داده و معتقد به حفظ سنت ها می باشند (نمونه فاطمه مرنیسس) چیست؟ و در اختلاف میان این ها و «مطلق گرایان» یعنی کسانی که معتقدند برمورد آزادی زنان به اصلاح قوانین و سنت های مذهبی امید می توان داشت (مانند تسلیمه نسرین) خودتان را به کدام طیف نزدیک تر می دانید؟

ژ: همان طور که در ابتدای بحث گفتم فکر می کنم باید روی تشابه و تفاوت کار کرد. تسلیمه نسرین بر تشابه مطلق تأکید دارد و مرنیسس می خواهد بفهمد که تفاوت وجود دارد. این پاسخی که دادم البته کمی غیرمسئولانه است زیرا قصد ندارم بگویم یک کم از این، یک کم از آن، اما طبق آن چیزهایی که پیش از این گفتم فهمیدن و درک تفاوت همان قدر اهمیت دارد که تشابه. یعنی در حال حاضر، در همه سطوح بین «تشابه گرایان» یا «مطلق گرایان» و «تفاوت گرایان» یا «نسبیت گرایان» جدال هست.

مثال ختنه زنان را در نظر بگیریم، پاسخ من به عنوان مبارز این است که باید انتخاب کرد و تأثیرات این انتخاب را نادیده نگرفت. من ضد ختنه ی زنان هستم. یعنی اگر نسبیت گرایی فرهنگی با چنین اعمالی ترجمه شود، یعنی با عملی که علاوه بر محروم کردن زن از لذت جنسی، سلامتی او را هم در خطر می اندازد با آن مخالفم. در این عمل یک تجاوز به آزادی صورت گرفته. یعنی به جسم زن تجاوز و دست درازی شده. در این صورت نظریه ی تسلیمه نسرین برنده می شود و درست است. اما اگر چنین باشد که یکسری از زن ها در ایران تشخیص می دهند که گذاشتن روسری باعث می شود بتوانند تحصیلات عالی به داشته باشند و پست های حساس را اشغال کنند و روسری را به کار می گیرند یعنی به عنوان ابزار استفاده می کنند تا لای تور رژیم نیفتند این خیلی خوب است.

ن: و اگر زنانی باشند که هویت خود را در حجاب جستجو کنند و توضیح دهند، آن ها چه؟

ژ: بگذارید ابتدا در رابطه با کلمه ی به کار گرفتن، پاسخ را تکمیل کنم. فکر می کنم زنان همیشه باید استراتژی خاصی داشته باشند. حالا اگر کسی با داشتن استراتژی از حجاب به عنوان تاکتیک استفاده کند، هیچ بد نیست، چرا که فکر می کنم در ایران مقاومت وجود دارد و زنان دریست همه چیز را قبول نکرده اند. در مورد ختنه نمی توان نسبیت گرا بود. آیا مرنیسس ختنه را تأیید می کند؟ فکر نمی کنم.

ن: سوال من اما هنوز به بی پاسخ مانده.

ژ: زنانی مثل اعضای شورای ملی مقاومت؟

ن: آن ها و زنان دیگری در داخل ایران.

ژ: پاسخ سخت است. ولی آیا آن طور که می گویند این زنان می جنگند؟ آیا در پست های مختلف هستند؟

ن: بله.

ن: زنی که رییس جمهور شده چه؟

ن: اصل قضیه همین جاست. چرا که پست ریاست جمهوری به این زن از جانب رهبر ایدئولوژیک «اعطاء» شده و او در اثر مبارزات

گفت و گو با



شهره آغداشلو

تئاتر «سهم ما از خانه پدری» به نوشته و کارگردانی هوشنگ توزیع، برای دومین بار در شهر کلن آلمان به روی صحنه رفت. بازی هنرمندانه شهره آغداشلو در این نمایشنامه بر کسی پوشیده نیست. تماشاگران بسیاری را دیدم که به خاطر بازی هنرمندانه این هنرمند در آنجا حضور داشتند. شهره بر روی صحنه تئاتر چنان با مهارت و استادی بازی می کرد که گویا آن جا نه صحنه تئاتر که صحنه زندگی است. در نقش زنی که با زندگی اش در ایران به جنگ با مسایل می رود.

او در اجتماع زنان ایرانی در کلن، در مورد کارهای هنری و فعالیت های سیاسی و اجتماعی اش سخن گفت. او صادقانه و راحت حرف می زد و این راحتی را به شنوندگان نیز منتقل می کرد. با زنی روپرو بودی که در حیطه ی کار و زندگی اش می دانست چه می کند و چه خواهد کرد. از فرصت خوبی که پیش آمده بود استفاده کردم و با او به گفتگو نشستیم. او با وجود وقت کم و کارهای فراوان با خوشرویی بسیار استقبال نمود.

عفت ماهیان

عفت ماهیان: با تشکر از اینکه وقت تان را در اختیار خوانندگان ما قرار دادید، لطفاً شمه ای از کارهای هنری تان از آغاز تا به امروز را برایمان بازگو کنید.

شهره آغداشلو: اولاً با درود بسیار به شما و خوانندگان آرش. من کارم را تقریباً از هیجده سالگی در کارگاه نمایش با نمایش «جاده باریک به شمال نور» آغاز کردم. چهارسال در کارگاه نمایش به عنوان بازیگر، در نمایش های بسیاری از جمله «گلونه خانم» اثر اسماعیل خلیج، «امشب شب مهتابه» کار آشور بنی پال، کارهای «میشی ها» بکت، همچنین «استون برگه مادام ایکس را بازی کردم.

در نو جشن هنر شیراز شرکت داشتم. یکی با نمایش «امشب شب مهتابه» و دیگری با نمایش «آخرالزمان» آشور بنی پال. بعد از کارگاه نمایش به تئاتر آزاد روی آوردم که نمونه ی بسیار خوبی برای خودم کار لویجی پیرانلو «موضوع جدی نیست» بود. در چهار فیلم سینمایی قبل از انقلاب شرکت کردم. «سوته دلان» کار علی حاتمی، «شطرنج باز» کار اصلانی، «سراب سلطنتیه» کار پروین انصاری و بالاخره فیلم به یاد ماندنی «گزارش» اثر عباس کیارستمی.

بعد از آن در خارج کشور چهار سال اول را به تحصیل در رشته ی ارتباطات بین المللی در دانشگاه آی. یو. ای، در وات ورد انگلستان اشتغال داشتم. بلافاصله بعد از اتمام تحصیل اولین نمایشی که کار کردم نمایش اقصای پرویز کارداران «هفت رنگ» بود و بعد از آن «آینه» با مسعود اسداللهی و بالاخره هر دو نمایش باعث شدند تا برای اجرای آن به لوس آنجلس بروم و همین سفر و اجرای دو نمایش باعث آشنایی من با هوشنگ توزیع، همسر فعلی ام شد. اولین کارمان «اکبر آقا نوستالژی» به نوشته و کارگردانی هوشنگ توزیع، با بازیگری خودش در ۱۹۸۸ به روی صحنه رفت. بعد از آن به ترتیب نمایش های «بوی خوش عشق»، «سهم ما از خانه ی پدری» باز هم به بازیگری و کارگردانی هوشنگ توزیع شرکت داشتم. دو فیلم «میهمانان هتل آستوریاس» کار رضا علامه زاده و «رها» کار فرخ مجیدی، از آن جایی که عضو اتحادیه ی هنریشان آمریکا هم هستم گاه و بیگاه نقش های نه چندان چشمگیر در سریال های تلویزیونی و در فیلم های سینمایی آمریکایی دارم. جدا از کارهایی که به حرفه ام مربوط می شود هر هفته در برنامه تلویزیونی جام جم، در نقایق آغازینش برنامه ی تحلیلی دارم که نظراتم را راجع به مهمترین مسایل هفته ابراز می کنم. این نظریات بیشتر سیاسی، فرهنگی و اجتماعی هستند و گاهی نیز خانوادگی.

عفت: در صحبت های امروزتان در جستجوی ارتباط بین بازیگری و سیاست بودم، شما بازیگر بودید اما در زمینه ارتباطات بین المللی درس خواندید. کمتر دیده ام که بازیگران به سیاست روی آورند، حداقل در ایران این طور نبوده.

شهره: مهمترین دلیل انتخاب این رشته، این بود که دلم می خواست سواد سیاسی داشته باشم. من به عنوان يك زن ایرانی که شانسان این را داشته که در زمینه ی هنر در ایران مطالعاتی داشته باشد و همگام و دوشادوش مردان در تئاتر و سینما ظاهر شود، احساس کمیبود سواد سیاسی می کردم و خیلی برایم مهم بود که بدانم در مملکت من چه گذشت و چرا گذشت؟ دلم می خواست بدانم که اهمیت خلیج فارس، تنب بزرگ و تنب کوچک در

چیست؟ بدین علت در این رشته درس خواندم. عفت: آیا این کار تأثیری در روند کارتان (بازیگری) داشته است؟

شهره: هنری کیسینجر معتقد است: سیاستمداران بازیگران خوبی هستند. من هم اعتقاد دارم: برای ساستمدار بودن باید بازیگر بود و برای بازیگر بودن باید سیاستمدار بود.

عفت: به عنوان يك زن به مسایل چگونه نگاه می کنید؟ به بازیگری، به سیاست، به دنیا، به مردم و به مردان؟

شهره: شاید عجیب باشد این نکته را به شما بگویم. من در درونم يك مرد وجود دارد که با چشم آن به زندگی نگاه می کنم. یعنی در من هم يك مرد است و هم يك زن. بنابراین هیچ گاه زنانه به قضایا نگاه نمی کنم. نه به دنیا نه به سیاست. چون همیشه برایم مرد و زن در حد مساوی قرار داشته اند. برای اینکه شاید در خانه ای بزرگ شده ام که پدرم هیچ فرقی بین من و سه برادرم نمی گذاشت. شاید در خانه ای بزرگ شده ام که برادرهایم همان قدر به من احترام می گذاشتند که به همدیگر و شاید به خاطر این که در تماسم با مردان زندگی ام، همسرم همیشه از حقوق مساوی برخوردار بودم. بنابراین با چشم صرفاً زنانه به قضایا نگاه نمی کنم. هر دو در من حضور دارند.

عفت: آیا اشکالی می بینید که دنیا را از دریچه چشم زنان بنگرید؟

شهره: نه واقعاً. هیچ گونه اشکالی نمی بینم. این خط پرونگ یا در نزد بعضی ها کم رنگ زن و مرد را من هرگز احساس نکرده ام. البته این زمانی است که به درون زندگی ام نگاه می کنم. اما وقتی از بیرون به قضایا نگاه می کنم انتخاب خانم تانلچیلر به عنوان نخست وزیر ترکیه، از طرفی این دلگرمی را به من می دهد که زنان هم در ممالک جهان سوم می توانند دارای قدرت باشند. مثل خانم بی نظیر بوتو، نقش رهبری را به عهده بگیرند. اما از طرف دیگر احساس می کنم که این انتخاب در واقع از سوی مردانی صورت گرفته که با انتخاب و انتصاب این زنان، در واقع می خواهند به جهانیان نشان بدهند که آنها هم روشنفکر هستند و به این ترتیب می خواهند برای خود اعتباری دست و پا کنند.

عفت: آیا فکر نمی کنید زنان با دیدی مهربانانه تر به زندگی و مسایل می نگرند؟

شهره: البته منظور من ضدیت با مردان نیست، چرا که نمی خواهم جهان مردانه را پس زنم. چون این جهان ما هم هست. ولی به عنوان يك زن معتقدم افزایش نقش زنان در زمینه سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کمک می کند که فضای سیاسی-اجتماعی انسانی تر شود. من معتقدم که اگر زنی در قدرت قرار گرفت می بایست قدرت را از ستیزگر بودن دربیانورد نه خود عاملی شود برای سرکوب. پس بستگی دارد که ما راجع به کدام مرد و کدام زن حرف می زنیم.

سهراب سپهری آن قدر ترد و لطیف و شکننده است که پروین اعتصامی نیست. در مورد اکثریت مردان، بلکه حق با شماست، زنان مهربان تر هستند. اما در مورد مردان، چون تقسیم کار از روز نخست، حداقل در جامعه ی مردسالارانه به دو صورت کارهای خشن و لطیف انجام گرفته، یعنی تراکتور را مردان راندند و زنان در خانه کیک آسفنجی پختند. اگر از این دریچه نگاه کنیم با این گونه تقسیم کار زنها لطیف تر هستند. گلورزی خانم ها زیباتر است و قصه های مادر بزرگ که سینه به

سینه نقل شده و به من رسیده خیلی لطیف تر. در واقع باید گفت، کدام مرد؟ کدام زن؟
عفت: اشاره به دنیای مرد سالار کردید، می خواهم از این درک برایم سخن بگویید.

شهره: همیشه نگران این بودم که میداد در تقسیم بندی ها همه به یک سو رانده شوند و من همیشه از این گرفتاری نوری کرده ام. سعی ام بر این بوده که همه را در دسته بندی های خاصی بگذارم و بگویم این عده این طوری هستند. برای همین گفتم کدام مرد و کدام زن؟ اما نمی توان چشم را به روی واقعیت که همان جامعه مردسالارانه، خصوصاً در جهان سوم یا کشورهای عقب افتاده، از فشاری که مرد به خودش اجازه می دهد که دستش را به روی همسرش، نازنینی که شب ها با او هم بستر می شود بلند کند و یا دخترش را کتک بزند، صرفاً به خاطر این که زن است. و او چون مرد است پس حق دارد... من نمی توانم چشمم را روی این دنیای کثیف، بی رحم و ناسالم ببندم. واقعیتی در جریان است، مثل به کارگرفتن کودکان چهار تا شش ساله که از چهار صبح مجبور به کار هستند و دست های کوچکشان آن قدر خسته می شود که از درد به گریه می افتند. مبارزه ای که با این روابط ناسالم صورت می گیرد باید خیلی اساسی و پایه ای باشد. منتها در جامعه کمی متممکن تر، روشنفکرانه اعتقاد دارم هستند مردانی که مثل زنان لطیف می اندیشند و احساسات خالصانه و با تقوا دارند. مردهایی دیده ام که از گریه کردن ابایی ندارند.

عفت: در صحبت امروزتان از فمینیسم گفتید. تعریفتان برای آن چیست؟

شهره: فمینیست تعریف مختلف دارد و هر کسی با دید خاص خود تعریفی از آن ارائه می دهد. اگر فمینیسم به معنی مبارزه با مردان است من نمی فهمم. ولی اگر به معنی استقلال زنان است و احقاق حقوقشان در سطوح مختلف اجتماعی، من از پرچم دارانی هستم که در خط اول جبهه نوبشاون مردان و زنان مبارز در این راه، یعنی برای برابری حقوق زنان می جنگم و به آن اعتقاد دارم و به استقلال زنان به عنوان یک انسان، نه الزاماً به عنوان یک زن.

عفت: اشاره به فعالیت در زمینه مسایل زنان داشتید...

شهره: من مایلیم با همه ی بنیادها و انجمن های زنان همکاری کنم. با بعضی ها مثل خانم هما سرشار که به خاطر فعالیت هایشان خیلی احترام می گذارم و خانم گلنار امین که هر دو از نوبستان خوب من هستند. من سعی کرده ام هر کاری از دستم بر می آید برای بنیاد انجام دهم و انجام خواهم داد. برای افتتاحیه سمینار تاریخ شفاهی یهودیان ایران قصه «استره» یا ملکه استر نوشته هما سرشار را بازی کردم. معتقدم برای اینکه انسان کاری را انجام دهد باید در درجه اول آن را نوست داشته باشد در درجه دوم به آن احترام بگذارد.

عفت: شما چقدر به عنوان یک همراه روی افکار همسرانتان تأثیر گذار بودید؟

شهره: چون می دانم نویسنده است و مستقل، دلم می خواهد مستقل بماند. همان قدر که به استقلال خودم و دخترم اعتقاد دارم به استقلال همسر هم می اندیشم. سعی می کنم با نقش نمادینی که در زندگی دارم روی کارهایش اثر بگذارم. یعنی همیشه پهلو به پهلویش کار کرده ام، سفر کرده ام و با او زحمت کشیده ام.

عفت: رابطه تان با هنرمندان ایرانی در داخل کشور چگونه است؟ کدام یک روی شما تأثیر بیشتری داشته اند؟

شهره: تا آن جایی که از دستم بر می آید مرتب فعالیت های هنرمندان ایرانی را در درون و برون مرز دنبال می کنم. قبل از انقلاب، هنرمندانی که به کارشان بسیار اعتقاد داشتیم: مثل فخری خوروش، علی نصیریان، محمد علی کشاورز، عزت الله انتظامی، داریوش مهرجویی، بهرام بیضایی، عباس کیارستمی، همه و همه هنرمندانی بودند که روی من تأثیر گذاشتند. و من بسیار از آن ها آموختم. بعد از انقلاب نیز کار این هنرمندان را دنبال کرده ام. قابل ذکر است که علاقه خاصی به بهرام بیضایی داشته ام. علت آن هم شاید این باشد که او نقش زن را بسیار خوب در سینمای ایران نشان داد. شاید این امر به خاطر نحوه ی تربیت او باشد و احترامی که او برای زنان قائل می شود از آن جا ناشی می گردد. فیلم های غریبه و مه، رگبار، باشو غریبه کوچک از کارهای درخشان بیضایی هستند.

عفت: و مسافران آخرین کار بیضایی. شهره: بله مسافران با بازی بسیار خوب جمیله شیخی. همه اینها باعث شد که ایده آل من در کار هنری بیضایی باشد.

از کارهای بعد از انقلاب، فیلم «مادر» کار زنده یاد حاتمی را خیلی دوست دارم. من حاتمی را به عنوان یک قصه پرداز می پسندم. از بازیگران بعد از انقلاب کار خانم ماهایا پطروسیان را خیلی می پسندم. از بازیگران مرد یکی نو کار ابوالفضل پور عرب را دیدم، خیلی زیبا بودند و از کارگردانان بعد از انقلاب، کار محسن مخملباف را خیلی می پسندم. آخرین کاری که از او دیدم «سلام سینما» با وجودی که به اعتقاد خیلی ها کار بسیار فاشیستی بود، من جدا از مسایل سیاسی اش، خیلی پسندیدم. به نظر من سلام سینما یکی از برجسته ترین کارهای تاریخ سینمای ایران است.

عفت: از طاهره قره العین سخن گفتید، به چه دلیل به این شخصیت علاقه دارید؟

شهره: قره العین به عنوان زن خود مختار، سخنگوی تحصیلکرده، در جستجوی علم و دانش، آن هم در آن دوره، با آن همه دشمن. از این رو همیشه برای من موجودی سحرآمیز، سحرانگیز و غیرقابل دسترسی بوده.

عفت: آیا در کارهایتان نقش این گونه زنان هم تأثیر گذار بوده؟

شهره: بسیار زیاد. خانم طاهره قره العین، طبیعتاً تأثیر غریبی در کارهای من دارد. احساس می کنم که اگر طاهره در آن زمان قادر بود که حرف خودش را به کرسی بنشاند و به جستجوی علم و دانش برود من امروز ده برابر طاهره باید زحمت بکشم و این کار را نیز می کنم.

عفت: آیا خوبتان نمایشنامه ای نوشته اید؟ چه عاملی سبب این کار بود و چه چیزی را می خواستید بیان کنید؟

شهره: نمایشنامه «نیمه دیگر» را نوشتم که اسم آن را از نشریه محبوبم برگزیدم. این نمایشنامه قصه زندگی یک زن از پنج سالگی تا پنجاه سالگی است. در هفت قسمت، شخصیت این زن در هفت وادی تبلور پیدا می کند. از قصه های مانر بزرگ تا زندگی اش در انگلستان. زندگی مردانه اش در انگلستان، برای آخرین اپیزود، کت و شلوار مردانه را انتخاب کردم. به طور تمثیلی بگویم که این کت و شلوار مردانه را از همسرم به عاریت گرفتم. وقتی به او گفتم که کت و شلوار او را لازم دارم، پرسید

* من از پرچم دارانی هستم که در خط اول جبهه دوشادوش مردان و زنان مبارز برای برابری حقوق زنان می جنگم

* هنرمند ایده آل من بهرام بیضایی است او نقش زن را بسیار خوب در سینمای ایران نشان داد.

برای چه؟ گفتم قسمت آخر زندگی این زن در آفتاب نیمه جان انگلستان است که با کت و شلوار مردانه و یک شال گردن ضخیم بر سر کار می رود. حالا دیگر تبدیل به موجودی نو سر شده که بتواند راحت تر با مسایل و مصایب اجتماع کنار بیاید.

در مورد این که چرا نمایشنامه را نوشتم؟ شاید به خاطر این بود که احساس می کردم نقش زن، چه در قبل و چه بعد از انقلاب آن طور که باید و شاید پرداخته نشده. بنابراین تصمیم گرفتم یک ساعت و نیم خودم آن نقش را تعریف کنم. با عرض معذرت از هوشنگ توزیع و آقای صیاد!

عفت: خانم آغداشلو یک سؤال خصوصی داشتم. می توانید جواب ندهید. آیا آغداشلو اسم خودتان است یا...؟

شهره: من این اسم را از همسر اولم، آقای آیدین آغداشلو، نقاش، پژوهشگر و نویسنده برجسته ایرانی به عاریت گرفتم و علت آن این بود که پدرم اجازه نداد که از اسم فامیلم استفاده کنم. بعد از انقلاب هم با مسایل و مصایب سیاسی، درست نبود که از اسم پدرم استفاده کنم. از آقای آغداشلو اجازه گرفتم که هم چنان از اسم آغداشلو استفاده کنم. از طرفی فکر می کنم شهره آغداشلوی امروز که فرصت هنرمند شدن یا بازیگر شدن را پیدا کرده از طریق همان آقای آغداشلو بوده. بنابراین، این اسم را ترجیح می دهم.

عفت: آیا «نیمه ی دیگر» را به خاطر این که مردان نمایش نامه نویس آن طور که باید و شاید در قبل و بعد از انقلاب به نقش زن نپرداخته اند، نوشته اید یا صحبت تان در مورد عوض کردن اسم... آیا نیمه دیگرتان است که این گونه فریاد می زند و می گوید باید کاری کرد؟

شهره: خب می بینم که نقش ها به تساوی تقسیم نمی شوند. همین امروز در مصاحبه عمومی اجتماع زنان کلن دیدید که چندین و چند بار سؤال شد که چرا در نمایشنامه های همسرانتان نقش ها به تساوی تقسیم نشدند و مردان نقش اصلی را در نمایشنامه ها دارند. خب من چشمم را به روی این حقایق نمی توانم ببندم. نقش اول، نقش مردان است. البته در کارهای پرویز صیاد هم همین طور است. می گویند نمایشنامه ای به اسم «خر» نوشته شده که آقای صیاد کار کرده اند و با دیگر کارهای ایشان متفاوت است ولی تا حالا که در نمایشنامه های ایشان مردان نقش اصلی را داشته اند و در کارهای هوشنگ توزیع هم همین طور. من که نمی توانم چشمم را بر روی این حقایق ببندم.

تاریخ ۵ می ۱۹۹۷ کلن

آنچه در زیر می‌خوانید بخش‌هایی است از سخنرانی شعله ایرانی و لیلیا قرایی، در کنفرانس سه روزه‌ی پاریس.

تاکتیک‌های جنبش فمینیستی ایران

شعله ایرانی

جنبش فمینیستی که به زنان به مثابه یک مقوله سیاسی رجوع می‌کند از ابتدای شکل‌گیری‌اش یک جنبش فکری و سیاسی بوده است. فمینیسم جنبش ارتقاء آگاهی زنان نسبت به وجود سرکوب جنسی و تلاش برای ایجاد تحولات اجتماعی جهت پایان بخشیدن به این سرکوب از طریق سازماندهی جمعی زنان به مثابه یک گروه اجتماعی است. فمینیسم در طول حیات خود وجوه گوناگون مردسالاری و ستمگری را با استفاده از اشکال گوناگون به نمایش گذارده و با برجسته کردن محرومیت‌ها و رنجهای واقعی و روز مره زنان در همه حوزه‌ها از مسایل جنسی گرفته تا مسایل شغلی و سیاسی، چهره واقعی تبعیض جنسی را افشا کرده است. فمینیسم به مثابه یک نظریه و جنبش برای تحقق‌رسانی از ستم جنسی راه مبارزه را برگزیده است.

مفهوم زن به مثابه یک گروه همگون طی سال‌های اخیر به موضوع بحث عمده درون جنبش زنان تبدیل شده است نه از آنرو که نظریه پردازان آکادمیک با تناقض در امور تحلیل و تحقیق مواجه شده بودند بلکه از آن جهت در سراسر جهان گسترده شد و ابعاد مردمی به خود گرفت. زنان طبقات گوناگون در مبارزات روزمره متوجه شدند که اگر چه نمی‌توان و نباید انکار کرد که زنان به مثابه یک گروه عواقب یک سیستم عمیقاً ضد زن را مشترکاً تجربه می‌کنند اما این تجربه از راه‌های متفاوت با اشکال و درجات گوناگون توسط زنان تجربه می‌شود. فمینیست‌های سیاهپوست متوجه

شدند که محرومیت‌ها و اشکال سرکوب تعریف شده توسط زنان سفید فمینیست بیانگر نوع سرکوب جنسی زنان سیاه و رنگین پوست ساکن کشورهای متروپول نیست و روی چشم پوشی جنبش فمینیستی سفید نسبت به مسئله سرکوب نژادی و قومی انگشت گذارند، زنان جوامع پیرامونی ما بعد استعماری (بوژه آمریکای لاتین) که به شکل وسیع از اواخر دهه ۷۰ به اشکال گوناگون اندیشه‌های فمینیستی را برای بسیج جنبش علیه ستم جنسی به یاری گرفتند که سیستم‌های پدرسالارانه بنا به درجات گوناگون تحولات تاریخی در همه جوامع یکسان نیستند و همگون عمل نمی‌کنند. برخی مخالفان فمینیسم پس از این نوره بالا گرفتن مباحث و روشن شدن تناقضات درون جنبش مدعی شدند که فمینیسم با شکست مواجه شده و اساساً تعریف فمینیسم از مقوله زن، ساختاری آن چنان بی‌نظم یافته که دیگر نمی‌توان آنرا پایه‌ای برای یک پروژه سیاسی در نظر گرفت. برای یافتن پاسخ به این مسائل دو پرسش اصلی در مقابل فمینیست‌ها قرار گرفت: با توجه به این واقعیت که زنان به طبقات و نژادهای مختلف تقسیم شده‌اند آیا امکان متحد ساختن آن‌ها حول مبارزه برای رهایی جنسی وجود دارد؟ رابطه جنبش فمینیستی با دیگر جنبش‌های اجتماعی علیه استثمار و سرکوب چیست؟ (جنبش جوانان، محیط زیست، مبارزه طبقاتی)

در پاسخ به این پرسش‌ها دو نوع ارزیابی شکل گرفت. بخشی می‌گویند که تمایز طبقاتی و نژادی میان زنان بی‌اهمیت است. این جریان معمولاً زنان را به سطح یک طبقه تحت ستم ارتقا می‌دهد. طرفداران این نظریه معتقدند که سرکوب زن مهمترین نوع سرکوب است و انواع دیگر سرکوب از توابع و اجزاء ستم جنسی هستند. بخش دیگر می‌گویند که تمایز طبقاتی نقش تعیین‌کننده دارد و هیچگونه پایه‌ای برای متحد ساختن زنان در مبارزه مگر حول خواسته‌های طبقاتی آن‌ها وجود ندارد. این گروه معتقدند که جنبش زنان از آن رو که تابعی از جنبش طبقاتی است باید تحت سرپرستی جنبش کارگری قرار داشته باشد. یا منتظر پیروزی این جنبش بماند و یا در خدمت آن قرار گیرد. برخی تا آن جا پیش می‌روند که حتی ارج گذاری به دست آورده‌های چنین جنبشی را تعلق‌گویی از بورژواها می‌خوانند!

اما حقیقت زندگی و تجربه مبارزه هزاران زن طی سال‌های اخیر نشان داده است که زنان به واسطه ستم جنسی به هم پیوند خورده و به واسطه تعلق طبقاتی از یکدیگر دور می‌شوند. پیوند و هم‌رزمی زنان از طبقات و نژادها و اقوام گوناگون علیه ستم جنسی پایه‌ایزکتیو این جنبش است زیرا همه زنان تنها به صرف زن بودن شان مورد این نوع ستم و تبعیض قرار می‌گیرند. پیوند خواهانه از آن جهت کارایی دارد که ستم جهانی بر زن را با سلاح اتحاد به مقابله می‌خواند و این اساس موجودیت مستقل و وسیع این جنبش است. این خود زنان و جنبش آن‌هاست که منافع خود را تشخیص داده و تعیین می‌کند. این منافع قاعدتاً با توجه به موقعیت طبقاتی، فرهنگی، نژادی و سنی زن‌ها خواهد بود. بر اثر همین تفاوت‌هاست که گروه‌ها و انجمن‌های مختلف زنان خود را چه به طور کاملاً مستقل و جدا از یکدیگر و چه در پیوند‌های نزدیک با هم متشکل می‌کنند. استقلال جنبش زنان از سویی به معنای پذیرش استقلال گروه‌های زنان خود جنبش نیز می‌باشد. زنان

کرد، زنان دانشجو، زنان کارگر خانگی، زنان معلم، زنان پزشک، زنان کارگر کارخانه‌های صنعتی و غیره هر کدام خواسته‌های خود را دارند و تجربیات، امکانات و سنت‌های سازماندهی خاص خود را. همه این گروه‌های زنان با پذیرفتن برنامه عمل کل جنبش، بدون نیاز کسب اجازه از هیچ مرجعی، از اجزا این جنبش هستند. افراد تشکیل دهنده این جنبش نیز از استقلال نظری و حزبی برخوردارند. یک زن کرد مدافع حقوق خلق کرد می‌تواند کارگر باشد و یا پزشک، او می‌تواند عضو اتحاد کارگران صنف خود باشد و در عین حال عضو یک حزب سیاسی مشخص و رهبر سازمان زنان هنرمند. هیچکدام از این گروه‌بندی‌های زنان را نمی‌توان به بهانه وجود دیگری باطل دانست همانطور که نمی‌توان هیچ زنی را به بهانه عضویت در نهاد دیگری از فعالیت در سازمان‌های مستقل زنان محروم ساخت.

اگر چه جنبش زنان نیز مانند همه جنبش‌های اجتماعی متحدین تاریخی خود را دارد اما این تنها خود زنان هستند که با سازمان‌های مستقل خود بر اساس مبارزه با سرکوب مشترکشان رهایی زن را متحقق و تضمین می‌کنند.

استقلال به چه معنا

ضرورت استقلال جنبش زنان نه از سر مصلحت طلبی و چاره‌یابی اضطراری بلکه از آن جهت است که استقلال از ویژگی‌های جنبش زنان است. شکل‌گیری جنبش زنان که در ایران با وظایف و مشکلاتی که زن ستیزی و آپارتاید جنسی جمهوری اسلامی بر آن تحمیل می‌کند مواجه است - مرهون انقلاب است و متأثر از شوک جمهوری اسلامی و سیاست‌های ضد زن آن. این جنبش که امروز با ضعف‌ها اما با پتانسیل عظیم خود بوجود آمده از بزرگترین دست‌آوردهای تاریخ نوین ایران است. اگر این جنبش با قوه، سازماندهی مناسب خود را بیابد و در اعماق جامعه گسترش یافته فعالان و رهبران خود را از میان زنانی که بیشترین و غیر انسانی‌ترین اشکال ستم جنسی بر آن‌ها روا می‌رود را بیابد، در انسانی‌تر کردن روابط و فرهنگ مردم نقش حیاتی ایفا خواهد کرد. زیرا ارزش‌های مردسالارانه و زن ستیز به ویژه در اعماق جامعه است که از جان سختی و مقبولیت بیشتری برخوردار است. شرط تعمیق و بقای این جنبش تامین استقلال و فراگیر شدن آن است. چنین جنبشی یکی از اهرم‌های اصلی برای شالوده‌ریزی و نهادی شدن دموکراسی در کشور ما خواهد بود که خود بر اهمیت شکل‌گیری این جنبش و دستاوردهایش برای جامعه می‌افزاید.

اصل استقلال جنبش زنان از مردان، احزاب سیاسی، دولت و دیگر مراکز قدرت از آن رو بدیهی است که رهایی ستمدیدگان باید به دست خودشان صورت گیرد. عصر ما عصر جنبش‌های خود رهایی، جنبش‌های از پایین جوشیده و فاقد بوروکراسی سنتی و نخیه‌گرایانه است. عصر باور به نیروی آن‌هاست که بیشترین و ملموس‌ترین فایده را از رهایی خود می‌برند. هیچ جنبش مردمی و فراگیری بدون انگیزه و منافع مشخص و بی‌واسطه‌ای که آنرا به حرکت در می‌آورد شکل نخواهد گرفت. هیچ جنبش مردمی و وسیعی به ثمر نخواهد نشست مگر آن که بر خود تکیه کند، منافع دراز مدت خود را باز شناسد و از همه مهمتر رهبری آنرا بدون چون و چرا خود به عهده گیرد. زنان کشور ما نیز برای اولین بار در تاریخ

آمدگی به راه انداختن يك جنبش برابری طلبانه واقعا مستقل را نشان می دهند. استقلال چنین جنبشی قبل از هر چیز به معنای استقلال از مردان است. این استقلال از مردان به هیچ وجه به معنای جدایی از مردان نیست. این وجه استقلال جنبش به معنای این است که زنان باید و می توانند برای آزادی خود به پا خیزند و اگر زنان برای رهایی خود به پا خیزند مردان (و حتی مردان معتقد به برابری جنسی) برابری زنان و مردان را به فراموشی خواهند سپرد و یا قربانی اهداف و منافع دیگر خود خواهند کرد. عامل پیشبرنده اجتماعی مبارزه برابری جنسی که در این پیشبرد منافع بی واسطه دارد زنان هستند و این آن ها هستند که می توانند مفهوم برابری جنسی را به يك نهاد اجتماعی تثبیت شده در جامعه مبدل کنند. نه مردان و نه هیچ نهاد سیاسی و اجتماعی دیگری نمی تواند از عهده انجام چنین پروژه ای بر آید.

غیر ایدئولوژیک بودن

و مخالفان توده ای شدن جنبش

یکی دیگر از شروط فراگیر و توده ای شدن و خروج از بن بست الیتیم جنبش فمینیستی ایران آن است که هیچ زنی به دلایل تعلقات نظری، قومی، مذهبی، ایدئولوژیک و غیره از مشارکت در این جنبش حذف نشود. برای این که جنبش زنان بتواند زنان را به شکل وسیع حول خواسته های خود متحد کند ناگزیر باید غیر ایدئولوژیک باشد. غیر ایدئولوژیک بودن يك جنبش به معنای غیر سیاسی بودن آن نیست بلکه به معنای تعدد ایدئولوژی ها و تعلقات حزبی و احترام به حق گرایش هر فرد و هر جریان است. يك جنبش مستقل و دموکراتیک زنان باید در وهله اول به حق دارا بودن تعلقات فکری و تشکیلاتی و یا عدم دارا بودن تعلقات فکری و تشکیلاتی افراد در درون خود احترام بگذارد. شرط ورود به جنبش مستقل زنان توسط هیچ مرجع صلاحیت دار و ندادی تعیین نمی شود. زنان عضو احزاب سیاسی به همان اندازه زنان ضد احزاب سیاسی حق دفاع از حقوق خود و فعالیت در درون این جنبش را دارند. برخی مدعی میشوند که استقلال جنبش زنان از احزاب سیاسی به معنای جدایی زنان از مبارزات حزبی و طبقاتی است. این تفکرات یا نتیجه ساده لوحی سیاسی است و یا دست پاچگی فرقه گرایانه. باید واقع گرایانه با قواعد مبارزه اجتماعی و سیاسی برخورد کرد. از موضع ضدیت با احزاب سیاسی حتی اگر بتوان بسیاری سازمان های زنان به راه انداخت اما نمی توان اهداف جنبش مستقل سیاسی زنان را حتی در يك جامعه نیمه مدرن به تحقق رسانید. جنبش زنان به سبب گرایشات طبقاتی گوناگون درون خود در کوران مبارزات اجتماعی عمدتاً به خاطر دست یابی به منافع خود، به ائتلاف های موقتی، نظری و تاکتیکی با احزاب سیاسی دست خواهد زد و یا در گزینش های سیاسی از این یا آن گرایش سیاسی حمایت خواهد کرد. جنبش وسیع و مستقل زنان را نمی توان حول ضدیت با دیگر اشکال مبارزات اجتماعی سازمان داد.

اصل پذیرش جدایی دین از دولت و سکولار بودن قوانین مربوط به آزادی های فردی از ابتدایی ترین اصول فمینیسم است. هرآن کس که به این اصول پایبندی نشان می دهد و می گوید و

سرشناس ترین این زنان است که هر دوره متناسب با مقتضیات سیاسی مانورهای داده است. هر دو جناح رژیم پذیرفته اند که در ایران مسئله ای به نام مسئله زن وجود دارد و بقای رژیم به چگونگی برخورد با مسئله زن پیوند دارد. جناح سنتی البته هراسان است که مبادا اصلاحات صوری و زن پناهی جناح دیگر سررشته اوضاع را کاملاً از دست ولایت فقیه در آورد. اما تجربه چند ساله اخیر در ایران نشان می دهد که در حکومت تئوکراتیک جمهوری اسلامی حرف آخر را جناحهای سنتی و چماقداران حزب الله زده و می زنند.

چنین نظریاتی منحصر به مسلمانان پست مدرنیست شده نیست. بسیاری از زنان آکادمیسین فمینیست سکولار و پست مدرنیست نیز چنین نظریاتی را ترویج می کنند. این نیروها البته امروز یا با نیت و افتخار در خدمت جمهوری اسلامی قرار دارند و یا متأسفانه ناآگاهانه در جهت تثبیت تئوری های نظام ولایت فقیه. این نیروها به گمان من در سطح بین المللی در راستای رشد افکار راستگرایانه که جای پای رشد نیروهای شبه فاشیستی را هموار می کنند، گام بر می دارند. فمینیست ها بر خلاف پست مدرنیست ها طرفدار مبارزه انتزاعی و نفی وجود سیستم های مشخص و عینی در جوامع نیستند. فمینیست ها مدعی پدرسالاری یعنی سیستمی از قدرت مذکری هستند که در سراسر جهان به عنوان يك نظام حاکم است، هر چند ویژگی های آن در جوامع گوناگون متغیر می باشد.

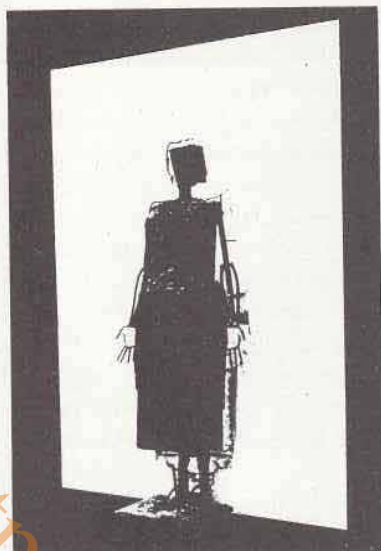
و بالاخره می توان از جریان سیاسی نیرومند رفرمیست ها در رابطه با استقلال و توده ای شدن جنبش زنان نام برد. رفرمیست ها که هر چند اغلب در حوزه آزادی های صوری مدافع حقوق جمعی هستند اما خواهان رشد جنبش زنان مستقل از احزاب سیاسی خود و معطوف شدن جنبش به خواسته ها و منافع زنان و رادیکالیزه شدن خواسته ها در سطح وسیع نیستند. باید دید در تجربه ایران این گسست نیروهای لیبرال از جنبش مستقل توده ای چه وقت، چگونه و به نفع چه نیرویی صورت خواهد گرفت.

نیروهای راست سنتی که اصولاً و عمیقاً خواستار حفظ نظام پدر سالاری هستند نیز به طور کلی با شکل گیری هر گونه جنبش از پایین، پایین تر از سطح صاحبان قدرت و اوامر ملوکانه مخالفت جدی و عینی دارند و جنبش زنان فمینیستی را تهدیدی برای وجود خود و نهادهایی چون سلطنت پدران بزرگوار می دانند. اما در شرایط فعلی و در لباس اپوزیسیون جمهوری اسلامی حاضرند چند قدمی با جنبش زنان برای جلب حمایت زنان بر دارند.

گسترش

در اعماق و تنومند کردن جنبش

اگر جنبش زنان بتواند پایه های خود را در اعماق جامعه بگستراند به سبب همان خصلت مستقل خود ناگزیر خواهد شد که نه به خواست این حزب و آن لوات بلکه بنا به خواست اکثریت فعالین خود، به مثابه يك نیروی فشار نیرومند، هر چه بیشتر بر رادیکالیزه شدن خواست های خود جهت کسب حقوق برابر و زودن بقایای نظام پدرسالاری در ایران پای بفشارد. بدیهی است که در چنین مرحله ای معمولاً اختلافات درونی و



می خواهد برای رهایی خود و خواهرانش بزمزد صرف نظر از آن که نماز می خواند یا آته ایست است، عضو يك حزب سیاسی است، همجنس گراست، نجیب است یا بر اساس نرم های جامعه سبکسر، عضو این جنبش است.

برخی سازمان های سیاسی شبه اسلامی و شبه لیبرال اپوزیسیون نیز هر نوع شکل گیری جنبش ها اعم از زنان و غیره را خارج از حزب خود و بویژه در مخالف با ایدئولوژی خود سرکوب کرده و خواهند کرد.

دو گروه اصلی دیگر نیز مخالف همه گیر شدن و استقلال جنبش فمینیستی هستند. زنان فعال و روشنفکر مدافع حکومت دین که امروزه خود را پشت فلسفه مقوله گرای پست مدرنیسم پنهان کرده اند. این گروه که وابستگان سرشناسی نیز در میان هیات حاکمه یافته است با طرح غیر جهانشمول بودن ارزش های انسانی و سرکوب های سازمان یافته معتقد است که زن مقوله ای جهان شمول نیست و در نتیجه منافع مشترک قابل دفاعی میان زنان وجود ندارد. آن ها بر خلاف فمینیست های مسلمان کشورهای چون پاکستان، مراکش و یا اردن در پی «فمینیستی» کردن اسلام نیستند. آن ها در واقع برای یافتن راه برون رفت ولایت فقیه از مسله زن در تلاشند که فمینیسم را اسلامی کنند تا در چار چوب ولایت فقیه بگنجد! به تازگی برخی دیگر از زنان حریم ولایت فقیه نیز از حقوق زن می گویند. تناقض در گفتار علنی این سخنگویان آن چنان زیاد است که بررسی نظریات اعلام شده توسط آن ها طی سه سال اخیر و ارایه يك جمع بندی مشخص از نظریات هر يك از آن ها بسیار دشوار است. فائزه هاشمی از جمله

تفاوت های نظری گروه های گوناگون درون جنبش زنان متعلق به اقبال و طبقات گوناگون، خود را در اشکال مشخص و عینی آشکار خواهند کرد. زنان متعلق به بالایی ها و زنان متعلق و طرفدار پایینی ها در عمل شاهد اختلاف منافع دراز مدت خود خواهند بود. آنگاه اختلافات مصنوعی و تئوریک امروز به مبارزه جدی فراخواهند روید. در واقع در چنین روندی است که برخی از نیروهای درون جنبش مستقل زنان راه خود را جدا خواهند کرد. جنبش مستقل و وسیع زنان در طول راه خود یارانی را از دست خواهد داد و یارانی را به دست خواهد آورد اما به شرط آن که این جنبش اصلاً مجال حیات بیابد! زنان ایرانی به تجربه مبارزه جاندار و پیگیر حول خواسته های خود نیاز دارند. باید اذعان کرد که حوادث و تحولات اخیر نشان داده است که علیرغم بی تجربگی تاریخی، مردم ایران و بویژه زنان تشنه دموکراسی و برابری و دست آورد های آن هستند. موقعیتی که جمهوری اسلامی با سرکوب همه آزادی های فردی و منع دخالت مستقیم مردم در اداره زندگیشان فراهم آورده می تواند به بویژه در میان قشر جوانتر زمینه های پذیرش سریع تر کردار و روابط دموکراتیک را فراهم بیاورد.

جنبش زنان برای آن که بتواند در میان انبوه زنان در گیر و آن ها را برانگیزاند و از مخالفت ها چه در میان مردان و چه در میان زنان بکاهد، به گفتار توده پذیر نیاز دارد. چنین گفتار یا منطق گفتاری فقط می تواند با تاکید روی برابری جنسی به دست آید. با چنین منطق گفتاری است که می شود در مقابل گفتار مسلط و اصلی جامعه پدربزرگان که زن را ناموس مرد تلقی می کند ایستاد و آن را بر هم شکست. جمهوری اسلامی امروز دیگر در تبلیغات خود کمتر بر کهنتری زن پافشاری می کند هر چند این نظریه پایه اساسی اعتقادی رژیم است. امروزه جمهوری اسلامی نیز به تبعیت از نظام ارزشی جامعه مردسالار جهانی که در میان توده زنان نیز طرفداران زیادی دارد، از اخلاقیات و جلوگیری از درهم آمیزی بی مورد زن و مرد در سطح عمومی که به بی بندوباری و تلاشی خانواده می انجامد، نفع علنی می کند. در واقع نفع از اخلاق عمومی به گفتار اصلی رژیم مبدل شده است. جنبش زنان باید در مقابل این گفتار مسلط و برای جلب توده وسیع زنان به خود گفتار فمینیستی ارائه کند. باید از همه امکانات موجود برای نشان دادن عمق بی اخلاقی و فساد جامعه مبتنی بر جدایی جنسی و ناموس پرستی استفاده کرد. اما باید بیش از هر مسئله، حتی بیش و پیش از مسئله آزادی سلاطین جنسی در جامعه، بر اصل برابری جنسی میان زن و مرد و بی ربط بودن رابطه انحصاری زن و سکسوالیته و علیه تبعیضات ناشی از جنسیت، تاکید کرد. باید گفتار منسجمی برای توده ای شدن جنبش مستقل زنان یافت که بتواند رابطه بویژه ای را که جامعه مردسالار مذهبی و سکسوالیته برقرار می کند درهم بشکند. در واقع مبارزه با این دید نسبت به زن در جامعه را که زن را به موجود زیر دست مبدل ساخته است به یکی از محورهای اصلی مبارزه برای برابری جنسی در جامعه مبدل ساخت.

چند نمونه از تاکتیک های مشخص

توجه به حقوق زن به عنوان یک عامل اقتصادی جهت استقلال از شوهر، پدر، برادر و خانواده و مبارزه برای کسب حقوق برابر شهروندی از جمله

کار پایه های مبارزات مشخص جنبش زنان ایران است. استقلال اقتصادی نیازمند یک انقلاب جنسی در بازار کار است و البته روندی طولانی تر از کسب حقوق برابر در خانواده و محتاج دگرگونی های بنیادی. زیرا برابری در حقوق خانواده به تنهایی و به سرعت به برابری اجتماعی منجر نمی شود.

دفاع از حق کنترل زن بر بدن خود از خواسته های مشخص فمینیستی است. یکی از ابتدایی ترین شرایط برای تأمین این حق به رسمیت شناختن حق زن در مورد سقط جنین اختیاری است. خبر ها از داخل نشان می دهد که خواست آزادی و رایگان بودن سقط جنین یکی از خواسته های زنان است که اغلب حتی در لفافه در مطبوعات علنی زنان نیز انعکاس می یابد.

راهی زنان از بردگی خانگی از آن جهت در کشور ما اهمیت ویژه و سرنوشت ساز دارد که اکثر زنان کشور ما را زنان خانه دار تشکیل می دهند. ایجاد مراکز نگهداری از کودک با استاندارد مناسب برای زنان، ایجاد تسهیلات و لوازم خانگی برای حداقل رسانیدن ساعات کار خانگی در محلات و منازل و توسعه صنعت لوازم خانگی ارزان و آموزش مردان می تواند برخی رنوس خواسته های جنبش زنان از انزوای خانگی باشد.

گسترش آگاهی فمینیستی توسط گروه های مطالعات زنان در مراکز آموزشی و تحصیلی و آنچه در جنبش مطالعات فمینیستی زنان در هندوستان به نام «آموزش از پائینی ها» معروف شده است و ایجاد روابط میان زنان روشنفکر و زنان محروم و پیوند زن تئوری و عمل در جنبش زنان یکی از برنامه های بنیادین جنبش فمینیستی در راستای گسترش خود و نهادی کردن برابری طلبی است.

جنبش زنان در ایران برای متشکل کردن خود با دشواری های زیاد و بویژه ای مواجه است. زنان آشکارا و در اغلب موارد با به کارگیری اشکال علنی و مقاومت منفی نشان داده اند که حاضر به پذیرش موقعیت تحمیلی نیستند و با آن مبارزه می کنند. اما جنبش مقاومت زنان در ایران فاقد تشکل است. تشکلاتی که به نام زنان در داخل وجود دارد بدون استثنا با حمایت کل نظام و یا جناح هایی از درون حاکمیت شکل گرفته اند و نماینده جنبش مقاومت نیستند. هر چند گاه می توان جای پای برخی زنان مبارز مستقل را در بویژه مطبوعات زنان دید. بدیهی است در نظامی که آپارتاید جنسی یک پایه مهم هویت اسلامی آن است و جنبش زنان در ایران به مثابه یک جنبش مستقل همواره فاقد سنت تاریخی بوده است، هیچگونه امکان متشکل ساختن علنی زنان مستقل از دولت و در مخالفت با سیاست های آن وجود ندارد. اما در حاشیه مقاومت منفی زنان در ابعاد بی سابقه اش در ایران، امروز گردهمایی زنان در محافل کوچک عمدتاً فمینیستی شکل گرفته است. این محافل مستقل از یکدیگر و با بهانه های مختلف اما انگیزه های مشابه تشکیل می شوند و اغلب به مطالعه متون فمینیستی و یا بحث و گفتگو می پردازند....

شاید بتوان گفت که قدم اول برای گسترش کمی محافل مستقل زنان در داخل و افزایش کارایی و نفوذ سازمان های زنان در خارج از کشور که از لحاظ ارتباط آن ها با یکدیگر، یافتن اشکال مخفی و نیمه علنی دیدار در داخل و علنی و نیمه علنی در خارج و سازماندهی حول خواسته های مشخص است. البته نباید توهم داشت که زن ستیزی و آپارتاید جنسی که بخش مهمی از هویت جمهوری

اسلامی را تشکیل می دهد را می توان با فعالیت های نیمه علنی و علنی حول مسایل مجاز از میان برداشت. برای آنکه جنبش زنان ایران بتواند اولین سد رشد جنبش خود را بشکند و شرایط مناسب برای وسعت بخشیدن به این جنبش را فراهم کند باید همچون سازمان های فعال در دیگر کشورهای دیکتاتوری گروه های مخفی و زیر زمینی خود را داشته باشد و برای تقویت و انعکاس نظریات خود در ارتباط تنگاتنگ با فعالین زن در خارج از کشور که از امکانات افشاگری فراوانی برخوردارند قرار بگیرد. گروه های خارج از کشور می توانند جدا از انتشار علنی نظریات زنان داخل و انعکاس آن ها با شیوه های گوناگون در ایران (با استفاده از وسایل ارتباط جمعی برون مرزی) و جلب حمایت های بین المللی زنان جهت اختصاص امکانات مالی و غیره نیز بکوشند. با شرط جدایی دین از سیاست، زنان با هر مذهب و مرامی را باید به این گروه ها جلب کرد و بویژه در تشویق نسل جوان زنان به مسایل ویژه زنان کوشید و از راه های مختلف که مورد توجه جوانان است از جمله مثلاً موسیقی پاپ و یا فیلم های جدید فمینیستی آن ها را علاقه مند و متوجه وسعت و حقانیت جنبش زنان کرد.

به نظر می رسد که از نقش، توان و امکانات وسیع جنبش زنان در خارج از کشور در گسترش و هر چه بیشتر فمینیستی کردن مبارزات زنان در داخل و بویژه یاری رسانی عملی و فکری به گروه ها و محافل فعال، استفاده کافی و سازمانمند نشده است. مطبوعات زنان در خارج می توانند در انعکاس و ایجاد پیوند میان زنان داخل و خارج نقش مهمی ایفا کنند، هر چند تلاشهایی در این رابطه صورت گرفته است. مثلاً می توان از زنان فعال در داخل نه تنها زنان سرشناس بلکه زنان جوان و علاقمند و فعال- به طور شخصی برای گفتگو و ایجاد ارتباط و آشنایی با دست آورده های جنبش فمینیستی در اروپا و آمریکا دعوت کرد.

در واقع می توان با به کارگیری روش های گوناگون تلاش کرد که جنبش زنان را از ایتیمس دچار به آن و فشار گروه های فرقه گرا و همه آن نیروهایی که با ژست های قیم مآبانه می خواهند برای جنبش کوچک ولی با پتانسیل زنان تکلیف تعیین کنند رهاوند. این بی شک یکی از اقدامات مهم جنبش زنان برای تضمین حیات و کارایی آن در آینده نزدیک است. آن چه استقلال جنبش زنان را در عمل تضمین می کند توده ای و وسیع شدن این جنبش است. این مبارزه البته اگر با دلسوزی برای جنبش زنان و بدون از فرقه گرایی ها به شکل دموکراتیک و بدون توطئه گری های رایج پیش برده شود نه تنها جایز و ضروری بلکه بسیار متحول کننده و افشاگرانه هم خواهد بود. وجود چنین جنبشی است که با وجود هر نیروی سیاسی در حاکمیت، مبارزه زنان برای ریشه کنی پدرسالاری و کسب برابری کامل در عرصه های زندگی اجتماعی و شخصی را بدون سازش به پیش خواهد برد، تنها به منافع زنان پای بند خواهد بود و در نهادی کردن دموکراسی سیاسی در ایران و ارتقا فرهنگی و انسانی جامعه ما نقش عمده ایفا خواهد کرد.

ژوئیه ۱۹۹۷ پاریس



موانع

عملی جنبش زنان

لیلا قزایی

برای آن که مشکلات عملی جنبش زنان را درک کنیم باید ابتدا بگوییم از کدام جنبش صحبت می‌کنیم و آن را به کجا می‌خواهیم برسانیم. نخستین و کلی‌ترین تعریف آن است که بگوییم جنبشی برای برابری زنان و مردان یا لغو تبعیض جنسی است. این را از هر کسی بپرسی خواهی شنید از فمینیست‌های اسلامی گرفته تا سلطنت طلب تا خواهر مجاهد... الی آخر. اما اگر بپرسی این نابرابری‌ها کجا قرار گرفته‌اند و تا کجا و کی و چگونه از میان خواهند رفت؟ آن وقت خواهیم فهمید که چقدر این تعاریف کلی و بی‌خاصیت هستند و بدترین دشمنان آزادی زنان هم می‌توانند پشت آن‌ها سنگر بگیرند. بالاخص برای یک فعال عملی جنبش بسیار مهم است که بداند در هر لحظه چگونه و با کدام نابرابری و در کدام عرصه باید بجنگد. به عنوان مثال یک زن تبعیدی یا مهاجر ایرانی با سه عرصه از جنبش زنان که علیرغم مشابهت‌هایشان دارای ویژگی‌های متفاوت است روبرو خواهد بود.

۱- جنبش زنان در ایران

۲- جنبش زنان در کشور محل زیست

۳- جنبش زنان مهاجر برای تطابق با وضعیت جدید

این عرصه‌های مختلف مبارزه اگرچه با مشخصات گوناگون، اما دال بر آن است که زنان در تمام جهان زیر ستم مردسالاری و روابط اجتماعی مبتنی بر سلطه به سر می‌برند و این عرصه‌های گوناگون باید پشتیبان یکدیگر باشند.

جنبش زنان در ایران

اولین مانع حرکت یک فعال عملی در جنبش زنان ایران حکومتی مذهبی - سلیتاریستی است که هر گونه فعالیت آزادیخواهانه در ایران را سرکوب کرده

و می‌کند و مانع از هرگونه تشکل حق طلبانه، از جمله تشکل زنان است. همین خفقان باعث شده است که اشاعه آگاهی در بین زنان و بحث حول خواسته‌های جنبش زنان با دشواری بسیار صورت بگیرد و در چنین جوی آزادی و برابری زنان و مردان آن قدر تقلیل داده شود که حتی افرادی چون خاتمی و فایزه رفسنجانی که از عوامل سرکوب زنان هستند خود را مدافع زنان معرفی نمایند و حتی به این عنوان رای جمع کنند.

فمینیست‌های اسلامی و مذهبی‌های به اصطلاح مدافع حقوق زنان در همین فضا نفس می‌کشند و بیم آن می‌رود که پتانسیل عظیم انقلابی در جنبش زنان در ایران به خواسته‌های سطحی و در حد اعلا مبارزه با حجاب اجباری و قوانینی مثل سنگسار و وراثت... خلاصه شود. در حالی که جنبش زنان خواهان آن است که همراه با جنبش انقلابی در ایران به تعیین تکلیف با دولت و قدرت سیاسی بپردازد و سلطه جنسی را براندازد.

بحث شرکت زنان در قدرت سیاسی که در تمام دنیا مطرح است و به نوعی فمینیسم دولتی منجر شده است و به شکلی در دولت را به روی زنان متخصص و برای پیشبرد سیستم سلطه و مردسالارانه گشوده‌اند، در ایران می‌تواند به شکل دیگری طرح شود. یعنی میلیون‌ها زن در ایران که بدون شک در انقلاب آتی شرکت خواهند کرد و در سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی سهیم خواهند بود، از هم اکنون باید نقش خود را برای به دست گرفتن سرنوشت خود در دولت آتی بررسی کنند و چنان دولتی را بخواهند که از همان ابتدا در آن نقش داشته باشند و بتوانند همان طور که در سرنگونی این حکومت سهیم‌اند در ساختن آتی آن نیز سهیم باشند. بدون نقش در قدرت سیاسی خواسته‌های جنبش زنان همواره طوماری خواهد بود که از دیگری طلب می‌شود. خواست چنین دولتی نقطه مشترک جنبش انقلابی در ایران است. نه برای شرکت عده‌ای زن متخصص و سرشناس در دولت بلکه برای شرکت میلیون‌ها زن معمولی در قانون‌گذاری و اجرا قوانین باید مبارزه کرد. اما برخلاف این ضرورت کسانی پیدا می‌شوند که می‌گویند مبارزه زنان به سیاست کاری ندارد و اصلا سیاسی نیست.

از مشخصات دیگر جنبش زنان در ایران حاکمیت روابط و قوانین مذهبی است. مذهب به مثابه ابزار سرکوب و کنترل مردم همواره و بالاخص در اوضاع کنونی و به ویژه برای زنان به کار رفته است اما هیچ وقت بیشتر از حالا توان و آمادگی مقابله با آن وجود نداشته و بیشتر از حالا نقش سرکوبگر آن بر ملا نبوده است. جنبش زنان این شانس و امکان را دارد که در مقابل آن بایستد و دست آن را از سرنوشت خود کوتاه کند.

جدایی دین از دولت باید به نفع دخالت دین در تعیین رابطه والدین با کودکان و زنان توأم شود. یعنی کسی حق نداشته باشد بر اساس دین کودکان و زنان و دیگران را مجبور به پوشش و رفتار و محدودیت‌های معینی نماید.

در این میان کسانی هستند که از برابری زن و مرد حرف می‌زنند اما حتی حجاب را هم هنوز سند افتخار و نه برتری خود می‌دانند و طالب یک جمهوری اسلامی بگیرند. یا کسانی که آزادی خود را در گرو حکومت شاهزاده‌ها قرار داده‌اند. و در شکل و شمایل اروپایی شله زرد تقسیم می‌کنند و سفره حضرت عباس می‌اندازند و به برکات ائمه اطهار چشم دوخته‌اند. در بین این گروه‌ها فقط

کافی است که فکل زنان از زیر روسری بیرون باشد تا آزادی آن‌ها تأمین شده باشد. وجود این مذهب‌یون رنگارنگ است که تحت عنوان آزادی زن حرف می‌زنند، اما ابزار برتری زن را صیقل می‌دهند و به برکت وجود این‌ها است که کسانی که فقط طالب برداشتن چادرند ولی به عقاید مذهبی و نقش آن در خانواده احترام می‌گذارند خود را مدافع رادیکال و چپ جنبش زنان تلقی می‌کنند.

امروز که بازار دموکراسی طلبی داغ است و حتی بانک جهانی هم از دموکراسی و حق رای عمومی صحبت می‌کند باید یادآور شویم که حق رای و رای عمومی کافی نیست، باید حق و امکان دخالت در سرنوشت خود را طلب کنیم و تحقق بخشیم. در قبال این عرصه از مبارزه زنان، ما زنان خارج از ایران و جنبش بین‌المللی زنان باید به دفاع برخیزیم و صدای آن‌ها را به گوش همه برسانیم.

عرصه مبارزه زنان مهاجر و تبعیدی

عرصه دیگری که با آن روبرو هستیم وضعیتی است که زنان ایرانی در خارج از ایران با آن روبرو هستند. حاکمیت روابط مردسالار و مذهبی از یک سو و وجود قوانین و روابطی که در جامعه، جدید هستند و امکاناتی که برای زنان وجود دارد به اضافه آرمان آزادی که همواره در ذهن زنان بازتولید می‌شود و ناشی از روابط مبتنی بر سلطه ای است که در آن به سر می‌برند. مجموعاً کشمکش در روابط زنان و مردان را دامن زده است و بحث آزادی زنان را به مساله روز جامعه ایرانیان بدل کرده است.

عرصه دیگری از مبارزه را تطبیق با جامعه جدید تشکیل می‌دهد. بخشی از دولت و احزاب حاکم، سیاست در حاشیه ماندن زنان و جامعه مهاجر و غیر بومی را دنبال می‌کنند و تطبیق را با ملزومات بازار تنظیم می‌نمایند. نسبت فرهنگی یکی از ابزارهای است که به این منظور طرح می‌کنند. به زعم آن‌ها این فرهنگ‌ها هستند که باید آزاد باشند نه انسان‌ها و کسی که به خاطر دفاع از غیرت و ناموس، یعنی املاکش که عبارت از زن، مادر یا دخترش هستند کسی را بکشد یا مضروب نماید، باید این کار را به حساب فرهنگش گذاشت و جرمش را تصفیف داد. این آزادی فرهنگ‌ها است که باید از آن دفاع نمود نه حق حیات و حرمت انسان‌هایی که کشته یا مضروب می‌شوند و یا مورد تجاوز قرار می‌گیرند.

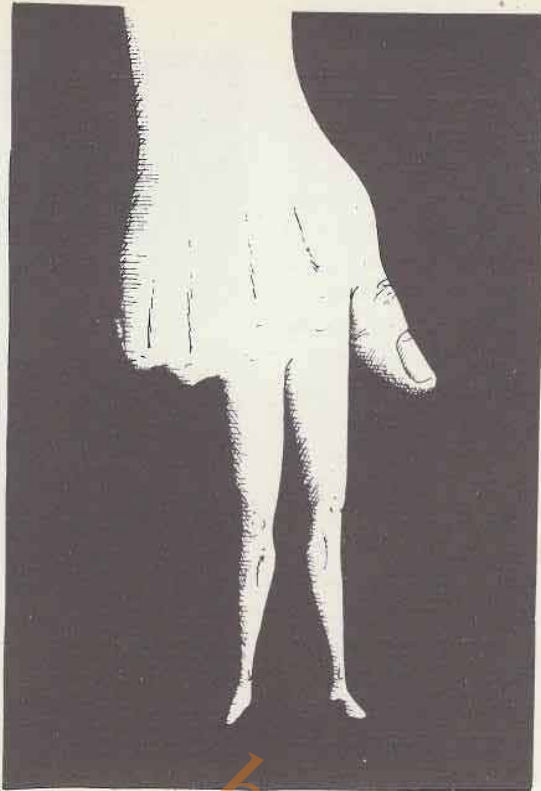
یک زن تبعیدی در این عرصه نیز باید بجنگد. از یک سو با روابط جامعه قبلی روبرو است و از سوی دیگر موانع جامعه جدید حتی در محدوده تطبیق با حقوق یک زن بومی در این کشورها او را تحت اشکال مختلف پس می‌زنند. در این عرصه هم امکانات و هم موانع وجود دارند. امکانات، آن قوانین و روابط اجتماعی پیشرفته‌تر موجود است و موانع آن، جان سختی مذهب، عادات و روابط مردسالارانه از یک سو و از سوی دیگر فشار بازار و گرایش احزاب حاکم در این کشورها در راستای حفظ تقارن و عقب ماندگی‌های مهاجر است. تشکل‌هایی که از شرکت در این عرصه هدف رهایی زنان را دنبال می‌کنند، سعی می‌کنند که رابطه جنبش مترقی زنان محل زیست خود را با عرصه تطابق برقرار نموده و در ارتقاء اهداف این عرصه تلاش نموده و نگذارند این مبارزه در چارچوب منافع بازار تعریف و خلاصه شود.

در کشورهای پیشرفته‌تر صنعتی بالاخص در دوران‌های بحرانی تبعیضی که در حق زنان قائل می‌شوند به نحوی عریان قابل لمس است. در این کشورها نیازی نیست تا امام زمان دستور خانه نشینی زنان را صادر کند. سرمایه بدون هیچ پرده ساتری این دستور را صادر می‌کند. کارفرمایان و دولت متبوعشان در تلویزیون‌ها ظاهر می‌شوند و فرمان خانه نشینی و کاهش برآمدها و تعطیل مهدکودک‌ها و قطع کمک هزینه‌ها را صادر می‌کنند. دین نمی‌تواند مستقیماً وارد معرکه شود زیرا آگاهی عمومی فراتر از آن است که کسی صدای کارفرمایان را پشت فرامین مذهبی نشناسد. قربانیان این فرامین در درجه اول زنانند. هیچ زنی نیست که نداند در جواب کارفرمایان به هنگام استخدام باید بگوید که ازبواج نکرده و قصد ازبواج هم ندارد و اگر ازبواج کرده قصد بچه دار شدن ندارد. وای به حال زنی که باردار است و یا ازبواج کرده و بچه کوچک دارد و بدتر از آن زنی که جدا شده و بچه کوچک دارد. برای او شانس پیدا کردن کار یا ادامه کار به حداقل می‌رسد. در این کشورها همه می‌دانند که میزان حقوق زنان همیشه پایین‌تر از حقوق ماهانه مردان است. زنان در سطوح بالای همه عرصه‌های شغلی، علمی و سیاسی کمتر حضور دارند. تا آن جا که بحث عدم حضور زنان در قدرت سیاسی یک بحث عمومی این کشورها است. زنان در این کشورها علاوه بر شغل بیرون از خانه عمدتاً مسئولیت کار خانگی را نیز به عهده دارند. در این کشورها تعداد بیشماری از زنان هنوز روزانه کتک می‌خورند و به قتل می‌رسند. در مقابل این بی‌حقوقی‌ها اما نخست وزیران و کارگزاران دولت می‌گویند: « ما برای احقاق حقوق زنان و افزایش درآمدها تلاش کردیم اما در صورت عدم کاهش حقوق‌ها سرمایه‌ها قدرت رقابتشان را از دست خواهند داد و به این خاطر مجبوریم حقوق‌ها را کاهش داده و عده‌ای را بیکار کنیم.»

ملاحظه می‌کنید که در این کشورها سرمایه لخت و عریان و بی هیچ پرده ساتری تصمیم گیرنده نهایی است. کسی نیست از این‌ها پرسد که مردم رأی به شما می‌دهند یا به سرمایه‌ها؟ پس دموکراسی و حقوق بشر و رأی عمومی که مدام از آن به عنوان سند افتخار خود سخن می‌گویند چه کاره‌اند؟ وقتی بازار و کارفرمایان تصمیم می‌گیرند، نمایشات انتخاباتی و رأی عمومی پرده ساتری هستند که این دیکتاتوری را می‌پوشانند. همان طور که منافع سرمایه داران در ایران به امیال امام‌ها و امام زادگان ترجمه می‌شود. جواهر مشترک هر دو جامعه همین جا پدیدار می‌شود.

جنبش انقلابی زنان در این جا در هر قدم این قدرت را در مقابل خود به شکلی لمس می‌کند. قدرتی که در ایران از پشت نقاب صحنه را می‌چرخاند این جا خود عریان بر روی صحنه آمده است. اگر باور نمی‌کنید حجاب و دین را کنار بزنید پشت آن سرمایه داران را عریان خواهید دید.

با این تصویر هر چند فشرده و کلی از عرصه‌های مختلف مبارزه زنان امیدوارم توانسته باشم تعریفی از رؤس موانع و عرصه‌های مختلف مبارزه و خود ویژگی‌های هر عرصه را ارائه دهم. در چنین صحنه‌ای جایگاه هر گروه از مدعیان برای رهایی زنان و برنامه‌هایشان را بهتر می‌توان سنجید.



زنان،

فراتر از دوگانگی و وحدت

فرانسواز کولن

ترجمه محمد پرینده

آگاهی دارند، نگران استقلال مالی و اخلاقی خویش‌اند و یا برای دفاع از منافع خود متحد می‌شوند.

امروزه این واقعیت را که مشکلی به نام « مسئله زنان » وجود دارد هم افکار عمومی و رسانه‌ها پذیرفته‌اند و هم نهادهای دولتی یا فرادولتی. عبارت « مسئله زنان » تا حدی ناخوشایند است (انگار که زنان مسئله سازند و نه موقعیتی اجتماعی که زنان گرفتار آندند) اما پیشروی‌ها آرام آرام تحقق یافته است و دست کم از این پس این مسئله در دستور روز قرار دارد و شکل‌گیری وحدت اروپا در این عرصه نتایج مثبتی داشته است. رهنمودهای جامعه‌ی اقتصادی اروپا - که « دفتر برابری امکانات » را تأسیس کرده است - قوانین متفاوت کشورهای مختلف را به سمت یکسانی هر چه بیشتر می‌کشاند و کشورهایی را که در این عرصه کمتر از همه پیشرفت داشته‌اند، به پیوستن به صف پیشرفته‌ترین کشورها وامیدارد. می‌توان ایراد گرفت که چنین برداشتی از برابری به معنای پیوستگی زنان به دنیایی است که به دست مردان ساخته شده است و مسئله‌ی تغییر این دنیا مطرح نیست. اما این نیز درست است که تغییر جهان بدون پیوستن به آن، جز در لحظه‌های انقلابی نادر امکان پذیر نیست و می‌توان امیدوار بود که تغییرات کمی به تغییرات کیفی بینجامد. اصل برابری گاه پیامدهایی دارد که فمینیست‌های سالهای هفتاد معمولاً آن‌ها را نادیده می‌گرفتند. به عنوان مثال فرانسه زیر فشار اروپا ناچار شد زنان را در صفوف گارد ویژه‌ی وزارت کشور بپذیرد. البته شرکت زنان در نیروهای نظامی و انتظامی از اهداف مقدم فمینیسم نبوده است. اما چنین اقدامی از این پس زنان را وا میدارد که به چیزی که تا کنون در چارچوب سیاست جنس‌ها

کوشش زنان برای دستیابی به حقوق انسانی خود، تلاشی است دیرینه و فرآیندی است برگرفته از تجربه‌های چند قرن مبارزه. هر جنبشی در روند تاریخی رشد و گسترش خود زمینه‌ساز نظریات و آرای متفاوتی می‌شود و به نوبه خود از دیدگاه‌های متفاوت تأثیر می‌پذیرد و هیچ جنبشی از طرح و بحث و مباحث نظری بی‌نیاز نیست. آن چه می‌خوانید بحثی است نظری در باره چند دیدگاه مهم و مطرح در جنبش زنان که آشنایی و نقد و بررسی آنها می‌تواند در ارتقا آگاهی و شناخت در این زمینه خواننده را یاری دهد. فرانسواز کولن، نویسنده این مقاله از نظریه پردازان مطرح فرانسه و مدیر نشریه *Chaiers* Grif در این مقاله پس از بررسی و نقد نو نظریه ذات گرا و عقل باور می‌کوشد تا چشم اندازهای نظری جنبش زنان را از دیدگاه خود مطرح کند.

هر روز شاهد جوانه‌های تازه‌ی اندیشه‌ها و خواسته‌هایی هستیم که جنبش زنان مطرح کرده است، اندیشه‌هایی که هنگام طرح برای نخستین بار عجیب و غریب جلوه می‌کردند. (مانند قانون اخیر در مورد ممنوعیت آزار جنسی در محل کار، یا گسترش مفهوم « تجاوز » به روابط جنسی اجباری و ناخواسته‌ی زن و شوهر) اما محسوس‌ترین و در عین حال گسترده‌ترین نتایج این جنبش بی‌تردید در نگرش و برخورد زنان جوانی نمایان است که دیگر حاضر نیستند خواست‌ها و برنامه‌های شخصی خود را قربانی تصادفات وابستگی عاطفی کنند و در پرداختن به کارها و یا اقدامات مهمی که دیر زمانی در انحصار مردان بود تردیدی به دل راه نمی‌دهند، آنان از این پس به ارزش شخصی خود

برایشان مطرح بوده است در عرصه ی سیاست کلی بیندیشند، یعنی در این مورد ، چون مستقیماً با مسائل ارتش و پلیس درگیر شده اند کمتر اسیر دآوری های مطلق شوند و به ارزیابی واقع بینانه تری دست یابند .

هدف ما در این مقاله ارائه و بررسی دستاوردهای جنبش فمینیستی یا نشان دادن راهی که باید پیموده شود نیست . آن چه غالباً به صورت « محور فمینیسم » عنوان می شود نیز با کاهش نسبتاً عام مباحثه ی عمومی و آشکار در جامعه ی مدنی و با آشفتگی زاده ی شکست آرمان های بزرگ انقلابی ، پیوندهای تنگاتنگ دارد . حتی می توان گفت که در میان « یاس و انفعال » حاکم، زنان هنوز شاید تنها کسانی باشند که در درگیری های فردی و جمعی شرکت می کنند و ناگفته نماند که حضور آنان در عرصه های عمومی با فراز و نشیب های دموکراسی، خواه در کشورهای غربی یا کشورهای شمال غربی آفریقا (مثل الجزایر) ، خواه در کشورهای در حال دگرگونی شرق ، یا حتی در کشورهای غربی ارتباط جدایی ناپذیری دارد .

تحقیر زنان و مبارزاتی که بایستی و باید برای شناساندن خود انجام دهند، یگانه تحقیر رایج نیست. مبارزات زنان در کنار مبارزاتی است که دیگر گروههای تحقیرشده نیز باید در عرصه ی بین المللی انجام دهند و تردیدی نیست که در درون زنان نیز تضادهایی بین زنان غربی و زنان جهان سوم، زنان بورژوا و روشنفکر و کارگر و زاغه نشین، سفید پوست و سیاه پوست آشکار می شود. اما این روند پدیده ای عام است که تمام تحقیرشدگان را در برمی گیرد و طبقه ی کارگر نیز با آن روبرو شده است، (تقسیم بندی میان کارگران فرانسوی و مهاجر که گاهی به نحوی دور از انتظار به صفوف حزب فاشیست و ضد مهاجر می پیوندند) ولی با وجودی که هر مبارزه ای با مبارزات دیگر تلاقی می کند، هم به لحاظ شکل گیری و اهداف و هم از نظر روش و عملکردها، ویژگی خاص خود را نیز دارد.

فمینیسم جدید از آغاز و در بستر رویدادهای ماه مه ۱۹۶۸ با مارکسیسم رو به رو شد که در آن هنگام اندیشه ای بود که مظهر انقلاب به شمار می آمد و با مبارزه ی طبقاتی پیوند داشت. امروزه مارکسیسم آزمون فاجعه بار رویدادها و واقعیات را تجربه کرده است و به دلایل تاریخی و نظری باید از حدود ساده ی « نوگانه اندیشی مطلق » ی که در آن دوران بر جنبش های چپ حاکم بود فراتر رفته و به بررسی رابطه ی فمینیسم و شناخت ویژگی های پیردازیم که فمینیسم را واداشت تا به صورت جنبشی مستقل در آید.

این ویژگی ها تابع موضوع و هدف مبارزه و نیز تابع گزینش های آگاهانه ای بودند که در آن دوران برای بیان این مبارزه رواج داشت. مارکسیسم به لحاظ نظری ، یک ایدئولوژی مدرن است و فمینیسم نوعی از عمل پسامدرن. تحقیر و فروپستی دیرینه زنان را در واقع نمی توان صرفاً به عوامل و اجزای اقتصادی آن کاهش داد، هر چند اهمیت این عوامل را نمی توان نادیده گرفت؛ فرایند سلطه صرفاً با استثمار توضیح پذیر نیست و به بررسی های پیچیده تری نیاز دارد [۱۰].

البته مارکسیسم مثلاً درباره ی استثمار از پیکر انسان نظریه پردازی می کند اما صرفاً در چارچوب مناسبات تولیدی و بی توجه به ویژگی خاص زنان. حتی در چارچوب مارکسیسم ، یعنی

در عرصه ی مناسبات کار و سرمایه نیز احزاب یا اتحادیه هایی که گرایش مارکسیستی داشتند به استثمار خاص زنان به ندرت توجه داشته به جای پشتیبانی از مبارزات و اعتصاب های زنان بیشتر در این راه سنگ اندازی کرده اند.

مبارزه ی زنان بر خلاف مارکسیسم هرگز در حکم کاربرد جزئی یک نظریه ی نظام مند نبوده، بلکه هدف ها و برنامه های خود را همیشه - همراه با نوعی آشفتگی- ابداع کرده است. آثار سیمون لویوار در این مبارزه همان نقشی را ندارد که آثار مارکس برای مارکسیستها داشته است. حتی می توان گفت که فمینیسم جنبشی واحد و یک پارچه نیست، بلکه جریان ها و جنبش های فمینیستی گوناگونی وجود دارند. گویی زنان پذیرفته اند که حزب، سندیکا یا گروهی سازماندهی و « نمایندگی » آنان را بر عهده گیرد؛ این مقاومت همزمان مایه ی ضعف و قدرت آنان است. هر چند زنان در آغاز با این رویای انقلابی به شور و حرکت در آمدند که جامعه کهنه را در هم شکسته و جامعه نو را به ناگهان بر ویرانه های آن بنا کنند اما به زودی دریافتند که پیشروی آنان به واقعیتی گره خورده است که باید آن را بشناسند و به کارش گیرند، واقعیتی که دگرگونی آن به ابتکارات بی وقفه نیاز دارد. افزون بر این، در فمینیسم سیمای « جامعه ی آرمانی » یافت نمی شود. پرداختن به عمل، همواره نوعی شرط بندی بر سر امری ناشناخته است.

زنان می دانند چه چیزهایی را نمی خواهند اما باید همیشه هوشیار باشند و با توجه به اوضاع و احوال ، اندیشه و عمل خود را اصلاح کنند. اگر برخی از خواسته های خود را به گونه ای مدام بازبینی نکنند چه بسا که علیه خود آنان به کار رود. این گونه تحرك و عمل به دور از تصورات بیهوده را من پسامدرن می دانم. حال آن که مارکسیسم مدعی بوده که دلیل یگانه ی سلطه را مشخص کرده و شیوه های رفع آن را تعیین کرده و جامعه ی آرمانی را که باید با هدایت چندین « پیشتاز » (حزب) به آن رسید - پیشتازانی که گویی حقیقت را در اختیار دارند و ذهن توده ها را روشن می کنند - معین کرده است و نیازی به گفتن نیست که جنبش فمینیستی تمام این خصوصیات را کنار گذاشته است.

در فمینیسم گرایش های فکری گوناگون و حتی اختلاف و ستیزه های نظری و عملی دیده می شود. در این جا بار دیگر با ضعف و قوت همزمان رو به رو هستیم: ضعف در نبود « جبهه ی واحد » و قوت در کوشش همواره تغییر یابنده ای که هرگز هیچ آموزه یا برنامه ای را کاملاً قطعی و تمام شده تلقی نمی کند. همان گونه که عده ای زودتر و برخی دیرتر دریافتند، بنا به گفته ای مشهور از لاکان که غالباً با مخالفت روبرو شده است، « زن عام » وجود ندارد، بلکه « زنان » (A. Fouque) یا این / آن زن (L. Irigaray) وجود دارند و یا زنان فقط در رابطه ای جمعی وجود دارند که بر مقاله استوار است (L. Collin) این واقعیت اما نافی آن نیست که ساختاری مشترک، جایگاه اجتماعی زنان را از رهگذر تفاوت های مسلم در زمینه ی تعلق طبقاتی، ملیت، موقعیت فنی و فرهنگی یا وضعیت شخصی معین کند. در نتیجه، جنبش فمینیستی که در آغاز از عامل تخیلی « عشق و محبت میان زنان » - عشقی همراه با یگانگی - پشتیبانی کرده بود، در جریان پیشرفت خود به برداشتی واقع گرایانه تر از همبستگی هدفها از رهگذر اختلافات دست یافت. بگذریم از آن گروهی که به رغم این که واقعیتها به

انکار آن یگانگی تخیلی آغازین پرداخته اند هنوز به حفظ آن ادامه می دهند.

با این همه باید تاکید کرد که جریانهای مختلف، نظر گاه انتقادی مشترکی دارند و یک صدا تاکید می کنند که موقعیت زنان و نحوه ی تعریف و جایگاه آنان در جامعه پدسالار یا مرد سالار، آفریده ی روابط تحکم آمیزی است که مردان از دیرباز اعمال کرده اند. زنان تا حد زیادی همان چیزی هستند که مردان خواسته اند باشند اما بر مبنای این انتقاد مشترک نظرگاههای مختلفی شکل می گیرد که « جهان نگری » های متفاوتی را در پی دارد و مستلزم راهبردهای عملی مختلفی است.

اکنون این دیدگاهها را به دو جریان بزرگ تقسیم می کنند که در این جا به بررسی مختصر آنها می پردازیم: اما انسان ها را به ندرت در جریانی تا این حد کلی و طرح وارده می توان طبقه بندی کرد. این دو جریان بیشتر گرایش هایی با مرزهای ناستوارند تا عرصه های آشکارا متضاد.

اندیشه ی فمینیستی در دو نظریه بزرگ درباره ی تفاوت جنس ها شکل گرفته است، دو نظریه ای که امروزه در مقابل هم قرار می گیرند. نظریه ی نخست را می توان ذات گرا نامید زیرا مدعی وجود یک « ذات » ویژه ی خاص زنان (و نیز ذات خاص مردان) در دنیایی مشترک است و بر آن است که نمی توان زنان خاص را در یک مفهوم یک پارچه و عام طبقه بندی کرد. نظریه ی دوم را می توان اومانیستی یا عقل باور نامید چرا که معتقد است که به اصطلاح « ویژگی » زنان، آفریده ی صرف مناسبات اجتماعی جنسیتی است که زاده ی تسلط مردانه است و در چارچوب حق مسلم مردان و زنان در اثبات انسانیت خویش، محکوم به نابودی است.

جریان نخستین، نوگانه اندیش است و نگرش دوم وحدت خواهانه. اولی می کوشد تا تعریفی از زنانگی و هویت زن ارائه دهد که با طبیعت یا حقیقت زن همخوان باشد و نه تعریفی که در پی تسلط مردان تحصیل شده است. نومی الفای مقوله ی زنانگی و هویت زن را دنبال می کند و معتقد است که برای تعریف ماهیت مرد یا زن، هیچ مبنای طبیعی وجود ندارد و تفاوت زیست شناختی در عرصه ی وجودی و اجتماعی بی نتیجه و بی اهمیت است. این گزینش های فلسفی، در شیوه ی مناسباتی که زنان میان خود برقرار می کنند یا در اهداف سیاسی و در فعالیت های نظری آنان بی تاثیر نیست.

پیوند میان زنان

زنان هر دیدگاهی را برگزینند، ضرورت « کرد هم آمدن برای اندیشیدن، تبادل نظر و عمل » را قبول دارند. این فرایندها ممکن است به گونه ای مداوم با ایجاد فضاهای واقعی یا نمادین منحصرأ زنانه تحقق یابد یا به طور موقت با ایجاد گروه ها، شبکه ها در درون دنیای مختلطی که بدان تعلق دارند. این گروه ها، شبکه ها و فضاها، امکان یاری متقابل و تحکیم دستاوردهای زنان را فراهم می آورند. اما برای گروهی « پیوند میان زنان » یک گزینش زندگی حقیقی است و برای گروهی دیگر که امروز از همه پر شمارتر هستند، « پیوند میان زنان » مرحله ای است برای جمع آوری نیرو در دنیای مختلطی که همچنان زیر سلطه ی مردانه است. این اختلاط بیشتر صوری است تا واقعی و هنگامی که زنان و مردان با هم جمع می شوند، فضا معمولاً تابع مردان است. این پدیده که زنان برای غذا خوردن یا بیرون رفتن، کارکردن یا عمل کردن به هم

می پیوندند، در هر حال پدیده ای است جدید : در نسل های پیشین، روابط میان زنان همیشه با میانجی یا زیر نظارت یک یا چند مرد شکل می گرفته و فقدان مردان معمولاً عیب و نقص به حساب می آمده است. اکنون زنان به امکانات خاص خود آگاهی یافته اند و به خود اعتماد دارند و به هم جنسانشان نیز متقابلاً اعتماد می کنند. به همین سبب گویی فمینیسم به عنوان جلوه ی توده ی یک پارچه ناپدید شده است و در ابتکارات بی شماری حضور فعال دارد که غالباً از به کار بردن واژه ی فمینیسم نیز خودداری می کنند. بسیاری از زنان نیز مانند قهرمان معروف موایر که مدت ها به نثر سخن می گفت و خود خبیر نداشت، در موقعیت هایی که خاص آنها است، بی آن که بدانند به فمینیسم می پردازند و بدین ترتیب به شیوه ی خاص خود در دگرگونی وضعیت عام زنان و جامعه مشارکت می کنند.

برنامه ی سیاسی

اختلاف نظر درباره ی نظریه های تفاوت جنس ها، پیامدها و گزینش های متفاوتی را در برنامه ی سیاسی در پی دارد. نظرگاه اول، یعنی جریان «ذات گرا» برای حفظ و گسترش فضایی خاص زنان- در کنار فضایی خاص مردان- در دل دنیایی مشترک، برای ابداع اخلاق جدیدی در روابط بین زنان و مردان تلاش می کند. در دیدگاه دوم هدف آن است که زنان همانند مردان به فضاهایی مشترک دست یابند. در این جا با نو برداشت از برابری رو به رو هستیم : برابری در تفاوت، یا برابری در یکسانی. برداشت نخست بر خصالت های ویژه ی زنان تأکید می کند و می کوشد به موازات دنیای مردانه، دنیایی زنانه در دل جامعه یا دولتی واحد به وجود آورد. برداشت سوم خواهان آن است که زنان همانند مردان به بشریتی یگانه دست یابند. اما در این میان ممکن است زنان را در چارچوب آرمانی از بشریت جای دهد که پیشاپیش مردان آن را ساخته اند. جریان دوم که امروزه در فرانسه غلبه دارد، مینا و تعیین کننده ی کتاب جنس دوم اثر سیمون بووار است. می دانیم که به نظر سیمون بووار، عامل مذکر گویی باید با عامل عام انسانی که زنان از آن طرد شده اند یکی انگاشته شود. جریان نخست در فرانسه در آثار لوس ایریگاری تجسم یافته است، اما زنان بسیاری، به ویژه در آغاز جنبش از آن روی به معرفی و پشتیبانی آن پرداختند که به عنوان مثال می کوشیدند تا واقعیت یک رابطه ی زنانه با دنیا و نیز یک نگارش، زبان، آفرینش و حتی علم خاص زنان را ثابت کنند. با این همه بسیاری از زنان می توانند موضع میانه را اختیار و تأکید کنند که زنان نه به دلیل نوعی طبیعت و فطرت خاص زنانه بلکه به سبب وضعیتی تاریخی که در آن به ایجاد صورت ها و به داشتن جهان نگرشی متفاوت با مردان کشیده شده اند. بدین ترتیب نظرگاه «طرفدار تفاوت میان جنسها» مبنای طبیعی خود را از دست می دهد و زنان نیز از موقعیت تاریخی خویش بهره می گیرند تا چشم اندازهای بی سابقه ای را برای بشریت به ارمغان آورند.

بررسی های فمینیستی

نظرگاههای غایی اندیشه های فمینیستی که در متون گوناگون به صورت های بسیار متفاوت مطرح می شوند و حتی اشاره به طیف گسترده ی آن ها در این جا ممکن نیست ذهن را به خود مشغول می

کنند. در پرتو تجربه های به دست آمده به دشواری می توان وجود ذاتی زنانه را پذیرفت که به زنان هستی دنیایی کاملاً متفاوتی با هستی مردان می بخشد و به فضایی خاص- حتی فضای غیر سرزمینی- نیاز دارد و نمی توان فضای مشترکی را از یاد برد که بر آن، تفاوت جنس ها- به شرط آن که به مناسبات سلطه گرانه مبدل نشده باشد- اهمیت چندانی ندارد. و دشوارتر از این، پذیرش نوگانه اندیشی مطلق نهفته در پس این نظرگاه است، نوگانه اندیشی ای که زنان را موجوداتی می داند برخوردار از نیکی و عشقی مستعد ایجاد جهانی هماهنگ، جهانی بیگانه با دنیای خشن و نرینه ای که مردان بر آن مسلط اند. اما پذیرش بی قید و شرط این نکته نیز دشوار است که زن و مرد تفاوتی با هم ندارند حتی اگر نتوان محتوا یا محدوده های این تفاوت را تعیین کرد[...]. در هر حال جای این پرسش هم چنان مطرح است که آیا حل تقسیم سنتی(پدرسالارانه و نرینه محورانه ی مناسبات میان جنس ها، رفع سیمای تسلط حاکم بر این روابط و محو تفاوت جنسی را در پی خواهد داشت یا وجه دیگری از این تفاوت را آغاز خواهد کرد؟ در واقع همه چیزه فرهنگی است، یعنی آفریده ی مناسبات میان انسان ها است و در نتیجه دیگر نه طبیعت انسانی وجود دارد و نه طبیعت زنانه یا مردانه.

این اندیشه که در دل فمینیسم، در آغاز به صورتی ناشیانه و ناپخته رشد یافت، به تدریج نظام مند و ژرف شده است. در آغاز مقصود آن بود که نقاط عطف بردگی سنتی زنان نشان داده شود تا زمینه ی مبارزه برای رفع آن فراهم گردد. در آن هنگام گرایش عمومی هنگام با روح زمانه و برای در هم شکستن مرزهای سنتی به سوی چندین رشتگی یا دست کم بینا-رشتگی بود. به دلیل راه یابی زنان به دانشگاه یا به دلیل سنت فرهنگی حاکم پژوهش ها به تدریج در چارچوب رشته های متفاوت و بر اساس شیوه های سنتی تر و همخوان تر با آرمان علمی رایج گسترش یافت. تحقیقات دقیقتر شد و اتکا بر داده های عالمانه یا آماری افزایش یافت و بدین سان مجموعه ای گسترده از پژوهش ها، اندک اندک با عنوان مطالعات فمینیستی، بررسی های زنان، یا بررسی های روابط جنسی یا «تحلیل های جنسیتی» انجام شد. این مجموعه در بعضی از کشورها با پذیرش گسترده ی نهادهای مختلف رو به رو شد. در کشورهای دیگر مانند فرانسه(که گرهمایی تراوز در سال ۱۹۸۱ به همین پژوهش ها اختصاص یافته بود) به دلیل ساختار تمرکزگرا و دولتی دانشگاه ها چنین پژوهش هایی با دشواری بیشتر پذیرفته شد. نو جریان فکری بزرگی که به آن ها اشاره شد، در برداشت متفاوت از مطالعات فمینیستی نیز جلوه گر می شوند. از نظر «ذات گرایان» که به ویژگی خاص زنان باور دارند، یک شیوه اندیشیدن و کارکرد فکری، یک نوع تدوین دانش و نیز نوعی آفرینش هنری خاص زنان وجود دارد و پیشرفت زنان در شناخت جهان بر منطبق دیگری استوار است تا حدی که عده ای حتی فرضیه ی علم (فیزیک، ریاضیات، شیمی و ...) متفاوت با علم مردان را مطرح کرده اند. برای دیگران که چنین ادعایی ندارند، موضوع مطالعات فمینیستی نه فقط تحلیل مناسبات جنس ها بلکه بررسی تمامی پدیده ها را بر اساس متغیر این مناسبات در بر می گیرد. اصالت چنین مطالعاتی نه در کارکرد خاص و بدیع ذهن زنان که در گزینش موضوع ها و روش

شناسی هایی است که با افزودن بعدی تازه به دانش مشترک انسان ها، داده های آن را گسترش داده و حتی زیر و رو کرده اند. وانگهی هیچ چیز مانع از طرح این اندیشه نیست که زنان گاهی پژوهش هایشان را به شیوه هایی احتمالاً متفاوت با مردان انجام می دهند، اما این تفاوت ها، به روش های عمل مربوط است و نشان دهنده ی یک منلق دیگر- منلقی زنانه در برابر منلق مردان- نیست.

انتقاد

از نگرش متافیزیکی به جنس ها

تقسیم نوگانه ی برداشت های بزرگ از تفاوت جنس ها که زاده ی فمینیسم است، بیش از حد طرح وار و کلی است. به علاوه شیوه های تفسیری دیگری از این مسئله نیز مطرح است. به همین سبب در همین جا باید به برداشتی اشاره کرد که می توان آن را جریان سوم نامید، جریانی که اساساً زاده ی اندیشه ی فلسفی پسا-متافیزیکی، و به طور خاص تر، اندیشه ی ژاک دریدا است و یک جریان گسترده ی فمینیستی آن را دنبال می کند. این جریان تأکید می ورزد که «تعریف» مرد و زن ناممکن است و مقوله های مؤنث و مذکر با واقعیت زیستی یا حتی اجتماعی مردان و زنان پیوندی ذاتی ندارند : در واقع یک شیوه ی هستی، اندیشه و رابطه با جهان وجود دارد که در تقابل با نرینه محوری یا «خود نرینه محوری» سنتی (این واژه را دریدا ابداع کرده است) می توان آن را مؤنث نامید ، اما این شیوه ی هستی یا اندیشه ممکن است هم با پشتیبانی مردان رویو شود و هم، پشتیبانی زنان . و از جمله شاعران بسیاری شاهد مثال این امرند. در نزد این جریان مقوله ی مؤنث از موجودیت واقعی زنان و مردان برتر است. پذیرش تعریف ناپذیری ماهیت خاص مردان و زنان نافی جایگاه اجتماعی متفاوت مردان و زنان و نافی این واقعیت نیست که در دنیایی نابرابر ، عامل مؤنث زنان ، با عامل مؤنث مردان برابر نباشد. این اندیشه ی پسا- متافیزیکی از اندیشه هایی که پیشتر به آن اشاره شد، متمایز است. این دیدگاه تفاوت جنس ها را می پذیرد اما این تفاوت در حکم تمایز یابی مدام یا نوعی تمایز همیشگی است. معنای مرد یا زن تعیین شدنی نیست. نه می توان جنس ها را تعریف کرد و نه انسان را به عنوان موجودی بی جنسیت : و هر نوبی این برداشت ها به یک اندازه متافیزیکی هستند.

اندیشه ی پسا- متافیزیکی با رد برتری سنت نرینه محوری غربی، به حق چندگانگی فرهنگ ها و آزادی بیان و شناسایی آن ها در برنامه های درسی دانشگاهی یاری بسیار رسانده است. در این برنامه ها، مطالعات فمینیستی، مطالعات سرخ پوستی، مطالعات سیاه پوستی- آفریقایی، در کنار مطالعات سنتی قرار گرفته اند؛ این دیدگاه ها با عنوان جریان «دست سیاسی» گسترش یافته است اما در فرانسه، و حتی در میان فمینیست ها به دلیل آمیختگی با پیشداوری ها یا سرشت خودگامانه ی خود با مخالفت سرسختانه رو به رو شده است.

درباره ی تفاوت جنس ها

تنوع های افراد در گروه مردان و یا زنان چنان پر شمار است که تعریف متافیزیکی ذات مرد یا زن امکان پذیر نیست. اما دفاع از این نکته نیز دشوار است که بشر انسانی فاقد جنسیت باشد، حتی اگر جنس ها تعریف ناپذیر باشند. مرد یا زن

مقابله، نه معامله

فرزانه تائیدی

سلام به همه حاضرین، و خسته نباشند دوستانی که به انجام چنین کردهایی مهمی همت گماشته اند و با سیاست از دوست هنرمندم سیروس ملکوتی.

معمولاً در این گونه جلسات، مسائل قابل طرح و بحث زیاد است و وقت کم، از این روح رقم را خلاصه و با اشاره به زندگی خودم آغاز می‌کنم، هم راحت تر است و هم به کسی بر نمی‌خورد.

هیچ نوبت و حکومتی از هنرمند معترض و هنرمندی که نمی‌خواهد مزدمش را فریب دهد و با کارش سرپوش روی حقایق بگذارد، خوشش نمی‌آید و نوتی چون جمهوری اسلامی، حتماً نمی‌خواهد سر به تن چنین هنرمندی باشد. من هم یکی از آن‌ها هستم. نزدیک به هشت سال در آن شرایط وحشتناک، مقاومت کردم و روزگار گذاردم و ده سالی است که در تبعید و در غربت، غربتی که این اواخر گاهی حس می‌کنم حال و هوایش دارد شبیه همان روزگاری می‌شود که در میهن خود داشتم!

مدتی قبل از فرارم از ایران، در شنبه چهل و نوبی داستانی، آخوندی که دیگر امیدش از من به همکاری با آن‌ها قطع شده بود گفت: «ما آدم‌هایی مثل شما را خانه نشین و منزوی می‌کنیم تا بگریید.» خب می‌بینیم که این گونه نمی‌شود و خوشبختانه بیشتر هنرمندان و نویسندگان جان خود را نجات داده و هر کدام به شکلی از مملکت می‌گریزند و در گوشه‌ای پناه می‌گیرند و آرام آرام شروع به فعالیت می‌کنند. افراد سیاسی به شکلی، و هنرمندان با کارهای هنریشان، هر یک به گونه‌ای فعال هستند و مسلماً برای رژیم خطرناک! چه باید کرد؟! خیالشان تا حدودی از جنگ راحت شده و معلولین را خانه و کاشانه‌ای و دست و پایی مصنوعی می‌دهند تا فعلاً صدایشان را خاموش کنند، تکلیفشان با نویسندگان و هنرمندان داخل هم که روشن است! پس حالا باید بپردازند به خطرات بیرون مرزی. بله، ما برای آن‌ها خطرناک هستیم. از ما می‌ترسند. پس شروع می‌کنند به سر بریدن و ترور افراد سیاسی و هنرمند، تا هم درس عبرتی باشد برای دیگران و هم برداشتن موانع از سر راه خودشان. سه سال پیش بود که از طریق روزنامه‌های انگلستان، یکی از طرح‌های ترور در دست اقدام جمهوری اسلامی بر ملا شد. ابوالحسن صدر، محسن دبیران و فرزانه تائیدی قرار بود کشته شوند. راجع به من نوشته بودند: «رژیم نسبت به این هنرمند شدیداً خشمگین است. جرم او بازی در یک فیلم آمریکایی است. بله، فیلم «بدون دخترم هرگز»، که من معتقدم فیلم ضعیفی بود ولی شد ایران و فرهنگ ایرانی نبود، چرا که ایران و فرهنگ ایران والاتر از این است که یک فیلم سینمایی بتواند حتی به آن خدشه وارد کند. این فیلم چهره‌ی خشک متعصب‌های مذهبی و حزب‌اللهی را نشان می‌داد و ایران اسلام زده را و به این خاطر رژیم خشمگین است. ماموران اسکاتلند یارد- پلیس امنیتی انگلستان - که مسئولیت مراقبت از جان مرا داشتند، پس از ملاقاتی طولانی با من و یار زندگی، بهروز به نژاد، مواردی اساسی را ذکر کردند که چگونه باید از جان خود محافظت کنیم و دو مورد را شدیداً تأکید کردند. «مراقب افرادی باشید که به تازگی از ایران می‌آیند. مراقب کسانی باشید که به ایران می‌روند و به این جا باز می‌گردند.» خب همین کافیسیت که قضای شک و تردید، و عدم اعتماد در اطرافت به وجود بیاید و معاشرت هایت محدودتر شود. دقیقاً یک ماه پس از این اتفاق قرار است به دعوت «بنیاد پژوهش‌های زنان ایران» نمایشنامه‌ی «دیوار چهارم» را در سمیناری با عنوان «زن و سیاست در ایران معاصر» در دانشگاه U. C. L. A. لس آنجلس اجرا کنیم. خیر محکوم به مرگ شدن من باعث شد که برگزارکنندگان از من خواستند که از این سفر منصرف شوم، قبول نکردم و رفتم.

در بروشور برنامه‌های سمینار که بیوگرافی هنرمندان شرکت کننده در آن چاپ شده بود، یعنی اطلاعاتی که شرکت کنندگان به دست خود نوشته بودند، فیلم «بدون دخترم هرگز» به راحتی از کارنامه‌ی هنری من حذف شده بود. هیچکس هم توضیح قانع کننده‌ای نداد!! در همان سفر جرعه‌ای در ذهن زد که خدای من چه دارد بر ما می‌گذرد؟! چند ماه پیش کتاب «سینمای در تبعید» نوشته‌ی هنرمند عزیز، پرویز صیاد را خواندم، آن جرعه در ذهنم شکل روشن‌تری گرفت.

راجع به این روزها هم نیازی به توضیح زیاد نیست. پشت سرمان تلاش‌های جمهوری اسلامی و عواملش را برای رخنه کردن به زندگی بیرون مرزی‌ها دیده‌ایم. از فرستادن سفرای ادبی و هنری و برنامه‌های موسیقی و تئاتر گرفته، تا خواننده‌ی بی‌حجاب و با حجاب، همه را شاهد بوده‌ایم و حتی برخی را به احترام هنرشان پذیرا شده‌ایم. حالا می‌ماند که چگونه با نقشه‌های بلند مدت‌تر و اما آسوده‌تر نه تنها از طریق بانه‌های فرهنگی و هنری در زندگیمان رخنه کنند، بلکه همین آسایش نسبی روانی را هم بر هم بریزند که کاری تولید نشود و فعالیت‌های هنری بالاجبار راهی را برد که آن‌ها می‌خواهند.

حالا باید بگویم که چرا به این سادگی ماجراها طی می‌شود: ما خودمان این جا مشکل داریم. مشکل با هم بودن و با هم خوب بودن. تجربه‌ی تلخی که از ایجاد انجمن هنرمندان و نویسندگان ایرانی در بریتانیا «دارم نمونه خوب است» و یا تأسیس کتابخانه‌ای عمومی در لندن و با کمک مردم. که اولی مثل خیلی از انجمن‌ها و کانون‌ها به هم خورد به خاطر خود خواهی‌هایمان و اعتقادات مختلف سیاسی! و دومی یعنی کتابخانه، که به دفتری شخصی تبدیل شد، باز هم به خاطر خود خواهی. در ضمن در کشورهای دیگر و در هر زمینه‌ای هم که بنگریم کانون‌ها و انجمن‌های زیادی به وجود آمده که اغلب یا نودسته شده‌اند و یا از بین رفته‌اند، ولی خوشبختانه نه تمام آن‌ها.

به هر حال تشکیلی آن چنانی به چشم نمی‌خورد. ما با هم نیستیم و نتیجه‌اش نوری‌مان از یکدیگر شده که راه را برای مقاصد آن‌ها هموارتر می‌کند و شرایط را برای منزوی شدن ما مناسب. همان انزوایی که آخوند داستانی می‌گفت.

با تمام این احوال و با این فاصله‌های جغرافیایی و فرهنگ‌های مختلف کشورهای میزبان، فرهنگ و هنر بیرون مرزی زنده است و مقاوم، و با تمام مشکلات، در همه‌ی زمینه‌ها فعال. به این خاطر نیازی نیست که دوستان از آن جا به این جا بیایند به ارشاد ما و نصیحت ما و یا این که دلیل بیاورند که چرا مانده‌اند در ایران! من اعتقاد دارم هیچ کاری که نکنیم، لاقال می‌توانیم خود و پیرامونمان را سالم نگه‌داریم و به اطرافیانمان بفهمانیم که با سوسه‌های آدم‌های جمهوری اسلامی باید مقابله کرد نه معامله، حتی اگر جانمان در خطر است.

بودن امروزه نیز هنوز تعیین کننده‌ی جایگاه‌های اجتماعی متفاوت است. در برابر این ابهامات چه بسا باید که از تدوین نظریه‌های فلسفی تفاوت جنس‌ها که یا مدعی تعریف ویژگی هر جنس است و یا از بشریتی بی جنس دفاع می‌کند دست کشید و چه بسا بهتر آن باشد که این نوع نظریه‌ها را با عملی جایگزین کرد که بر مبنای وضعیت واقعی مناسبات جنس‌ها، به دگرگونی این مناسبات با عمل‌های سیاسی میان فردی و جمعی گرایش دارد، عمل‌هایی که دست کم بعد سلطه را از این مناسبات حذف می‌کند. در روند این حرکت جایگاه هر کسی بی آن که از پیش مدعی ارزیابی آن باشد که خودش کیست یا چه کسی باید باشد، در پیوند با افراد دیگر تعیین می‌شود و هیچ کس را توانایی پیشداوری آن نیست که در پایان چه از آب در خواهد آمد. نمی‌توان «پایان تاریخ» مناسبات جنس‌ها را ترسیم کرد، یعنی زمانی را که جنس‌ها حقیقت بیگانه یا یک پارچه‌ی خود را بازیافته باشند چرا که چنین حقیقتی وجود ندارد. اگرچه مارکسیسم می‌توانسته است نابودی طبقات را به تصور در آورد، زیرا یگانه تفاوت موجود میان سرمایه‌دار و کارگر، تفاوت تاریخی ناشی از ساختار اقتصادی است، تصور نابودی جنس‌ها دشوارتر است. سیاست فمینیستی بر هیچ متفاوتی استوار نیست: فقط می‌خواهد که هر کس، به دور از پیشداوری درباری‌نصوه‌ی استفاده مردان و زنان از آزادی خویش، به نحو برابر بهره‌مند شوند و جهانی ساخته شود که تحقق آزادی را ممکن سازد، یعنی آزادی هر مرد و زنی در کاربرد دلخواهانه‌ی موجودیت خود. به رغم پیشرفت‌هایی که در جریان بیست سال اخیر در این راه حاصل شده است هنوز از مقصد بسیار دوریم چرا که گرچه زنان جایگاه‌های فزاینده‌ای را در ساختارهای اجتماعی متفاوت به دست آورده‌اند اما هنوز بیشتر این جایگاه‌ها در سطوح ابزاری است و نه در سطوح تصمیم‌گیری: جایگاه‌های اجتماعی مهم در دست بعضی از مردان مانده است و منافع و ارزش‌ها و ذهنیت مردانه همچنان مسلط است و زن، همان گونه که سیمون بووار نوشته، «نسخه‌ی بدل» فرو دست مرد فزادست باقی مانده است.

واقعیت را نمی‌توان با فرمان و دستور تغییر داد و آن را تابع میل و برنامه‌ی خود کرد. کار سیاسی، عملی همواره نوشونده و به تعبیر هانا آرنت، عملی جمعی است و راه‌هایی پر پیچ و خم و همواره نامطمئن دارد. فرزندی عبارت است از توجه به مقاومت واقعیت عینی و بررسی این واقعیت بدون گذشتن از فراز آن، تحلیل دقیق و همه‌جانبه‌ی تمام شکل‌های واقعیت با هوشیاری بی وقفه و فزاینده. مردان و زنان در دل این واقعیت می‌زیزند و به جای آن که از رهگذر سلطه‌ی پوچ یک گفتار همیشه آیدولوژیکی با هم پیوند برقرار کنند باید که به رابطه در دل مکالمه فراخوانده شوند. زنان (و مردان) در عین متحد شدن بر گرد اهداف معین برای دگرگونی مناسبات جنس‌ها تلاش می‌کنند. هر مرد و هر زن، با کار و عشق و اندیشه و آفریدن بر اساس حقیقت وجود خود، مرزهای بی‌عدالتی را عقب می‌راند و به آفریننده‌ی مشترک دنیایی بدل می‌شود که روزی مشترک و از آن همگان خواهد بود. دمکراسی نه وضعیتی ایستا بلکه جنبشی همواره پویا است ●

* بر گرفته از آدینه‌ی شماره‌ی ۱۰۴

در باره‌ی تصادف دیانا



SYGMA - TERRY O'NEILL

نوشته‌ی سلمان رشدی

ترجمه‌ی م- پاشا

«عصر شهرت»

همه چیز به شیوه‌ی یک زمان تشویش آفرین بود. اما زمانی که من در نظر دارم داستان پریان نیست - گرچه سرگذشت دیانا واقعاً هم چون داستان یک پری آغاز شد - یک «اپرای صابونی» (۱) هم نیست هر چند خدا می‌داند که حکایت درگیری‌های خانوادگی ویندسور به حد کافی حباب به هوا فرستاده است.

من به «تصادف» اثر «جیمز گراهام بالارد» فکر می‌کنم، که اخیراً «دیوید کروون برگ» آن را به روی پرده برد و روزه‌ی طرفداران سانسور، بخصوص در بریتانیای کبیر را به هوا بلند کرد، این واقعاً یکی از تلخ‌ترین طعنه‌های یک واقعه‌ی تلخ است که موضوعات و نظراتی که «بالارد» و «کروون برگ»

موشکافی می‌کنند - موضوعات و نظراتی که در بریتانیای کبیر بسیاری آن‌ها را پورنو گرافیک (Pornographique) می‌دانند - توسط تصادف اتومبیلی که به قیمت جان دیانا، پرنسس ویلز، رودی الفایض و راننده آن‌ها تمام شد، به شیوه‌ی مرگباری جامه‌ی عمل پوشید.

ما در فرهنگی زندگی می‌کنیم که شهوانی کردن (étrotisation) مسحور شدن بوسیله‌ی محصولات تکنولوژی، بخصوص اتومبیل، امری عادی و معمولی شده است.

در عین حال ما در عصر «شهرت» زندگی می‌کنیم: شدت نگاهی که ما به شخصیت‌های معروف می‌اندازیم آن‌ها را نیز به محصولات مصرفی تبدیل می‌کند، و غالباً آن چنان پرتوان است که به نابودی آن‌ها می‌انجامد. با کنار هم آوردن نو بیت (Fétiche) شهوانی - اتومبیل و ستاره صحنه - در یک اقدام قهرآمیز سکسی - تصادف اتومبیل - زمان بالارد تأثیری آن چنان تکان دهنده داشت که آن را وقاحت بار ارزیابی کردند.

مرگ دیانا هم چیزی جز وقاحتی از آن نوع نیست. یکی از دلالتی که این مرگ را چنین غمناک می‌کند این است که به ظاهر مرگی پوچ است. مُرد برای آن که نخواست که از او عکس بگیرند! چه چیزی احمقانه‌تر از این! اما، در واقع، این تصادف هولناک سرشار از معناست. این واقعه حقایقی آزار دهنده در باب آنچه شده‌ایم را به ما می‌گوید. در خیال پردازی شهوانی‌مان، نوربین عکاسی شاید تنها چیزی است که می‌تواند با اتومبیل رقابت کند. نوربین عکاسی گزارشگری است که ماجرا را ثبت می‌کند تا بر خانه به ما تحویل دهد.

اما نگاه مکرری که او، برای لذت ما، به روی زنان زیبا می‌اندازد عاشقانه‌تر از نگاه یک گزارشگر ساده است. نوربین عکاسی، هم‌زمان گزارشگر و عاشق، در جریان تصادف مرگ بار دیانا، به مایشین و ستاره اضافه می‌شود، و بدین ترتیب ترکیب مرگ و تمنا را پر قدرت‌تر از همانندش در کتاب «بالارد» می‌نمایاند.

مورد تمناً - زیبا روی، زن بلوند (دیانا)، بی‌امان مورد مزاحمت توجهات یک دلباخته‌ی سمج (نوربین عکاسی) قرار می‌گیرد تا آن که سوارکار زیبا و چابک (پشت فرمان مایشین اش) برای ریوند او سر می‌رسد، نوربین عکاسی، با عدسی نزدیک نمای پوزه مانندش که گریزناپذیرانه هم چون آلت مرد (Phalique) می‌نماید، در تعقیب آن‌ها به راه می‌افتد. و داستان به اوج تراژیک خود می‌رسد چرا که اتومبیل به فرمان یک مست بی‌دست و پا رانده می‌شود و نه یک قهرمان.

خود را، نه به دست افسانه‌های پریان و نه به دست شوالیه‌های دلاور نسپارید. موردتمناً، در لحظه‌ی مرگ خویش، عدسی‌های آلت مانند را می‌بیند که به او نزدیک می‌شوند، کلیک، کلاک! کلیک، کلاک! از این زاویه، خصلت پرنوگرافیک مرگ دیانا اسپنسر به خوبی نمایان است.

تصعید شده، نکته در این جاست. چرا که نوربین عکاسی یک دلباخته‌ی واقعی نیست. بی‌تردید او در جستجوی - تمک زبیا روی است، تا بخاطر پول، روی فیلم عکاسی، او را از آن خود کند، اما این تنها یک حسن تعبیر است. واقعیت خشن اینست که نوربین عکاسی به نام ما اقدام می‌کند. اگر او هم چون کسی که مخفیانه به یک صحنه‌ی هماغوشی می‌نگرد (Vogear) رفتار می‌کند، از این روست که رابطه‌ی ما با زیبایی

همواره چنین خصلتی از نگاه مخفیانه داشته است. اگر دست عکاسان، آژانس‌ها و مسئولان تصاویر رسانه‌ها به خون آغشته است، خون روی دست ما نیز هست. شما کدام مجلات را می‌خوانید؟ با دیدن تصاویر رودی و دیانا در حال شوخ و شنگی، شما به خودتان گفتید که: این به من ربطی ندارد و صفحه را ورق زدید؟

ما قاتلانی هستیم که مخفیانه به هماغوشی نگاه کرده‌ایم. «حالا، راضی شدید؟» - در بریتانیای کبیر، این چنین بر سر عکاسان فریاد زده شد. آیا ما می‌توانیم به این سؤال جواب بدهیم؟ آیا ما دیگر مجنوب تصاویر ممنوع بوسه‌ی دیانا، یا «جنجال‌های احساسات برانگیزی» که پیش از آن به پا شده بودند، از پرنس شارل برهنه در اتاقی نور دست یا فرگی [همسر سابق پرنس آندرو] در حالیکه انگشت پایش را می‌مکند - تمام این لحظات ربوده شده، این رازهایی که از زندگی خصوصی شخصیت‌های معروف ندیده شده و بیش از دهسال است که روزنامه‌ها و مجلات پرخواننده را تغذیه می‌کند - نخواهیم شد؟

آیا از این پس نشستن در کمین خلوت آنهایی را که ما در قفس شهرت زندانی می‌کنیم - همانند تصویر ستاره‌ی سینمای خوشگذران زمینی در زمان ون گوت* (Vonnegut) که توسط ساکتان سیاره‌ی «ترافامادور» Trafamadore همراه با یک مرد در یک باغ وحش زندانی شده بود تا جفت گیری‌شان مورد مطالعه قرار بگیرد - را طرد خواهیم کرد؟ هیچ شانسی نیست.

دیانا، پرنسس ویلز در ساختن تصاویری که می‌خواست از او ارائه شوند مهارت پیدا کرده بود. من یاد می‌آید سردبیر یک روزنامه‌ی بریتانیایی روزی به من گفت که دیانا چگونه عکس معروفی را صحنه پردازی کرد که در آن، او در برابر تاج محل، یعنی بزرگترین بنائی که در جهان برای عشق برپا شده، تنها و درمانده از عشق، ژست گرفته بود. او به من گفت که دیانا دقیقاً می‌دانست که مردم چگونه این عکس را «تعبیر خواهند کرد». این عکس می‌بایستی هم‌مدردی فروانی را به طرف او متوجه کرده و نظر (بازهم) نامساعدتری را نسبت به پرنس شارل موجب شود.

دیانا عادت نداشت که کلمات را هم چون سمبل به کار برد اما تا آنجا که به خودش مربوط می‌شد استاد کاربرد سمبل بود. او، با اطمینان فراینده‌ای علاماتی را به ما عرضه می‌کرد تا از طریق آن‌ها او را آنطور که خودش می‌خواست بشناسیم.

برخی گفتند که هرگز نباید «تبانی» او با رسانه‌ها به طور کلی و با عکاسان بطور ویژه را در مباحثات راجع به نقش «پاپارازی» (۲) در مرگ او ناچیز انگاشت. این امری ممکن است، اما هم چنان می‌باید اهمیتی را که یک زن به کنترل تصویر خود در برابر انتظار عمومی می‌دهد، به حساب آورد. یک شخصیت زبازد وقتی رضایت خاطر دارد که از او هنگامی عکس بگیرند که آماده است (گارد گرفته است) اما عکاس «پاپارازی»، تنها به دنبال فرصتی است که این شخصیت گاردش را باز کند. این نبردی است برای کنترل، برای یک شکل قدرت. دیانا اجازه نمی‌داد که عکاسها بر او تسلط داشته باشند و او برایشان فقط یک ابژه (شیئی) باشد. با فرار از عدسی‌های نزدیک‌نمایی که او را تعقیب می‌کردند، دیانا عزم خود، و نیز حق خود به یک مقام والای دیگر یک سوژه، را در عمل نشان می‌داد. او در فرار از موقعیت یک ابژه برای سوژه

شدن، از مقام يك كالای مصرفی به يك موجود انسانی، با مرگ روبرو شد. با عزم به اینکه حاکم بر زندگی خود باشد، خود را به دست راننده‌ای سپرد که حتی قادر به کنترل ماشین خود نبود. در اینجا نیز يك ریشخند تلخ وجود دارد.

ویندسورها و الفایض‌ها موارد نمونه‌های واری هستند: اولی‌ها در چارچوب جامعه‌ی بریتانیا و دومی‌ها در خارج آن. محمد الفایض، مصری که می‌خواست انگلیسی شود، فروشگاه هارودز (وتی چند از اعضای محافظه‌کار پارلمان) را در تلاشی عبت برای کسب شهروندی بریتانیا و وارد شدن به «دم و دستگاهی» که درهایش را بر روی او می‌بست، خرید. عشق دیانا برای رودی الفایض، می‌بایستی برای پدر او لحظه‌ی گوارای پیروزی باشد. دیانا، در قید حیات، آن پادشاه غائی بود. او با مرگش می‌تواند الفایض را نابود کند. الفایض فرزند ارشد خود را به شکل دردناکی از دست داد و احتمالاً بهترین، و آخرین، شانس پذیرش خود را توسط بریتانیای کبیری که دوستش دارد نیز از دست داد.

من ویندسورها را چنان نماد جامعه‌ی بریتانیا توصیف کردم، اما از این لحظه مقام آنان نیز متزلزل است. پیش از این محبوب ملت بودند. امروزه آن‌ها از طرف بسیاری هم چون خانواده‌ای که با دیانا بد رفتاری کردند قلمداد می‌شوند، دیانائی که محبوب‌تر از آن‌ها بود. اگر سرنوشت الفایض این است که خارج باقی بماند، بی آن که از نگاه به داخل دست بردارد، خاندان سلطنتی هم می‌تواند از دایره به بیرون پرتاب شود. عشق کشور به دیانا بی تردید متوجه‌ی فرزندان او خواهد شد. اما مردم بریتانیا می‌توانند به این نتیجه برسند که این پسران اگر از سنگینی فلج‌کننده‌ی سلطنت رها شوند خوشبخت‌تر خواهند بود.

چرا که پشت تمام این پرده‌های فریب، تمام این تصاویر ساختگی و در هم شکسته، تمام این خاک در چشم پاشیدن‌های ستوه آور و اراجیف اخلاقی که زندگی روزمره ما را مسموم می‌کنند، واقعیت خیلی ساده‌ی سه انسان مرده وجود دارد که در بین آن‌ها مادر مهربانی هست که سعی می‌کرد به پسرهایش تصویری از این که جهان واقعی چگونه است بدهد. او آن‌ها را به پارک‌های تفریحی می‌برد تا در آنجا سرگرم شوند و همبرگر بخورند. اما آنان را به بالین بیماران در حال مرگ و آنجا که سوپ رایگان پخش می‌کنند نیز می‌برد.

اگر ما قادر باشیم مشترکاً بپذیریم که اشتباهی سیری ناپذیر ما، از نوع آن که مخفیانه به هم‌اغوشی دیگران می‌نگرد، در رابطه با دیانای مجلات، دست آخر، مسئول مرگ او بود، شاید آنگاه قادر به این باشیم که چند سؤال ساده را در رابطه با این دو فرزند برای خود طرح کنیم. آن‌ها چگونه می‌توانند به زندگی در دنیای واقعی که مادرشان سعی داشت به آن‌ها بشناساند، دنیای واری محدودیت‌های جامعه‌ی اشرافی بریتانیا و اتون (Eton) ادامه دهند؟ آن‌ها چگونه می‌توانند، روزی، دوباره شاد باشند؟

به نظر می‌رسد که خود دیانا از هنگامی که از خاندان سلطنتی رها شده بود، خیلی خوشبخت‌تر از پیش بود. شاید بریتانیای کبیر هم اگر رها شود و یاد بگیرد که بدون شاه یا ملکه زندگی کند، خوشبخت‌تر شود. این امر که دیروز غیر قابل تصور بود، امروز شاید پیش از حد قابل تصور است.

دو شعر از محمود معتمدی

شاید همین سفرهای شبانه
مرا به عصر تو می‌رساند
کدام نیلوفرایی
از فراز این دریا عبور می‌کند؟
ما به یاد آن همه یاران
سال‌ها گریسته ایم
هنوز پنجره‌های خالی
از سکوت خانه

تُرک برمی‌دارد
این فضای خاکستری
خوابهای مرا
به تازیه‌ای تاریک

می‌آشوبد

از این همه دوزخ
کسی به یاد تو سخنی نمی‌شنود.
شاخه‌های زیتون
در روزه‌ی باد خم می‌شوند
و روزگار من
از خواب‌های خوش آن

بیدار نمی‌شود
اما، زمین برای همیشه می‌لرزد!

خرداد ۷۶ تهران

دور از ما

بره‌های آینه را می‌بندند
حال که بی ترانه و بی لبخند
مانده‌ای
حتماً صدای بودا را به یاد آر
که از معبد سپید تا دل صحرا
تنها يك چیز را بر زبان می‌داشت
آه، با این همه

هیچ روز مقدسی مرا به ادامه‌ی تو نمی‌رساند
حتی اعصاب جمعه‌هایی که همیشه تند می‌زند
از این گوشه جهان که نگاه می‌کنی
آهنگ تازیه‌ای

تتم را سرخ می‌کند
لابد سوت قطار را می‌شنوی
و نام آخرین ایستگاه جنگ را به خاطر داری
که عنقریب از چشم باد

عبور می‌کند
راستی پای این مسافر غریب
چگونه در توئل باد

تکه تکه می‌شود؟

دور از ما

بره‌های آینه‌ها را می‌بندند.

خرداد ۷۶ تهران

شیرکو بیگ س شاعر کرد
ترجمه‌ی انور سلطان

اسب

اسبی تن به غرقاب داد
غرقاب پرسید:
- در رسیدنت به ساحل
ترا چه نثاری خواهد بود؟
اسب گفت:

- سواری که بر ترک خویش
اندوه جنگل می‌کشد
و به ترانه‌ی باد
لبخند می‌زند.

سرژ آراکلی

استحاله

به کلام دل بستم و شاعر شدم
خالق به سفره ام گرفتند
به منطق گرویدم و فیلسوف شدم
دیوانه ام پنداشتند و سنگسارم کردند
آن گاه از کلام و منطق دل پریدم
و به هنر رو آوردم
موسیقی را برگزیدم
مطربم لقب کردند
به رقص روی آوردم
قرتی ام انگاشتند

و صفت‌های بد بر من نهادند
به پیکرتراشی و نقاشی رو کردم
مرتدم نامیدند و به استغفارم آوردند
آن گاه بر هر چه هنر و منطق و شعر و کلام
است دست رد زدم و کاسب شدم!

.....

حبیب خدایم لقب کردند
و حرمتم به جای آوردند...

سپتامبر ۱۹۹۶ - سیدنی

مبارزه جویی کنگو

Denis Camaline
Eric Tulissaint
View Point
نشریه
July 1997



بر خلاف وضعیت آفریقای جنوبی، کنگو با اقتصادی فلج شده، عقب مانده دست به گریبان است. اگر برای بحران آفریقای جنوبی که تار و پود اجتماع پس از رژیم آپارتاید را نیز در بر گرفته، پاسخی جز به کارگیری سیستمی فراسرمایه داری متصور نیست، اما، کنگو با جمعیتی محروم از کار، بهداشت عمومی، آموزش و پرورش پایه‌ی اجتماعی می‌رود تا در پناه یک پلورالیسم سیاسی شانس خود را در مسیر رهایی اجتماعی و دموکراتیک بیازماید.

در این راه چشم امید کنگو و کادر رهبری آن به کمک‌های دوستداران انقلاب می‌باشد. در این راه کنگو شانس این را دارد تا بدون نغدغه یک نیروی ضد انقلاب چون ساویمبی آنگولا، به کار سازندگی و احیاء نهاد های دموکراتیک بپردازد و آرمان جان باختگانی چون لومومبا را به منصف ظهور رساند. وضع وخیم یک اقتصاد به غارت برده شده و به غایت ناپسامان مسئولیت عظیمی بر نوش مردم کنگو و رهبران آن فراهم آورده است ولی نبودن یک نیروی ضد مردمی در نوار مرزی آن‌ها فرصتی طلایی است که رهبری کنگو باید از آن کمال استفاده را ببرد. اگر لومومبا اسیر و کشته‌ی تباری اربابان سازمان ملل و قصابان محلی شد، کابایلا رهبر فعلی کنگو این شانس را داشت تا در پناه یک سازش تاریخی و با رأی مثبت شمالی‌ها ارکان قدرت را به دست گیرد!

مجید پهلوان

لارنت کابایلا می‌گوید: رژیم جدید کنگو به احتیاجات ضروری مردم اولویت می‌دهد و در همین حال به اقتصاد بازاری احترام گذارده و در یک زمینه از طرح نتوایرال فعالیت می‌کند!

امر باز سازی کنگو - زئیر کاری است عظیم. کنگو مقام صد و چهل و یکم را در لیست ۱۷۴ کشور - از لحاظ رشد اقتصادی، اعلام شده در برنامه توسعه سازمان ملل متحد - اشغال کرده است. بیش از ۲۶ میلیون از ۴۰ میلیون جمعیت کنگو دسترسی به بهداشت و کمک‌های بهداشتی ندارند و ۲۷ میلیون نفر از دسترسی به آب آشامیدنی سالم محرومند. حد متوسط عمر از ۵۲ سال در سال ۱۹۹۰ به ۵۱/۶ رسیده است، البته این ارقام کهنه شده‌اند و وضع چنان وخیم بوده که نوات دیگر دست به انتشار ارقام جدید نزده است.

رهبران این کشور کتمان نمی‌دانند که این کشور از نیروی عظیم انسانی و مواد خام بیکران برخوردار است. این موضوع شرایط مثبتی را برای رهبران جدید کنگو فراهم می‌سازد تا شرایط جدیدی پیش پای سرمایه‌گذاران خارجی گذارده شرایطی که بر اثر بیرون راندن موبوتو برای کنگو به وجود آمده است. در این راستا احتمال دارد تا اصلاحاتی در سیستم پولی کشور به وجود آید تا جلوی تورم عنان گسیخته را بگیرد و مردم را قادر سازد تا نیروی خرید بیشتری به دست آورده و به حجم مبادلات اقتصادی بیافزاید. اصلاحات مالی به خوبی خود به وجود نمی‌آید و احتیاج به برنامه‌ای مترقی دارد تا در پناه آن واحد پولی کنگو تغییر کرده مردم را قادر سازد تا در سایه یک سیاست مالی که انعکاس واقعیات موجود بوده به بهره‌ی ارزش نخییره‌ی خود نیز برسند. آن هائیکه اندوخته‌های با حجم دارند نیز پوشان در یک حساب سپرده گذاشته شده تا توضیح دهند که این مقدار پول را از کجا آورده‌اند. کسانی که توضیح قابل قبولی برنخورده به دست آوردن این پول‌ها نداشته باشند، نخییره ارزی آنان توقیف خواهد شد و بر غیر این صورت با سیاست جدید پولی بهره‌ی اندوخته‌های پولی به میزان کمتری از گذشته پرداخت می‌شود. باید خاطر نشان سازیم که ساندنیست‌ها (sandinists) نیز در سال ۱۹۸۵ دست به چنین اصلاحاتی زدند، همین طور نوات بلژیک پس از جنگ جهانی دوم. البته این مسئله به ذائقه کسانی که کوهی از اسکناس گرد آورده‌اند خوش نمی‌آید و آنان از تغییر سیستم پولی کشور راضی نخواهند بود. تغییر واحد پولی کشور طبیعتاً نظر آنانی را که توضیح قابل ملاحظه‌ای بر گرد آوری حجم عظیم نقدینگی خود ندارند راجلب نخواهد کرد، به خصوص کسانی را که بخشی از دارائی غیر قانونی آنان ضبط می‌گردد. سیستم جدید پولی در جهت منافع کسانی خواهد بود که نخییره متوسط یا اندکی گرد آورده‌اند و با تغییر واحد پولی کنگو اوضاع به صرف‌شان خواهد بود، درست بر عکس دسته اول و زراندوزان غیر قانونی. به این ترتیب و با تغییر واحد پولی نوات قادر خواهد بود تا مقدار پول در گردش را کاهش داده تا بتواند علیه تورم لجام گسیخته مبارزه نماید.

کنگو اکنون ۱۲ میلیارد دلار قرض خارجی دارد. عمده طلبکاران آمریکا و فرانسه، ایتالیا، آلمان، بلژیک و ژاپن هستند. کنگو می‌تواند پرداخت این قروض را به حالت تطبیق اندازه. اگر این رقم ۱۲ میلیارد دلار را به جمعیت کنگو بخش کنیم به هر نفر ۲۷۵ دلار می‌رسد که بالاتر از درآمد یکساله آنان که ۲۴۲ دلار است می‌باشد. با تطبیق در

پرداخت قروض به منظور مباحثه با طلبکاران و این که چه بخشی از آن باید باطل اعلام شود مردم را قادر خواهد ساخت تامقداری از درآمد صادرات کشور را به امر اصلاحات عمرانی اختصاص دهند.

کنگو منابع عظیمی از مس، الماس، کبالت، نفت ودر حوزه کشاورزی، قهوه را داراست. این کشور منابع عظیمی نیز از مواد اولیه که به کار صنایع هوایی می‌خورند دارند. این منابع استراتژیکی بوده و از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند. با کوشش و برنامه‌ریزی روی این پروژه می‌توان به در آمد قابل توجهی دست یافت. بخشی از این در آمد ها می‌تواند به امر بازسازی صنعت ویران شده‌ی منابع طبیعی و معادن اختصاص داده شود.

رژیم جدید کنگو باید طرف‌های خارجی و وام دهندگان خود را قانع سازد تا ثروت عظیم موبوتو را که در خارج قرار دارد ضبط و به مزیم کنگو تسلیم نمایند. این ثروت عظیم باید در حسابی به نام «حساب توسعه‌ی اجتماعی» زیر نظر رهبران جدید نگهداری شود. وقتی مستبدی سرنگون می‌شود احتیاج مبرمی به انجام پروژه‌های سواد آموزی و بهداشت عمومی است و در این ماجرا کنگو استثنا نیست. ۷۴ درصد مردم بی‌سوادند و نزدیک ۷ میلیون بچه مدرسه نمی‌روند. رقم مرگ و میر در کودکان ۹۲ کودک در هر ۱۰۰۰ نفر است یعنی رقمی حدود ۱۰ برابر بیشتر از کشور کوئبا! هرساله بیش از ۲۵۰/۰۰۰ کودک زیر ۵ سال می‌میرند. در کنگو برای ۱۴۲۰۰ نفر یک دکتر و برای هر ۱۲۵ نفر یک پرستار وجود دارد. بودجه بهداشت و درمان عمومی چیزی شبیه هشت دهم در صد کل تولید ناخالص کشور است.

نوات هنوز بزرگترین سهم را در رشته معادن دارد و باید این جریان حفظ شود. نوات باید یک پروژه مباحثه با طرف‌های قرار داد خود را به منظور دریافت وام جهت بازسازی امر صنعت کشور و مدرنیزاسیون آن‌ها شروع نماید. هفتاد در صد مردم در روستاها زندگی می‌کنند و ۲۸ در صد تولید ملی به دست آنان انجام می‌شود. ۲۵ میلیون نفر از جمعیت کنگو زیر خط فقر هستند. نوات باید زمین برای کشت اختصاص دهد. نوات وظیفه دارد تا برای تمام آنانیکه روی زمین کار می‌کنند تضمین اشتغال دهد.

هم اکنون نیروهای سفید و موافق رژیم تبعیض نژادی سابق آفریقای جنوبی در صدد صدور آپارتاید به خارج از مرزهای آفریقای جنوبی هستند. آنان با خرید و یا اجاره‌ی املاک کشورهای شمالی از جمله کنگو، به این امر مباردت می‌کنند.

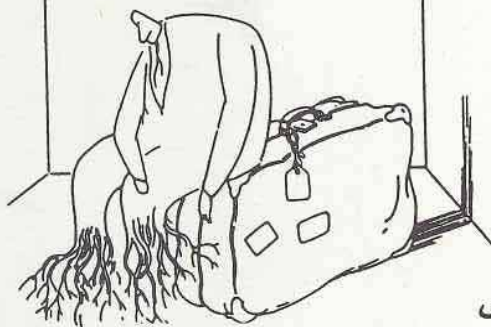
یک کنگوی دموکراتیک

بر مبنای تکرر سیاسی

رژیم جدید باید تضمین آزادی‌های فردی را به مردم بدهد. آزادی تجمع، ابراز عقیده و اندیشه، و... البته به جز اجازه فعالیت به طرفداران موبوتو. در حوزه سیاسی، یک سیستم چند حزبی باید تضمین شود. هنوز خاطره‌ی زندگی سیاسی گذشته که در جریان کنفرانس ملی تداعی می‌یافت موجود است، گرچه تقلیل یافته ولی باید زمینه‌ی موجود باشد که احزاب مختلف با دیدگاه‌های مختلف و متفاوت بتوانند به چالش بپردازند. چنانچه آزادی‌های فردی تضمین شوند، رژیم جدید می‌تواند بزودی انتخابات آزادی انجام دهد.

از دور بر آتش

رضا علامه‌زاده



دستی به دوستی

نمایش نسخه فارسی فیلم اخیر من «موج و آرامش» در شهرهای مختلف جهان آغاز شده است. من در طول بیش از بیست و پنج سال فیلم سازی، از ساختن هیچ فیلمی اینقدر نمی‌ترسیدم و نگران نبودم. مثل یک سینماگر مبتدی تا مشکلی در راهم پیش می‌آمد آرزو می‌کردم مشکل چنان بزرگ شود که این فیلم به پایان نرسد. در عین حال برای هیچ فیلمی در طول این سال‌های دراز اینقدر بوندگی نکردم و زحمت نکشیدم. همه‌ی اعتبار و دانش و توانم را بکار گرفتم تا امکانات لازم را فراهم کنم و فیلم را که ساختنش بویژه در چند سال اخیر یعنی پس از کشتار وحشیانه زندانیان سیاسی در زندان‌های رژیم اسلامی ایران برآیم به ضرورتی اجتناب ناپذیر بدل شده بود، به سامان برسانم.

من این فیلم را، همانطور که در آغاز خود فیلم مطرح می‌شود، به زندانیان سیاسی ایران، از هر گروه و دسته و از هر عقیده و مسلک، تقدیم کرده‌ام و بزرگترین آرزویم این است که خبر ساخته شدن فیلم به گوش این عزیزان در زندان‌های جمهوری اسلامی ایران برسد تا بدانند دیگران همواره به آنها می‌اندیشند. اگر از من بخواهید فیلمم را در یک جمله معرفی کنم می‌گویم این فیلم چیزی نیست جز «دستی به دوستی بر شانه‌ی خسته‌ی مبارزان در بند جمهوری اسلامی ایران».

بلوغ

کیارستمی بر سکوی بلند افتخار در جشنواره‌ی کان انتظار برخی از دوستان و همکارانش را برنیاورد و سخنی حتی به کنایه از سانسور حاکم در سینمای ایران اسلامی نگفت. این دوستان گوئی سخنان دو سال پیش او را (در مصاحبه‌ای با رادیو صدای آمریکا که عیناً در روزنامه اخبار دوشنبه ۳ مهر ۱۳۷۴ در ایران انتشار یافت) فراموش کرده بودند که گفته بود:

«ما دو شکل برخورداریم، یک شکل برخوردار بالغ داریم و یک شکل برخوردار نابالغ. من به شکل اولش بیشتر معتقد هستم. یکی از دوستانی که عکس من را بر روی «کایه نو سینما» دیده بود، گفت به نظر من تو آن قدر کنده شده‌ای که حالا وقتش است یک چیزی بگویی، گفتم چه بگویم، من اگر کنده شده‌ام معنایش این نیست که حالا خیلی نابالغانه راجع به چیزی حرف بزنم.»

با اینکه تعریف من از «بلوغ» کمی با تعریف همکار نامدارم متفاوت است اما من شخصاً این توقع را از او نداشتم که بر سکوی افتخار حرفی بر زبان براند که به تریج قبای دراز ملایان بر بخورد. همین قدر که مثل سابق (در مصاحبه‌ای با خبرگزاری جمهوری اسلامی در مادرید، نقل شده در روزنامه‌ی سلام مورخ ۱۳۷۲/۸/۶) نگفت «بنیاد فارابی در طول دهه اخیر با وجود مشکلات فراوان و وظائف خود را به بهترین شکل انجام داده است و اگر ما اکنون توفیقی در جشنواره‌های بین‌المللی داریم بخش مهمی از آن را مدیون بنیاد فارابی هستیم» سپاس گزارش هستم و دستش را به تبریکی مهربانانه، به خاطر موفقیت بزرگش در جشنواره جهانی فیلم کان، از صمیم قلب می‌فشارم.

سینمای موروثی

همین صد سال پیش در ایران خودمان نه فقط وزارت و وکالت موروثی بود بلکه مشاغل بقالی و رنگری و زرگری و پینه بوزی نیز از پدر به فرزند ارث می‌رسید. حالا که ملاها عقربه زمان را چند صد سال به عقب کشیده‌اند دوباره همه چیز دارد موروثی می‌شود حتی فیلم سازی.

چشنواره‌ی فیلم لوکارنو که سیزده چهارده سال پیش با دادن جایزه به فیلم «فرستاده‌ی پرویز صیاد به ملاها دهن کچی کرده و ناچار شده بود کفاره‌اش را با دادن سالی دست کم یک جایزه به فیلم‌های ارسالی از ایران بپردازد، امسال در یک ابتکار عهد بوقی و ملا پسند دو فیلم از دو فیلم ساز موروثی ایران را به نمایش در آورد؛ فیلم «سفر به دیار مسافر» ساخته‌ی پسر کیارستمی و فیلم «روزی که خاله‌ام مریض بود» دست پخت دختر هشت ساله‌ی مخملیاف.

گفته می‌شود بخشی از ارتش که هنوز طرفدار رژیم سرنگون شده‌ی موبوتو هستند در یک ائتلاف ضد دولتی جمع شده‌اند. باید بلافاصله تمام رشته‌هایی که آنان را بهم پیوند می‌دهد قطع شده و از فعالیت آنان جلوگیری به عمل آورد. بخش‌هایی از ارتش که کاملاً به موبوتو وابسته و باعث سرکوب مردم و تحکیم رژیم او می‌شدند باید فوراً منحل شوند - ارتش آینده کنگو باید در خدمت سازندگی عمومی جامعه قرار گیرد.

چنانکارانی که مردم را سرکوب کرده‌اند باید محاکمه شوند. مجازات حکم اعدام باید الغاء شود و نباید هیچ کس را محاکمه‌ی صحرایی نمود و به هیچ کس نباید اجازه داد تا به ترور آن‌ها بپردازد. باید جلوی ترور محلی و کمیته‌هایی که در این زمینه بوجود آمده را گرفت. اگر چه حمله به پناهجویان رواندانی طرح و نقشه نیروهای متحد نبود ولی باید کسانی را که در این امور شرکت داشتند و در نیروهای مسلح هستند، شناسائی و محاکمه کرد. پناهجویان باید در بهترین شرایط به وطن خود رواندای بازگشت داده شوند. افرادی از پناهجویان رواندانی که مظنون به شرکت در آدم کشی‌های سال ۱۹۹۴ هستند باید به مقامات دولتی رواندای تحویل داد تا محاکمه شوند. مؤسسات بین‌المللی که به کمک پناهجویان می‌آیند در قبال مردم محلی نیز مسئولیت دارند.

نیروهای ضد امپریالیستی در شمال باید از کنگوی جدید حمایت کنند. باید در کمیته‌های بطلان قروض خارجی شرکت کرده و کوشش نمایند تا ثروت مردم کنگو که توسط موبوتو به خارج برده شده به کنگو باز گردانده شود. نیروهای دول شمالی که پشت مرزهای کنگو قرار دارند باید فوراً قرارگاه‌های خودشان را ترک کرده، عقب نشینی نمایند.

حمایت ما از کنگو دیروز شروع نشده است و فردا هم به پایان نخواهد رسید. این پشتیبانی تا زمانیکه کنگو در راه بازسازی دموکراتیک کشور و حفظ استقلال می‌کوشد ادامه خواهد داشت.

موج و آرامش

انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران - پاریس، تازه‌ترین اثر سینماگر تبعیدی ایران رضا علامه‌زاده، را به نام «موج و آرامش» نمایش می‌دهد.

موسیقی متن این فیلم اثر استفندیار منفرد زاده است.

بهمنراه این فیلم، فیلم کوتاه «چند جمله ساده» و «جنایت مقدس» نیز نمایش داده می‌شود. در پایان گفت و شنودی است با رضا علامه‌زاده.

تاریخ ۷ نومبر ۱۹۹۷ ساعت ۷ بعد از ظهر آدرس:

Bourse du travail
31, Boulevard du Temple
750010 Paris
مترو: République

ضروری است. همگونی فکر و زبان قهرمان‌های هرداستان، تجلیگاه مصرفت و چیرگی نویسنده است که قدرت‌ش را بر می‌نماید و از این راه است که به راحت‌ترین وجه بر ذهن خواننده نقب می‌زند.

زبان باید با وضع اجتماعی، میزان اطلاعات عمومی آدم‌های داستان سازگار باشد. دقت درگزینش زبان تا جاییکه خارج از قلمرو تفکر و موقعیت شخصیت‌های داستان نباشد، از اهم کار داستان نویس است. می‌داند و از این راز آگاه است که گشودن دریچه‌ی آشنایی با کیفیت روحی و ذهنی آدم‌ها تنها از طریق گفتگوهاست. زبان به ایده جان می‌بخشد و کیفیت و تناسب اندیشه و ذهنیت بازیگران کتاب را به خواننده منتقل می‌کند. اگر جز این باشد، به ویژه که نویسنده به مبالغه و بدتر از آن به کزافه آلوده شود، صحبت از ناراستی و لافزنی پیش می‌آورد.

به طور کلی می‌توان گفت که زبان آدم‌های داستان، بازتاب تفکر و اندیشه‌ی آنهاست. از راه زبان است که پندار و کردار و نقش شخصیت‌های داستان در ذهن خواننده شکل می‌گیرد. رفتار و حرکت‌هایشان بن‌مایه‌ی نقد را تشکیل می‌دهد.

در «بامداد خمار» زبان ساده است و عام پسند، اما آلوده به مبالغه و چه بسا به لاف و کزاف، بازی با الفاظ. فکر و زبان برخی شخصیت‌ها هماهنگ نیست. زبان خارج از حیطه و قدرت اندیشه‌ی آن‌هاست. تقلید و تصنع کم نیست. با اصراری نزدیک به لجاجتی برای رسیدن به مرز دروغ! لغزش‌ها را نمی‌توان ساده انگاشت و با دل آسودگی از کنارش گذاشت. فریب و ریا، پشت الفاظ به ظاهر ساده، سایه انداخته.

به چند نمونه بسنده می‌کنم: و بچه‌ها وقتی که بابا و مامان میهمان داشتند... «به رغم وجود کلفت و پرستار، و به رغم سینما و تلویزیون و کتاب‌های گوناگونی که در خانه بود.» ص ۸

محبوبه می‌گوید: پسر عطاء الوله. شازده خانم که برای پرسش به خواستگاریش می‌آید. آنقدر آلف و الوف دارند که «فقط انگشتر انگشت کوچک مادرش به قدر یک تخم کتف بود» ص ۲۶

«چه قدر سکه طلا، چقدر عیادت کننده، چه قدر طلا و جواهر چشم روشنی. چه قدر نقل بادام... مادر در اتاق پنجدری در رختخواب مجلل خود دراز کشیده بود و خانم‌ها دسته دسته بدیدنش می‌آمدند.» ص ۶۰

«چه عروسی‌ای برای نزهت گرفتند! هفت شبانه روز بزن و بکوب در اندرونی و بیرونی. چه سفره‌ی عقدی! سفره ترمه، آیینه شمعدان نقره به قدر یک آدم، کاسه نیات که دیگر واقعا تماشایی بود... سینی اسپند نقره بود... پدرم پول طلا به مادرم سپرد تا شاپاش کند... هفت محله خبردار شدند. جمعیت پشت دیوار باغ دو پشته به تماشا آمده بودند.» ص ۱۶۸

«... باید به دایه بگویم، نه، به فیروزخان می‌گویم، نه بابا، ول کن، می‌زند می‌کشدش. خون سگ می‌افتد به گرنبم» ص ۲۸

«ای وای! اینها چرا زندان شده‌اند؟ این‌ها چرا مفضوب شده‌اند؟ این‌ها که نوای دل من بود...» ص ۱۱۱

«صدای پای او را شنیدیم که از پشت سرم داخل آن معبر باریک و تنگ شد. صدای خش خش خردشدن خار و خاشاک را می‌شنیدیم و از حقارت



با مداد خمار
فتانه حاج سیدجوادی
چاپ پنجم، نشر البرز، ۲۳۹ ص
۱۳۷۴، تهران

«بامداد خمار» یا «مسخ فرهنگ»

رضا اغنی

جان در ۱۲۹۰ متولد شده و هشتاد سالگی اش سال ۱۳۷۰ شمسی یعنی سیزده سالگی انقلاب ایران است که «بامداد خمار» با سودابه آغاز می‌شود. لحن سودابه پرخاشگر است. دگرگونیه‌ها اثر گذاشته. بلوغ ذهنی او بیشتر در شرایط دوران انقلاب شکل گرفته است. در چند صفحه‌ی اول کتاب، تأثیر دو هنجار متفاوت - آن که درحال زوال است و آن که رو به اقبال پیش می‌تازد - احساس می‌شود. پرخاشگری و عصیان فروخورده‌ی سودابه در کوران تحولات قابل درک است.

خلقیات سودابه و عمه خانم بهم نزدیک است. آن چنان که خواننده، هر دو راوی را سودابه می‌داند و هموست که داستان پیری خود را از زبان عمه‌جان جوان که حالا هشتاد ساله شده، تعریف می‌کند.

در این بررسی، ناگزیر باید به چند نکته ولو به اختصار اشاره کرد:

زبان
ایده
زن و «بامداد خمار»
نگوهر نویسنده

زبان داستان:

سادگی و روانی زبان در هر متن ادبی آسان‌ترین وسیله‌ی جذب مخاطبین است؛ به ویژه در داستان نویسی. هر نویسنده سعی می‌کند زبان آفریده‌های خود را، هماهنگ با موقعیت اجتماعی و در خور فکر و اندیشه‌ی آن‌ها به نمایش بگذارد. به همان اندازه که آگاهی از مفهوم درست واژه‌ها، خدمت گرفتن به جا و به موقع، در این رشته از هنر، الزامی است، به کارگیری زبان مناسب نیز برای گفت و گوی آدم‌های داستان،

«بامداد خمار» داستان سرگرم کننده ایست، سبک، ولی جذاب. با ساختاری به غایت واپسگرا. دربرگیرنده‌ی چندین دهه از سرگذشت زن در ایران، بازتابیست از آرزوهای گمشده‌ی نویسنده، که ذهنیتش از گذشته لبریز است. در تب و تاب احیای اشرافیت چشم برهم می‌نهد. سفره‌ی دل را پهن می‌کند. حسرت‌ها را آرایش تازه‌ای می‌دهد. عقده‌ها را بیرون می‌ریزد.

نا آرام است. با دلی سرشار از خشم و کینه به فرودستان. تاب تحمل ندارد. سنگینی ناپهنگام را بر نمی‌تابد. در مقابل شامه‌ی تیزی دارد به مسأله‌ی بازار و قضایای عرضه و تقاضا. دستش راحت است. نشر روان و گول زنی دارد. شیرین است اما ویرانگر!

راوی اول داستان سودابه، دختر جوانی است که به قول خودش تحصیل کرده‌ی امروزیست. انتخاب مرد دلخواه را حق خود می‌داند نه از آن والدین. تصمیم می‌گیرد با مردی از نواج کند که خودش دیده و پسندیده است.

از صفحه‌ی ۱۵ به بعد قهرمان اصلی داستان «عمه‌جان» حدود «هشتاد ساله ص ۸» وارد صحنه می‌شود و با تعریف سرگذشت خود - که تا پایان کتاب ادامه دارد - «بامداد خمار» تمام می‌شود.

از تعریف‌های عمه جان خواننده در می‌یابد که ۱۵ سالگی او مصادف بوده با دوران سردار سپه و به سلطنت رسیدنش ص ۶۲. و به روایت تاریخ در آذرماه ۱۳۰۴ مجلس مؤسسان ایران خلع سلطنت قاجاریه را تصویب کرد. انتقال سلطنت به پهلوی نیز در همان مجلس به تصویب رسید. روز ویژه‌ای برای جلوس پهلوی به تخت سلطنت تعیین شد. تاجگذاری رسمی چهارم اردیبهشت ۱۳۰۵ انجام گردید.

با یک محاسبه ساده می‌توان دریافت که عمه

آن محل شرمندۀ بودم. مثل این که من مسؤل وضعیۀ کثیف و آشفته و درهم و برهم آن کوچه بودم» ص ۱۱۹

«مثل آدم‌های ابتدایی درس‌رپایش نرهای منانت نیست.» ص ۲۳۹

مسئله‌ی سینما داشتن درخانه‌ی سودابه یک لاف و کزاف است. این گفته را زمانی می‌شود پذیرفت که سودابه از درباریان باشد که حتما نیست؛ تا به امروز نشنیده و یا جایی نخوانده‌ام که در ایران کسی توی خانه سینما هم داشته باشد. جز دربار پهلوی.

صحنه‌ی تعریف از جواهر و طلا و دسته دسته آمدن خانم‌ها و خوابیدن نازنین در رختخواب مجلل ... و داستان عروسی پرزق و برق نزهت، البته که ریشخند، نه، زهرخندیست کینه‌توزانه به خیل مادران دیگر لایه‌های اجتماع که در زیر زمین‌های نمود با زیرانداز و روان‌دان گلیم و لفاف، پسر و دختر می‌زایند بدون کمترین تشریفات. هکذا به فرزندان آن طبقه که با عشقی سرشار دست عروس را می‌گیرند و به حجله‌گامی تزیین شده، درخانه‌های محقر و یا حلیی آبادها می‌برند.

خواننده از خود می‌پرسد: دختر بصیرالملک، با آن مغز سبک که خون و سگ و انسان را همطراز می‌داند چگونه می‌تواند چنین درک و شعوری داشته باشد که حافظ و نظامی را بوی دل خود بداند و هم از کثیف بودن کوچه‌ای که آن طرف دیوارش زندگی اشرافی را در میان دایه و نوکر و کلفت و آشپز می‌گذراند، خود را شماتت کند؛ با این که چند دقیقه پیش خواننده است که این دختر خانم از نزدیک شدن گدای مفلوك و وحشت کرده که مبادا چادرش کثیف شود! و حتا لطف فرموده! با او بار گفته‌اند برو گمشو. نویسنده هم معلوم نمی‌کند که ایشان بعد از گرفتن پیام رحیم نجار از گدای مفلوك، با تپیا آن را از خود دور کرده یا باسکه‌ای پول خرد. گذشته از آن در این صحنه نیز، خواننده به مانند گذشته با عبارت پردازی‌هایی خسته کننده روبرو است که نه چیزی عایدش می‌شود و نه مکانیسم داستان تحرك تازه‌ای می‌یابد. تنها به کشف تازه‌ای می‌رسد و آن احساس مسؤلیت اجتماعی دختر پانزده ساله‌ی بصیرالملک است با آن تربیت اشرافی که با دده خانم به دستشویی می‌رود یا فیروزخان کالسکه‌چی به دیدن خواهرش و با دایه به سقاخانه یا برای خرید دکمه و قرقره. و از نزدیک شدن بچه‌گدا می‌ترسد و مشتاقانه می‌رود به محل ملاقات که پشت باغ آقای بصیرالملک است.

سخن گفتن از انسان‌های ابتدایی نیز از قلمبه‌گویی‌های دختر بصیرالملک است که نویسنده در حقش این ستم را روا می‌دارد. اگر کمترین اطلاعی از انسان‌های اولیه داشت. از نقش سگ نیز در نزد اقوام اولیه آگاه می‌بود به چنین غلط فاحش دست نمی‌یازید.

همین نگرش را دربارۀ منصور دارد: «به چشم من مثل مار بود. از دیدنش حالم منقلب می‌شد.» ص ۱۲۷

«... در یک کلام منصور مرد شرافتمندی بود. یک انسان بود.» ص ۱۳۴

خواننده در می‌ماند چرا منصور که چند صفحه پیش مار بود، یکباره مرد شرافتمند و انسان می‌شود. آیا نویسنده مفهوم ذاتی مار را می‌داند به راستی؟

دربارۀ «متانت»، نیز به بیراهه می‌رود. مگر انسان‌های تکامل یافته همه متانت دارند؟ واقعا

باور دارند این نگرش را؟ نگاهی دیگر به آن صحنه، فهم مسئله را روشن می‌کند. درص ۱۹۴ آنجا که دایه خانم از قول نزهت می‌گوید: «... من از اول خودم را آماده کرده بودم، ماتحتم را قر دادم... ماشاءالله ماتحت نزهت خانم هم که سنگ آسیاب...» و بعد اضافه کرده که ... کار تعجبی که نکرده با یک جوان ازبواج کرده حالا نجار است باشد. ... شما که توی شانزده‌ها هستید باید چشم و گوشتان از این حرف‌ها پر باشد. تعجب کار طاهره خانم دارد که با تحصیلدار شوهرش ریخته روی هم! گفتم وای دایه جان، خدا مرگم بدهد. همین طور گفته؟ جلوه‌ها؟ خواهر زن عطاء اللوله را گفته؟ خاله دختره را؟

آیا در سنجش حرکت زشت نزهت، با حرف رو راست رحیم نجار کارگر که پوست ندارد دستش را چرب کند تا نرم و لطیف باشد. یا گفتن این که اینقدر پول آقاچان را به رخ من نکش، کدام یک به انسان‌های ابتدایی نزدیک ترند؟ این توهین و تحقیر طبقه‌ی رحیم نجار، در پوشش «متانت» در اثبات بی اخلاقی و تنزل طبقه‌ی کارگر به سطح انسان‌های اولیه، واقعا فکر نکرده‌اید که آشکارا از دل و جان نویسنده برخاسته و از خشمی که به تبار رحیم نجارها حکایت می‌کند! در همین پاراگراف، سخنان دیگری نیز آمده که قابل تأمل است.

نمی‌دانم! اما دلم می‌خواهد از نویسنده بپرسم غیبت‌های زنانه محافل اشرافی را با آب و تاب تعریف می‌کند برای چه؟! از این بگو مگوهای بی‌مزه و دل‌بهمزن چه چیزی عاید خواننده می‌شود جز احساس عقده‌ی جنسی‌ی راوی! آن هم با تشبیه‌ی بی‌ربط... سنگ آسیاب و ماتحت نزهت خانم؟! سنگ، سنگ است و گفتن ندارد که از دل کوه می‌گنجد؛ ماتحت نزهت خانم هم سنگ است به راستی؟ ازجایی کنده و مونتاز کرده‌اند به نزهت؟! حتی مقایسه‌ی قیاسی آن بو غلط فاحش است. سنگ آسیاب حرمت اسطوره‌ای دارد. آنهایی که سنگ آسیاب را تهیه می‌کنند هنوز هم در روستاهای ایران از احترام ویژه برخوردارند. همچنین صحبت کردن از فساد معمولی و تکراری - که شاید فقیر و غنی هم از آن مبری نباشد - پرگوئی و کسالت آور است. ورود به این گونه مباحث نیاز به تسلط و تحلیل جامه‌شناسانه‌ای دارد که ابزار نخستین‌ش آگاهی از روانکاو فردی و فرهنگی و شناختن عقده‌های متکرم طبقاتی است. یا دایه خانم در اعتراض به زن بصیرالملک، زمانی که مادر محبوبه را زیر کتک گرفته می‌گوید:

«دایه به دنبال او راه افتاد: از گوشت و خون من نیست ولی بزرگش کرده‌ام بچه است دست و پرش را که دیدم گفتم خانم جان الهی دستت بشکند. تمام تن دختره را کبود کرده‌ای.» ص ۱۴۸

روابط عاطفی دایه و محبوبه هراندازه که قوی تر بوده باشد، بعید است چنین حرف ناسنجیده و سنگین از دایه، که حرمت محدودی در خانواده‌ها داشتند و از حدود خود نمی‌توانستند پا فراتر بگذارند. چه رسد به آن که دایه‌ی محبوبه، خانم خانه را نفرین کرده، کلفت پارش کند.

در گفتگوی بصیرالملک و زرش در حضور عموجان، مادر با گریه و زاری در مذمت دختر خطاب به شوهر می‌گوید: «... بچه‌ام است پاره‌جگرم است... دلم برایش کباب است می‌دانم شما هم همین حال را دارید ... جرئت نمی‌کند توی حیاط وضو بگیرد ... صندبار گفتید زیر لگد لاهش می‌کتم. پس کو؟ پس چرا نکریدید؟ بلند شوید بروید بکشیدش! دختر پدرم نیستم اگر جلوبتان را

بگیرم...» ص ۱۵۹

مانر از ننگینی وصلت ناجورگرفتاریجران است و به مبالغه می‌پردازد. اشاره به وضو اما، بوی رندی و کاسبکارانه، نان به نرخ روز خوردن را برملا می‌کند.

پدر می‌گوید: «... داداش محبوبه می‌رود ولی بر می‌گردد این خط و این نشان، اگر برنگشت من اسم را عوض می‌کنم.» ص ۱۶۲
«آخ که چقدر دلم خنک شد. می‌خواستم بپریم و آقاچانم را بو تا ماچ محکم بکتم. راست گفته‌اند که کار را باید به دست کاردان سپرد.» ص ۲۷۹
این که بصیرالملک نتوانسته احساسات دخترش را بفهمد و چاره‌ای بیندیشد، شکی در درماندگی‌اش نیست. با این حال تعجب آور است که عاقبت کار محبوبه و رحیم را می‌داند و با اطمینان می‌گوید، محبوبه می‌رود و بر می‌گردد ... پرسیدنیست، پدر روشنفکر و تحصیلکرده‌ای که نتوانسته احساسات سرکش دختر ۱۵ ساله‌اش را درک کند چگونه پیشگوی با قدرتی از آب در می‌آید؟ و هر آنچه به برادرش گفته بی‌کم و کاست اتفاق می‌افتد!

و اگر «کاردان» بود و بنا به روایت کتاب در ص ۲۷۴ «... من گفته بودم زاغ سیاهت را چوب بزنند. من این شش هفت سال مراقبت بودم ببینم کی حیا می‌کنی! ...» چرا در این هفت سال که شاهد آن همه کتک خوردن و ظلم و ستم بوده اقدامی نکرده برای نجات دخترش. تازه اگر هم راست گفته باشد، در نخستین دیدار با دخترش، درخانه‌ی عصمت خانم، چه لزومی داشت بپرسد: «چه کسی این بلا را سرت آورده؟ ... شوهرت با تو این کار را کرده؟ یک مرد؟ با زن شرعی خودش؟ با زن نجیب و بی‌پناه خودش؟ با ناموس خودش؟ ای تف بران ذات مرد؟ صص ۶۲-۳۶۳

آیا چنین شخص را می‌توان «کاردان» خواند؟ آن روز که بصیرالملک، دیوانه وار در تعقیب دخترش فریاد می‌کشید «گفتم کدام گوری هستی دختر؟» ص ۱۰۶. با علم به کم تجربگی و ناپختگی دخترش، درحقیقت مقدمات طرد او را فراهم می‌سازد. یک پدر عاقل ولو که روشنفکر و تحصیل کرده هم نبوده باشد، در آن بحران به داد فرزندش باید برسد با انتخاب راه عقلانی دخترش را به سوی سعادت و نیکبختی هدایت کند. اما آقای «کاردان» چوب و چماق را برمی‌گزیند. بی آنکه بداند، با دست خود دخترش را از خانواده می‌راند. پشت او را خالی می‌کند. امال و آرزوهای عاطفی دخترش را بریاد می‌دهد. بصیرالملک باید وسایلی فراهم می‌آورد و رحیم را وارد خانواده‌ی خود می‌کرد. درنظام رفتن مشوق او می‌شد. زیر بالش را می‌گرفت. رحیم نجار اگر پشتیبان دلسوز و راهنمای با تدبیری داشت، چه بسا سرنوشت دیگری پیدا می‌کرد. آینده‌اش دگرگون می‌شد بصیرالملک می‌توانست این کارها را بکند. از به صدارت رسیدن آشپز آگاهی داشت.

و اینکه محبوبه، با ناآگاهی پدرش را کاردان می‌داند تاکید دیگری است بر نادانی‌اش. خواننده اما، نه تنها او را کاردان نمی‌یابد، بلکه نمونه‌ای از اشراف تن پرور و پرمدها می‌شناسد که فاقد درایت و کاردانیست اضافه بر آن از بی‌عاطفه‌ترین پدران روزگار، آنگونه که نویسنده معرفی کرده‌است.

پدر و مادر هر اندازه هم متعصب باشند و سختگیر و غرق در کورذهنی طبقاتی، با این حال مشکل است نوام بیاورد و هفت سال از دیدن اولاد

خود چشم پیوشد. آن هم در شهری کوچک مانند تهران دوران رضاشاه، به ویژه بصیرالملک که آگاه است رحیم چه زندگی جهنمی برای دخترش فراهم آورده. انگیزه‌ی بی‌اعتنایی والدین به ظلم و ستمی که محبوبه در آن گرفتار شده، از خشم عصیان و ازواج دخترش با خانواده‌ی ناهمگون نیست، کینه و نفرت از تبار رحیم نجار است و زیور. این نفرت ریشه در شالوده‌ی اشرافیت دارد که میراثدار برده دارانند. درست است که برده داری از بین رفته ولی تفکر برده‌داری در جمع آن خاندان حاکمیت دارد. گزینش اسامی مانند: دده خانم، دایه خانم، فیروز کالسکه‌چی، الماس نوکر سیاه مادر بزرگ، و حضور آنها به عنوان خدمتگذاران برای زنده نگهداشتن آن رسوم است و از درون چنین ملغمه‌ایست که بصیرالملک روشنفکر و کاربان بیمایگی و بی‌ریشگی خود را فاش می‌کند و آشکارا می‌گوید: «... من اگر آبرو داشتم دخترم را به دست تو نامرد حرامزاده نمی‌دادم. ص ۲۷۷»

این که پیش بینی‌های بصیرالملک درست از آب درمی‌آید، و بعد از هفت سال دختر با سر و صورت کیود و ورم کرده به خانه بر می‌گردد، به آن مفهوم نیست که بصیرالملک روشنفکر، انسانی از تجربه‌ی روزگاران بوده یا دستش به دامن خضر نبی و آگاه از علوم غیبی است.

برای اینکه میزان «کاردانی» بصیرالملک روشن شود، خواننده فراموش نکرده و در صفحات ۱۹ و ۲۰ خوانده است که بصیرالملک زن دیگری دارد به نام عصمت خانم و دو هفته یکبار سه شبه شب‌ها در منزل او می‌خوابد.

ازواج نوم این مرد روشنفکر و تحصیلکرده در مستی صورت می‌گیرد. «میرزا حسن خان مرد محترمی بود از خانواده‌ای شریف» و این مرد محترم و شریف که برادر عصمت خانم است «اهل شعر و ادب است و خوب تار می‌زند ... ولی مادر از او بدش می‌آید چون اهل عرق و شراب است و هروقت آقا از خانه‌ی او بر می‌گردند دهانشان بوی زهرماری می‌دهد.»

آن آقای محترم و شریف پس از مست کردن بصیرالملک - که از نداشتن پسر شکایت نزد او برده - شبانه خواهر بیوه و زنت خودش را صیغه‌ی بصیرالملک می‌کند و در کنارش ... صبح که بیدار می‌شود مثل سگ پشیمان می‌شود ولی دیگر کار از کار گذشته بود. عصمت خانم همان شب حامله می‌شود و نو دختر می‌زاید که هردو سر را می‌روند و بصیرالملک دستش را داغ می‌کند که لب به مشروب نزنند...

ساده انگاریست، صفت «کاردان» را به چنین آدمی نسبت دادن. بصیرالملک اگر از کاردانی ولو اندک بهره‌ای داشت مرتکب آن اشتباه نمی‌شد. و هرگز راه را باز نمی‌کرد که میرزا حسن خان «... خواهر بیوه و زنت خودش را که مثل چوب کبریت لاغر بوده ... صیغه‌ی بصیرالملک کند؟ نویسنده، عاجز از کاوش درونی، بصیرالملک نیست، قدرت این کار را دارد. در نمایاندن حالات روحی و روانی هرآنچه در نوران بارداری بر محبوبه می‌گذشته، قدرت کلام را با زیبایی به نمایش گذاشته است. شاید خمیرمایه‌ی این مهارت از تجربیات شخصی باشد. با این توش و توان، در پرتو اندیشه‌ی غالب جای تعجب نیست که چرا از نقب زدن به درون قهرمانان فرودست طفره می‌رود؟ سخنان رحیم و زیور پنداندان، اما پخته و اصیل است. بی‌شکله پیله حرف می‌زنند: رحیم می‌گوید:

«نشانی خانه چه فایده دارد؟ اجاره‌ای است. اگر پدرت بو ببرد آن جا را هم می‌خرد.»

«گاهی بیایم؟ من هر روز این دور و برها پرسه می‌زنم. چه کنم؟ پدرت کارم را گرفته و تو قرارم را.» ص ۱۲۴

زیور می‌پرسد:
«رحیم مگر مرغت می‌خواهد تخم طلاش را بگذارد؟»

«معنای حرف او را نفهمیدم پرسیدم چی گفتید خانم؟»

«رحیم ... گفت: هیچی، می‌پرسد حامله هستی یا نه. نخیر، حامله نیست.»

مادرش پشت چشمی نازک کرد و گفت: آخر وقتی دیدم محبوبه جان صبح بلند نشد چای درست کند پیش خودم گفتم حتما خبرهایی هست محبوبه جان، رحیم خیلی خاطر را می‌خواهد ما! توی خانه‌ی خودمان دست به سیاه و سفید نمی‌زد.»

«... خوب خانم، من هم در خانه‌ی خودمان دست به سفید و سیاه نمی‌زنم.»
به تهقه خندید و با لحن طنز آلود گفت: خوب همین است که لوس شده‌ای دیگر، مادر جون» ص ۱۹۹

دریگو مگوهای تلخ و گزنده بین عروس و مادر شوهر، مادر رحیم همیشه برنده است. سخنان زهرآلود بر آستین دارد. دختر بصیرالملک می‌داند که جوابگوی او نیست و همیشه بازنده است. برای خالی کردن عقده و پاسخ‌گویی به مادر شوهر، هریار که از زبان دایه خانم از عروسی و میهمانی‌ها می‌شنود به مادر شوهر تعریف می‌کند در عوض مشت‌های متلک و لفظ تحویل می‌گیرد که در خیلی موارد پخته و به جا است. مثلاً وقتی خبر عروسی منصور با دختر کیتی آرای دانشمند و خانم شازده را می‌شنود، مادر رحیم می‌گوید:

«آهان از همان شازده قراضه‌ها» محبوبه با ناراحتی پاسخ می‌دهد: حالا دیگر خانم کیتی آرا شازده قراضه شد؟ ... «مادرشوهر بلافاصله می‌گوید: خوب پس حتماً دختره یک عیبی داشته.» ص ۲۴۸

خواننده قبلاً در ص ۲۴۴ از قول دایه خانم می‌خواند که عروس روز پاتختی رویش راست و محکم گرفته بود فقط چشم و ابرویش را بیرون گذاشته بود. و بعد تعریف می‌کند که دختره آبله روست. می‌خواهد کسی صورتش را ببیند.

نظر مادر رحیم درست است. این درست که پنداندان است و بی‌خانمان و فقیر. اما خنگ و آبله نیست. عقلش تو چشمش نیست. شعور اجتماعی دارد. به مقتضای طبقه و حرفه و لویدین بین مردم تجربه‌ها اندوخته. در هر بحث و جدلی که با دختر بصیرالملک پیش آمده روی او را کم می‌کند. روشن است که عقده‌ی طبقاتی هم چاشنی سخنان نیشدار مادر رحیم است.

در مشاجرات محبوبه و رحیم، زبان محبوبه بطور محسوس به زبان شوهرش نزدیک می‌شود:

«خیال کردی من احمق هستم؟ نفهمیدم شب‌ها سراخ آن زن می‌رفتی؟»

«خوب، رفتم که رفتم. خوب کردم که رفتم حالا چه می‌گویی؟»

«رفتی که رفتی؟ حیا نمی‌کنی؟...»

«مگر تو حیا کردی؟ اگر بد است، تو چرا می‌کردی؟»

«من چه کار کردم؟ آمدم توی اتاق کنارت خوابیدم؟»

«اتاق پیدا نکردی، و گرنه این کار را هم کرده

بودی.» ص ۲۶۶

این که حرف محبوبه درست است شک نیست. او هرگز رابطه‌ی جنسی با رحیم پیدا نکرده. تا زمانی که سر سفره‌ی عقد می‌نشیند. اما در اوایل داستان، خواننده دریافته که دختر بصیرالملک در راه عشق رحیم نجار چندان پای بند اخلاق نیست دیوانه وار دل‌باخته است. و به قول رحیم اگر قبیل از عقد اتاقی پیدا می‌کرد یقیناً کنارش می‌خوابید. با چنین هشیاری و جواب دندان شکن رحیم، خواننده در می‌یابد که انسان‌های - به قول راوی - ابتدایی! هم می‌توانند حرف حسابی بزنند. و این تناقض آزار دهنده از بی‌توجهی نویسنده است.

نویسنده، پس از متارکه‌ی محبوبه و رحیم نجار، گفت و گوی منصور و محبوبه را با زبان اتوکشیده و تصنیی به نمایش می‌گذارد. به طرف در رفتن و با صدای بلند چای خواستم. «حالا یک چای دیگر هم بخورید نمک ندارد. من دارم از سرما یخ می‌بندم. چای در این هوا خیلی می‌چسبد.»

گفت: «هرچه شما امر کنید من اطاعت می‌کنم.» ص ۲۹۴

«بنشین. من امشب از پس چای خوردم مردم. من می‌خواهم زخم بشوی ... من از بچگی آرزو داشتم زخم باشی. ص ۲۹۹

برای منصور پیغام فرستادم «زنت می‌شوم» ص ۴۰۲

در داوری زبان کتاب، باید گفت که زبان رحیم و مادرش ساده و روان است و بدون کمترین تظاهر و تقلید. بیشتر اصالت دارد تا زبان نژادینه‌ی بصیرالملک: و به ویژه آن‌جاها که نویسنده در قالب خانواده محبوبه ظاهر می‌شود و با سخنان ملال‌آور و خسته کننده، با زبان تقلیدی، با لاف و گزاف خواننده را کسل می‌کند. در حاصل این فکر به خواننده القا می‌شود که نویسنده بیشتر با زبان زیور و رحیم آشنا است تا زبان خانواده‌ی بصیرالملک. و انگار این نویسنده است که دارد ادای اشرافیت را با تصویرگرایی‌های وصله پینه‌ای درمی‌آورد.

آیده :

در داستان بلند (رمان) نویسنده موضوعی را که براندیشه دارد، از راه‌های گوناگون پیش می‌برد حقیقت و مجاز، وهم و خیال خواب و بیداری را یک کاسه می‌کند در اوج شکل گرفتن همه را ویران می‌کند از نو طرح دیگری می‌ریزد و درهم می‌آمیزد. هیچ چیز روشن نیست، اما عناصر گوه‌ری نهان و آشکار در غلیانند نویسنده هدفی را تعقیب می‌کند، اما منظورش را نمی‌تواند و نباید بیان کند. چون خود نیز به روشنی نمی‌داند سرانجام آفریده‌ها و رفتار و کردارشان کجا می‌انجامد. در سیر نگارش و کاویدن روح و روان آنهاست که آیده، به ایده‌ای دیگر تبدیل می‌شود. در حکایت‌های گذشته، آیده از بیرون، آماده و تعیین شده است که برمتون فارسی به وفور دیده می‌شود و یا در داستان کودکان. اما در داستان بلند (رمان)، با پیشرفت طبیعی داستان، آیده از درون حوادث، به کندی و آرامی نشئت می‌کند، و در حالت ایهام به خواننده منتقل می‌شود. و در مراحل پایانی‌ی داستان، خواننده منظور نویسنده را درمی‌یابد. خلاصه وار بگویم که آیده، در یک جزء از رمان به وضوح روشن نمی‌شود، بلکه در مجموعه‌ی اجزا است که خواننده نشانه‌ها را حس می‌کند و به منظور نویسنده پی می‌برد. آیده نقوی پنهانی

دارد که نویسنده با ظرافت و دقت بذر آن را بگونه‌ای می‌پاشد که شکوفایی جوانه‌ها در مجموعه‌ی داستان پخش می‌شود و خواننده آرام آرام با پیشرفت داستان حاصل اندیشه‌ی نویسنده را درمی‌یابد و یا در نمی‌یابد. در حالت نوم با کاویدن داستان و تفکر در مجموعه‌ی حوادث و گفتگوها به هدف نویسنده نزدیک می‌شود.

با این توضیح مختصر، حال ببینیم نویسنده «بامداد خمار» با «ایده» چه کرده است؟

از نخستین صفحه‌ی کتاب و از سطرهای آغازین، خواننده با خواندن «... تصمیم خودم را گرفته‌ام و «زن» او می‌شوم. خواننده همه چیز را در می‌یابد. و متوجه می‌شود که با حکایتی واپسگرا و نویسنده‌ای زن ستیز، سر و کار دارد با قربانی‌های فراوان.

«بامداد خمار» با چنین زمینه‌ی فکری شروع می‌شود و با پیشرفت داستان چیرگی ایده‌ی غالب بر حقارت زن به طور هراس انگیزی خواننده را آزار می‌دهد و با احساسی ننگین از تحقیر زن در جان و دلش رسوخ می‌کند که تا پایان کتاب حضور دارد تا جایی که خواننده به نظرش می‌رسد که ایده اصلی و انگیزه‌ی نگارش کتاب، کوبیدن و تحقیر زن بوده است. به این نکته باز برمی‌گردیم.

زن در «بامداد خمار»

رفتار و کردار اجتماعی آدم‌های کتاب، به ویژه، نگاه نویسنده به زن، زمانی شگفت آور می‌شود که خواننده در می‌یابد هفت دهه اختلاف زمان دو روایتگر - عمه جان و سودابه - کوچکترین تغییری در ذهنیت هیچک پدید نیاورده، چرا که عمه جان نیز در شرح داستان بارها از قول خود و شوهران و خواستاران این جمله «زنش بشوم، زنت بشوم» را تکرار می‌کند، همچنین رحیم نجار کارگر و منصور پولدار، تحصیل کرده و روشنفکر. و این جاست که متوجه می‌شود اجتماع کوچک کتاب جملگی از پاسداران سنت‌های کهن هستند. البته انکار تحولات اجتماعی ولو رنگ‌آمیزی شده، در هفت دهه از نادرستی‌های نویسنده است که بار این تحریف را بردوش گرفته است.

اگر به کاوش ذهنیت راوی داستان‌ها پرداخته شود. اگر به درون ذهن و روح یک قهرمانان بشود نفوذ کرد و آن را کاوید. اگر بشود عقربیه‌ی زمان را طوری تنظیم کرد که سودابه‌ی جوان سال ۱۳۷۰ و عمه جان جوان سال ۱۴۰۵ را در آینه‌ی زمان و در یک لحظه‌ی هم‌زمان رو به روی هم نشانند و در محک آزمایشی سطحی قرار داد، نتیجه‌ی هراس آوری خواهد داشت و مایه‌ی سرافکنندگی هر دو در یک فکر هستند. درست است که کالسکه عمه‌جان در دوران سودابه به جت و ماه پیما رسیده، ولی فکر و اندیشه‌ی هر دو در دوران شتر و استر جا خشک کرده، هر دو می‌خواهند «زنش» بشوند؛ و از این جاست که حرف و حدیث حقارت‌بار ذهنیت همیشه جامد زن و مرد ایرانی تکرار می‌شود. توهمین و تحقیر واپسگرایی، روح و روان را می‌خراشد.

به روایت داستان، در مقایسه سودابه با عمه جان، که اولی نماینده نسل نو، نسلی که می‌رود قرن بیستم را پشت سر بگذارد و نومی بازمانده‌ای از دوران کالسکه. شگفتا هر دو راوی با یک اندیشه سخن می‌گویند. هر دو درجهل و بیخبری

این درست است که زمان وقوع داستان زن‌ها سر و صورت را با چادر و چاقچور می‌پوشانند اما این که در تمیز دادن پیرمرد با یک الف بچه، دچار اشتباه شده، خبر از این دارد که خواننده، از زن بصیرالملک شک کند و او را گرفتار کمبود قدرت دید بداند. حال آن‌که با پیشرفت داستان چنین نقصی از مادر دیده نمی‌شود. و این کور ذهنی یا خطای بصری عمدی مادر دستاویزیست برای آوردن جمله‌ی بعد:

مادرم گفت: پسر با نمکی است. ص ۲۲

«... همین یک جمله‌ی مادرم شعله‌راروشن کرد. شاید همین حرف مرا کنجکاو کرد و به صرافت انداخت...» ص ۲۲

و از این گفته‌ی مادر با دایه است که بذر عشق رحیم نجار در دل دختر پانزده ساله‌ی بصیرالملک جوانه می‌زند. یعنی در واقع انتقال جهالت از مادر به دختر! اگر مادر در تشخیص پیرمرد و جوان عاجز است، دخترش نیز از تفاوت عشق واقعی با عشق خیالی عاجز و درمانده است - که به نوعی می‌شود پذیرفت. - اما اینکه به صرف شنیدن از مادر «پسر با نمکی است» درجا و غیاباً عاشق شده و شعله‌ی عشق در درونش روشن می‌شود. بیشتر به بلاغت نزدیک است تا واقعیت.

نگرش نویسنده

در «بامداد خمار» آدم‌ها تقسیم بندی شده‌اند. خانواده‌ی محبوبه، و خانواده‌ی رحیم نجار. آن طرفیها، آدم‌های خوشبخت، متین و شیک و روشنفکر و هنرمندند حتماً کم و بیش مبارها. مردها جملگی بزرگوار و خیرخواه و نوعوست‌اند. اسب سواری می‌کنند. به شکار کبک می‌روند. باغ و آبادی و کالسکه و کالسکه‌چی و آشپز و دایه خانم دارند. بچه‌ها مادرشان را خانم جان صدا می‌کنند. اما این طرفیها، رحیم نجار و مادرش زیور بندانداژ و پسرخاله بوخته فروش در بازار - کوکب و معصومه و آژان و داش اکبر و آسیدقتی سقط فروش - همه لیچارگو، بوگندو پست و حقیر لات و لاش و لوش، بددهن و الواط‌اند و عرق خور و چنده بازند. برخاسته از منجلاب فساد و سمبل دورویی و حسادت و تنگ نظری هستند. و مادراهایشان را «ننه» صدا می‌کنند.

شاخص آنهمه خصایل تنها، ثروت و موقعیت

اجتماعی ست که نویسنده با بی‌روایی درتأیید آن اصرار دارد.

در این تقسیم بندی دوگانه ولو که نویسنده ادعا کند بی‌غرض و بی‌نظر بوده، که نیست، خواننده در می‌یابد که بازنده کدام طرف است. پیشاپیش، از قرون ماضیه یک اندیشه‌ی کهن بر ما حکم رانده: خیر و شر. و همیشه شر مطلوب است و خیر غالب. این تفکر دیرینه، در هاله‌ای از اعتقادات معنوی بر تار و پود هستی ما نفوذ کرده و حالا همان باور معنوی - به تعبیر نویسنده‌ی کتاب - به صورت مادی بر مردم ما چیره شده: ثروت خیر است و فقر شر. «بامداد خمار» انعکاسی ست از تبلور یأس آور آن اندیشه که در آستانه‌ی قرن بیستم و یکم آشکار می‌شود؛ ولو که نظام جدید کشور دست رحیم نجار محروم و زیور بندانداژ بی‌خانه و کاشانه را گرفته باشد. تفکر و ذهنیت اشرافی رسالت خود را در هر نور و زمانه انجام می‌دهد. تابع نظام پیش تازنده‌ی جهان امروزی نیست. از هیچ پدیده‌ای باک ندارد. بیچیدگی‌های فرهنگی دست او را باز گذاشته در برجسته کردن



غوطه روند. غافل از حقوق و مقام انسانی خود هستند و به دور از شأن مادری که از کهن ترین اعصار و تمدن‌ها تا به امروز سازندگی جهان هستی را برپوش گرفته‌اند و همچنان بر شانه‌های نحیف، اما استوار خود رسالت انسانی را آگاهانه و با اشراف ادامه می‌دهند.

می‌پرسم آیا چنین خوار و ذلیل نمایاندن زن، حقیقت ستیزی نیست؟ جعل واقعیت نیست؟ راویان اصلی کتاب هر دو پرخاشگر و عاصی هستند و نویسنده با هماهنگ کردن اخلاق و روحیات آن دو می‌خواهد بگوید:

در طول شخصت و پنج سال هیچ تحسلی در جامعه‌ی ایران رخ نداده.

یعنی، آیا به راستی چنین بوده است؟

بگو مگوی عروس و مادر شوهر. درپس آن جدال کهنه‌ی طبقاتیست. جدال همیشگی ندار و داراست. جدال معمولی نو فرهنگ متفاوت. در سرتاسر این داستان نه تنها از نو آوری اثری نمی‌توان دید، بلکه جا به جا آثار فرهنگ فراموش شده‌ی اشرافیت حضور آزردهنده‌ی خود را به نمایش می‌گذارد. و جز گریستن به حال زن، تأسف خوردن به حال مادران. به نازنین زن بصیرالملک، دخترش زهت، محبوبه، زیور بندانداژ و گلین خانم و معصومه و ...

نویسنده، در حقارت زن تا آنجا پیش می‌رود که در کمال بیرحمی چشم برهم می‌نهد و از قول مادر می‌گوید:

«همه روز به روز پیرتر می‌شوند دایه خانم. این پیرمرد نجار سرگذر چه جوان شده؟ صص ۲۱-۲۲»

دایه گفت: «چه حرفها می‌زنید این که آن پیرمرد نیست. آن بیچاره ... دکان را سپرده دست این یک الف بچه»

رفتار و اخلاقیات فقرآلود طبقات پایین جامعه و نادیده گرفتن انبوهی از خصایل انسانی آن قشر عظیم. از این راه است که آسان می شود آلوده کردن محروم ترین و عقب مانده ترین قشر را به هر تباهی و گناه. از طرفی هشتاد سالگی عمه جان مصادف با زمانیکه که ده نواز ده سال از انقلاب گذشته. طرح شکست خوردن دختر بصیرالملک، در پوشش تربیت اشرافی با استفاده از اخلاق و انتقال آن به سودابه، و نمایاندن زشتکاری های رحیم نجار و تنگ نظری ها و پستی های مادر بند اندازش، همراه با برانگیختن نفرت از آن قشر، که قرار است سرگذشت عمه جان عبرت آموزش باشد، و باید هم باشد، مسائل دیگری را مطرح می کند از همان ها که اصرار بر انکار تحولات ۶۵ سال دارند، نفی و انکار دگرگونیهای انقلاب را می توان حدس زد.

این که سودابه با قاطعیت می پذیرد هر آنچه که عمه جان بگوید قبول خواهد کرد، به زبان بی زبانی تحکیم «حفظ حرمت»، «تجربه ای عمه خانم ها» را اعلام می کند و با این زمینه سازی هاست که از خود آگاهی و اعتماد به نفس جلوگیری شود. مانع بالندگی و جریان رشد فکر و آزاد اندیشی زنان شوند. حرمت سنت مضاعف شود. کهنه پرستی رواج پیدا کند. تمکین و اطاعت ارج گیرد. راه رستگاری دختران جوان در چنین مجموعه ای تلویح شود! که مادران آینده هستند.

نویسنده، با نمایش سودابه و عمه جان و رو در رو قرار دادن آن دو، آن هم به صورت عام پسند، زن را در مقامی قرار می دهد که باید پاسدار سنت «زن بودن» باشد و بس. حد و حدود آن را نیز خوب تعیین کرده. با بیعرضه نشان دادن محبوبه، بی پناهی زن را ولو که دختر بصیرالملک باشد، با مهارت ترسیم کرده. زن باید از رحیم نجار کتک بخورد. به خاطر حفظ آبرو هرگونه توهین را تحمل کند، توسری خوری محبوبه سمبل بی پشتوانگی زن ایرانیست. و رحیم نجار نماینده لایه ای پایین دست جامعه، که هم زنش را کتک می زند با حرف های رکیک شخصیتش را ویران می کند. پول و جواهراتش را از دستش می گیرد. می فروشد. بی پروا عرقخوری و جنده بازی می کند.

نویسنده، از واپسگرایان روزگار ماست با انبانی عقده و کینه نسبت به طبقه فرو دست. اندیشه و نگاهش از بالا است. در ظلمت کهنه فکری دست و پا می زند... زبان و کسودارش از راستی فاصله می گیرد و با فریب و ریا چشم از واقعیت بر می گیرد و در راه کژگویی ارزش ها را زیر پا می گذارد. در پرتو چنین نگرشی اندک درخشندگی های خود را نیز به تباهی می کشد و حاصل کارش را که می توانست حکایت مطبوعی باشد از چند نسل سرخورده ای، ما، اسفا! با انواع نادرستی ها و فریب ها پایان می دهد!

نویسنده قسبای هربو روایتگر را برتن دارد. سودابه و عمه جان: سودابه از سینما در خانه صحبت می کند که دروغ است و حقیقت ندارد. عمه جان نیز با حسرت از جاه و جلال گذشته یاد می کند و جا به جا از نوک و کلفت و دایه خانم و کالسکه چی و جواهرات و باغ و ... آن گونه که لازمه زندگی اشراف است داد سخن می دهد و چشمش تنها قدرت دیدن اشراف را دارد و زندگی پر شوکت آنان را. که تکرارش تا پایان کتاب، خواننده را دچار انبوه می کند و در عین حال نشان دهنده بی اعتنائی نویسنده است به رود بزرگ و همیشه

جاری اجتماع.

صحنه ای آمدن رحیم به خانه بصیرالملک و رفتار ناشایانه نجار در رعایت آداب و رسوم که برایش سخت سنگین و نا آشناست، بسیار زیبا توصیف شده. و رفتار اشراف منشانه بصیرالملک که اندک بوی مهربانی هم احساس می شود، تخیلات بیمارگونه ای راوی داستان و دیدن رحیم نجار در لباس صاحب منصبی با چکمه و شمشیر و ... با همه ای ملال و کسالت، گوشه ای از تجسم و عریان کردن رسوم نو طبقه ای ناممکن است که نویسنده، به نمایش گذارده است.

دختر بصیرالملک، راوی داستان دل بستگی عجیبی دارد به پرگویی های پر زرق و برق. از شال های کشمیر و ترمه و اسباب حمام و باغ و قلعه و سه دانگ از یک آبادی که قرار بوده جزو جهیزش باشد و ... جاه و جلال عروسی خواهر بزرگ یاد می کند، اما، این بار باحسرت در مقایسه با جهیز فقیرانه ای خود، دل خواننده را که هرگز با آن مقولات آشنا نبوده و آن جاه و جلال را از داستان های هزار و یک شب یاد دارد، چون سفره ای چرکین می کشاید: زیور خانم، زن ریزه میزه و لاغر، مادر رحیم در مراسم خطبه عقد، حضور دارد با شنیدن مبلغ مهریه نوهزار و پانصد تومان «با چنگ» به گونه اش زد و گفت وای خدا مرگم بدهد الهی!

زنی در آن موقعیت خانوادگی و از چنان طبقه ای ناتوان، طبیبی است که با شنیدن رقم نجومی، چنان واکنشی نشان دهد. نویسنده با اشاره ای کوتاه، حالت روحی مادر را پیش زمینه ای قرارداده تا در رخدادهای آینده داستان، ماهیت او برای خواننده روشن شود. و این از هشیاری نویسنده است که چنین بستری را برای درک روح فقرآلود خانواده ای رحیم، فراهم می آورد.

بدخلقی بصیرالملک و دلگیری مادر بر سراسر آن شبی که محبوبه خانه ای پدری را ترک می گوید سایه افکننده آقا جان در اتاق دیگر آشفته و پریشان است.

رخدادهای بگو و مگوهای آخرین شب با همه ای صحنه های کسالت بار، نکته ای را که محتوای داستان بر ماهیت آن تاکید دارد روشن می کند - بازار متاع - مانند طلا و الماس که بر گوهر عاطفی پدر و مادر غالب می شود. نشان دادن بصیرالملک با رنگ و رخسار پریشان و مشرف به موت، به تعبیری می تواند نشانه و گواهی باشد از تصویر بغض و کینه ای اشراف، و برچیدن بساط رو به انقراض اشرافیت.

«خواهر بزرگ پیغام آورد محبوب بیا آقا جان با تو کار دارند ... از جا بلند شدم وارد پنجدری شدم در را پشت سرم بستم ... رنگ به صورت نداشت و به سقف خیره شده بود جواهری را از چنگش به یغما برده بودند ص ۱۷۱»

شبی که آرزوی محبوبه برآورد شده جمله ای چندانش آور باز تکرار می شود. انگار فکر زنش بشوم ملکه ذهن دختر بصیرالملک است.

نویسنده در پرداخت به مرد، باگزافه گوئی و اغراق، صلابت و مردانگی و عضلات محکم رحیم را در ذهن نارس و پانزده ساله ای دختر بصیرالملک به گونه ای جاسازی می کند که برتری «مرد» را توجیه و از این رهگذر مهر تأیید بر آن فکر برحال زوال برزند که «زن» در آفرینش ناتوان و نیمه ای از مرد بوده است.

وقتی الماس در حوض خانه ای آسیدتی سقط فروش می افتد و خفه می شود، محبوبه دچار کابوس می شود:

«... از خوابیدن وحشت داشتم خواب می دیدم در اتاق است. بیدار می شدم. زیر کرسی نشسته و به من چسبیده ... هرشب در خواب سبک و دردناکی که داشتم زنی، کسی را صدا صدا می زد از نور. از خیلی نور گوش می دادم. علی اصغر من ... علی اصغر ... ص ۲۱۵»

نویسنده با توجه به روایات مذهبی و واقعه ای کربلا و این که مادر علی اصغر بانوی داغدار امام حسین، با تیر خوردن بر گلوئی طفل شیرخوارش، فریاد وای علی اصغر سر می دهد، حادثه را وارد خواب محبوبه می کند تا ثابت کند که خانواده ای بصیرالملک با روضه خوانی هم الفتی داشته اند. در حالیکه در سرتاسر داستان کمترین اشاره ای به علاقه ای آن خانواده ای اشرافی به این مقوله ها نیست. آوردن «صدا از نور...» از رندانه ترین کارهای رایج برکتاب است، البته نه بقصد ناپاک «فرصت طلبی». بلکه (خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو) را در ذهن خواننده تداعی می کند. با این حال یادآوری می کند که تشبیه و تمثیل در داستان باید با امثله و تشبیهات متداول همخوانی داشته باشد. در این پاراگراف، آوردن علی اصغر نه تنها بی مورد است بلکه تشبیه قیاسی آن بو نیز مخدوش است. چرا که علی اصغر روز عاشورا، طفل شیرخوار است که در آغوش پدر مورد هدف تیر دشمن و به روایتی حمله قرار می گیرد. الماس هفت ساله است در اثر بی توجهی در حوض خانه ای سیدتی سقط فروش خفه می شود. این درست است که هر دو بچه هستند و داغ مادرها یکسان، اما مقایسه بچه ای شیرخواره با هفت ساله، و آوردن نام علی اصغر. علی اصغر ... در خواب محبوبه نقش کاسیکارانه است.

محبوبه پس از تعقیب معصومه و پی بردن به روابطش با رحیم و آگاه شدن از وضع خانوادگی معصومه وقتی با مادر شوهر رو به رو می شود، این بار با جرأت و مهمتر از آن با زبان زیور حرف می زند و خواننده از اینکه محبوبه از لاک بیمرضگی و توسری خوری بیرون زده احساس خوشایندی پیدا می کند. و در می یابد که محبوبه پرخاشگری و زبان خانواده ای شوهر را یاد گرفته است یا دارد با ناشیگری تقلید می کند. اما هشیاری رحیم و مادرش را ندارد. زمان می خواهد و تجربه تا جا بیفتد و مثل آنها باشد و حریفشان. دختر بصیرالملک کم کم یاد گرفته زهر بریزد. با این که می داند کتک خواهد خورد. شجاعت پیدا کرده با جسارت حرف می زند. خواننده نیز شخصیت دگرگون شده ای او را در می یابد.

«رو به مادر شوهرم کردم و به مسخره افزودم: راستی می دانید خانم، معصومه خانم لوچ هم هستند. خوشگلی های آقا رحیم را بو برابر می بینند»

کتک کاری از سر گرفته می شود و بعد آشتی و محبوبه باز هم فریب می خورد. رحیم او را متقاعد می کند که خیال زن گرفتن ندارد.

«... خودم را در آغوش انداختم. اشک به پهنای صورتم روان بود. نگور رحیم اصلا خودم دست و آستین بالا می زنم و برایت زن می گیرم. ولی نه از این زن های آشفال. دختر یک آدم محترم را. یک زن حسابی برایت می گیرم.» صص ۸ - ۲۲۷

«... همه چیز من تو هستی. ارزش تو برای من از تمام گنج های دنیا بالاتر است... با تو زندگی می کنم زنت هستم تو سرور من هستی ...» ص ۲۳۰

قبلا اشاره شد که ایده اصلی نگارش کتاب

تحقیق زن بوده، یا خواننده چنین به نظرش می‌رسد. اما وقتی با سخنان محبوبه در این صحنه رویه رو می‌شود، هرگونه شك و تردید را کنار می‌زند. عدم تعادل روحی زن در این گفتگوها، خواننده را دچار حیرت و یاس می‌کند. می‌پندارد که محبوبه مسخ شده، عقل از سرش پریده، نمی‌تواند خود را کنترل کند. و الا چه لزومی دارد که این قدر در حقارت و خاکساری خود اصرار ورزد! شیرین زبانی و ریاکاری رحیم به ضرورت نیاز زندگی قابل درک است؛ با این که گاهی رگه‌هایی از صداقت در کلامش بیرون می‌جهد. و او که به ضرورش هم می‌باشد. مثلا وقتی می‌گوید: «... این حرفها چیست؟ دختر بصیرالملک کسی را ندارد؟ ... این حرف‌ها را جای دیگر نزنن ما! ... مردم بهت می‌خندند. همه کس محبوبه خانم ثروتمند، رحیم یک لقب باشد؟» اما عقب نشینی و تغییر فکر محبوبه، طوریت انگار دچار نسیان شده و یا دارد رو به دیوانگی می‌رود. آن همه اختلاف و کتک کاری و ماجراهای مصیبت بار تکراری را فراموش کردن و بار دیگر لمیدن در آغوش رحیم، عجز و لایه و اشک ریختن برای ادامه‌ی زندگی؛ آیا به راستی کار یک آدم سالم است؟ یا آن که بخشی از نظریات نویسنده است برای ویران کردن شخصیت زن؟!

خواننده در طول داستان با روحیات و اخلاق رحیم آشنا شده، در خلال سخنان محبت آمیزش به محبوبه، در انتظار کشف نقه‌ای اوست. می‌شود یقین کرد که رحیم طرحی نو ریخته و نقشه‌ای تازه در سر دارد. تجدید عشق و علاقه و شیرین زبانیها و آزاد گذاشتن محبوبه بدون علت نمی‌تواند باشد. رحیم نجار به بهانه تأمین سرمایه برای کاری که ساختن در و پنجره برای کاخ‌های پسران رضاشاه است، از محبوبه می‌خواهد خانه را به اسم او بکند و او زیر بار نمی‌رود «دلم تکان خورد ... بهت زده به صورت او خیره شده بودم. بوی خیانت می‌شنیدم. ... صدای رحیم بلند می‌شود با نگاه کینه توزانه. «... خانه را به اسم من می‌کنی یا نه؟» «... من خانه به اسم کسی بکن نیستم.» «... ادای مرا درآورد؛ تو پشت من باش رحیم جان ... من جز تو کسی را ندارم» «سبیلی اش به شدت برق پر صورتم فرود آمد و به دنبال آن ضربات مشت و لگ بر سرم بارید ...» «... نه همان معصومه خانم را که گرفتی برای خانه هم می‌آورد» و این آخرین کتک کاری سرنوشت ساز بین آنهاست.

سخنان بصیرالملک درخانه‌ی عصمت خانم قاب‌تامل است:

«... از بدبختی این طور آدم‌ها یکی هم همین است که قدرنعمت‌هایی که خداوند به آنها می‌دهد نمی‌شناسند؟ و حسن خان می‌افزاید خرچه داند قیمت نقل و نبات؟» ۲۶۳
این که بصیرالملک حق دارد با دیدن صورت کبود و متورم دخترش خشمگین شود و به رحیم ناسزا بگوید طبیعی است، اما پیش کشیدن نعمت خداوندی و کفران نعمت، به نظر می‌رسد آقا دارند کم لطفی می‌فرمایند. یعنی نویسنده که این کلام را در زبان او می‌گذارد باید بداند که بصیرالملک روشنفکر اگر آدم منصفی می‌بود، اینگونه قضاوت نمی‌کرد. رحیم نجار و مادر و هم طبقه اش، قربانی نابرابری‌ها و بیعدالتیها و بی‌حقانیت‌ها و بی‌انصافی‌ها هستند. پرده کشیدن به ظلم و ستم اجتماعی در

پوشش کلام آسمانی و ارجاع آن به خدا، ابزارستمرگان حرفه‌ای و حربه‌ی کهنه شده‌ایست که سابقه‌ی دیرینه دارد.

بصیرالملک دکان نجاری را به رحیم نجار می‌بخشد و متارکه بین آن دو صورت می‌گیرد.

منصور، پسر عموی محبوبه به خواستگاری اش می‌آید. منصور دو بارزنواج کرده. زن اولش آبله رو و زشت است درمجامع و مهمانیها آفتابی نمی‌شود یک پسربرای منصور زاییده. زن دومی سر زارفته است و پسری از خود باقی گذارده. با این حال نویسنده با توضیحات زاید و کسالت بار و طولانی شرح می‌دهد و خواننده به فراسط در می‌یابد که آن دو بالاخره باید باهم زنواج کنند. گفتگوهای آن دو، تکلفی، بی‌روح، بی‌مزه و پرت است.

محبوبه می‌گوید: من هنوز هم حاضر نیستم زن تو بشوم ص ۲۹۵

منصور هم می‌گوید: باید زنم بشوی. خودت هم این را خوب می‌دانی. فقط بگو کی؟ ص ۲۹۶
بگذار شوهرت باشم. محبت به دنبالش خواهد آمد. عشق مانند شراب است محبوبه ... ص ۲۹۷
منصور انگار دندان‌های دختر بصیرالملک را شمرده.

«... خوب پس بیا زن من بشو. ... این روغن ریخته را نذر امامزاده کن. محبوبه من تو را می‌گیرم. چه خواهی چه نخواهی. آن دفعه هم اشتباه کردم ... باید مصرانه می‌بردتم محضرت و هر طور شده عقدت می‌کردم. این طوری به صلاح هر دوی ما بود.» ۲۹۸

رفتارش آمرانه است و سرزنش وار و نادم از غفلتی که چندسال پیش کرده. حرفش سبک و بی‌روح است اما انگار از همه چیز مطمئن است. «بنشین. من امشب از بس چای خوردم مردم. من می‌خواهم زنم بشوی ... من از بچگی آرزو داشتم زنم باشی. ص ۲۹۹

برای منصور پیغام فرستادم «زنت می‌شوم» کلمه‌ی «زنت بشوم، زنت بشوم، زنم بشوی!» که از آغاز تا پایان کتاب بارها تکرار می‌شود، القاکننده‌ی این واقعیت است که از نظرگاه نویسنده حقارت زن یک مسئله‌ی نهادی اجتماعیست. تاکید و تأیید آن در بیشتر گفتگوها نیز گواهی می‌دهد که فرودستی زن را ذاتاً و اصالتاً باور کرده و پذیرفته، رسالت «بامداد خمار» نیز همین است! نویسنده با هر قصد و نیتی که این واژه‌ها را به کار گرفته باشد، عصاره‌ی کلامش تقویت نقاط ضعف زن است که با فریب و ریاکاری واقعیت‌ها را زیرپا گذاشته است. با نا درستی و نادیده گرفتن حقیقت، و کج کردن عافیت طلبانه‌ی قلم به سود جهان نگری ارتجاعی و واپسگرا چند صباحی ممکن است سرخوش از موفقیت کاذب بود اما، در خلوت درون، چه می‌توان کرد باخود؛ با این همه نادرستی‌ها و ناراستی‌ها؟

سه دانگ از باغ شمیران را پشت قباله‌ام انداخت. ولی هیهات کسی از جشن عروسی حرفی نزد ...
منصور مرا به باغ شمیران، به خانه‌ی خودش برد. ۴۰۲
منصور برابم تار می‌زد. تنها برای من و برای دل خویش. ۴۰۵
نویسنده عشق می‌ورزد که محبوبه مثل گذشته دائماً از جاه و جلال بگوید و از رفاه طبقه‌ی اشراف. معلوم نیست خواننده چه چیزی نصیبش



می‌شود تا بداند که: منصور سه دانگ باغ را پشت قباله دختر بصیرالملک انداخته و یا برای دل او و خودش تار می‌زد؟

نویسنده حتی نخواست این تصویرسازی‌ها را با تلفیقی زیباشناسانه مجسم کند تا خواننده دچار کسالت نشود.

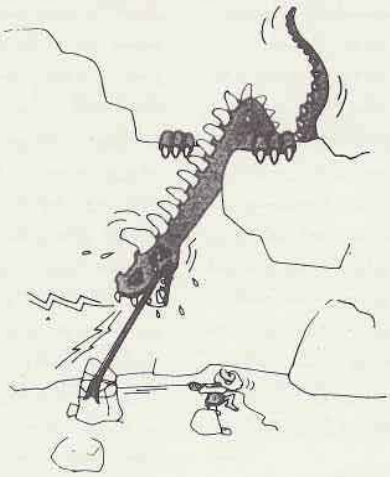
بصیرالملک بر بستر بیماری افتاده و وصیت می‌کند ... محبوبه که صفات نیک و انسانی پدر در نظرش مجسم شده، یاد رحیم می‌افتد که به این مرد ناسزا می‌گفت. آتش انتقام زیانه می‌کشد.

«ناگهان آرزو کردم اینجا بود تاشاهرکش را می‌زدم...» ۴۱۷

و به خواهرش صاف و پوست کنده می‌گوید: چه کنم دست خودم نیست ... دلم می‌خواهد منصور زجر بکشد و خوش نباشد ... ۴۱۹
سرطان گرفتن منصور، مشهود رفتن و خوابنا شدن و شفا گرفتن از امام رضا و پرگویی‌های ملال آور و ادا درآوردن‌های مصنوعی و نمایشی دیگر از بی‌ریزشگی:

«محبوبه از پیشم نرو. ... مواهبت را پریشان کن که یک عمر پریشانم کرده بودند ... از ما راضی باشید تا آتش جهنم برما گلستان شود.» ۴۲۵ منصور در آستانه‌ی مرگ است:

گفتند. برای سلامتی اش نذر کن، چیزی را که پیشتر از همه عزیز تر است بفروش و پولش را با دست خودت به سه نفر بیمار تنگدست بده رفتن کردن بند اشرفی را که خودش به من داده بود آوردم که بفروشم. همه گفتند حیف است. این را بفروش ببر قیمت کن و معادلش پول بده. گفتم حیف تر از خودش که نیست فروختم و پولش را صدقه سر او کردم فایده نداشت.



M. Vahidi

«خاطره نگاری يك آدم ربایی»

شرحی بر آخرین رمان گابریل گارسیا مارکز

ترجمه‌ی زیتلا کیهان

آخرین بازماندگان این نسل از نویسندگان پرشور است. آنان که در عین حال تماشاگر و بازیگر عصر خویشند. در میان نویسندگان اسپانیولی زمان معاصر می‌توان نام کارلو فونتنس، ماریو وارگاس لوسا و خورخه سمیران را نیز به این فهرست افزود.

اگر رمان به شکل نخستین باقی می‌ماند، ماجرای ماروجا و آلبرتو به پدیده‌ای ملی بدل می‌گشت. می‌بایست کتاب را از نو می‌نوشت و این بار مفاهیم ضمنی را در نظر می‌گرفت و راه حل «فنی» برای «داستانی‌که به هزارتو می‌مانست» می‌یافت. اما مارکز با هزارتو آشناست. پدر پیر ادیبان آمریکای لاتین در آغاز هفتاد سالگی گذار شیاطین بسیاری را دیده و بر شماری از آنان تسلط یافته و شماری دیگر را به حال خود رها کرده است. او در این رمان مانند روایت‌ها و قصه‌هایش با وام‌گیری از موسیقی و نظریه‌های چند صدایی موضوع ثانویه‌ای را در تار و پود داستان چنان می‌تند که حماسه‌ی عاشقانه یا مایه‌ی اصلی داستان را همراهی و تکمیل می‌کند. از سویی جهانی وهم‌انگیز و پرآشوب و از سویی دیگر واقعیتی ملموس: قصه‌ای که آمیزه‌ای از ماجراهای زندگی قهرمانان آن است و گوشه‌هایی از زندگی نامه، تکه‌هایی از وجود آدم‌ها، گفته‌ها و ارواح را دربرمی‌گیرد.

به خاطر دارم در یکی از داستان‌های مجموعه‌ای به نام «تشیع جنازه‌ی مادرینزگا» قصه‌ی مردمان دهکده‌ی کوچکی را خواندم. آن‌ها با شگفتی تمام پی می‌برند که پرنده‌گان پنجره‌ها را می‌شکنند تا در اتاق آدم‌ها می‌روند. در رمان «خاطره نگاری يك آدم ربایی» نیز رابطه‌ی میان وحشت و آرامش یا استادی تمام حفظ شده است. مارکز انسان را نه در مرکز جهان، بلکه در مکان واقعی‌اش یعنی در محلی اساسی، در کنار مرکز قرار می‌دهد. یادآور شویم که آگاهی همواره بر

ماروجا پاشون و شوهرش آلبرتو ویلامیریز در اکتبر ۱۹۹۲ به گابریل گارسیا مارکز پیشنهاد نوشتن رمانی را کردند که تجربه‌ی دردناک و غریب آنان را بازگو می‌کند. شاخه‌ی نظامی کارتل مواد مخدر «ملین» ماروجا را ربوده بود و آلبرتو شش ماه تمام به هر کاری دست می‌زد تا او را بازیابد. قرار بود از تداخل روایت‌های آن دو متنی خشن، حساس و سهمگین نگاشته شود. وقتی حامل رنج و وحشت که جمله‌ی معروف رژه‌ماری را تداعی کند: «من در بطن هیولا زیسته‌ام و اعضاء و احشاء آن را می‌شناسم»، در حالی که نخستین پیش‌نویس رمان رو به پایان بود همگی به این اندیشه رسیدند که موقعیت ماروجا یگانه نیست و نمی‌توان آن را از سایر ربوده‌شدگان که شمارشان به نه تن می‌رسید، جدا دانست. افرادی که هم‌زمان و به دلایل مشابه در کلمبیا، کشوری که مزدوران پابلو اسکویبار آن را به آتش و خون کشیده بود، ربوده شده‌اند.

مارکز در پیشگفتار رمان می‌نویسد: «مسئله دیگر چنان که قبلاً می‌پنداشتیم ده آدم‌ربایی مختلف نبود، بلکه این ده تن همگی قربانی طرحی یگانه بودند. طرحی که در پی رسیدن به يك هدف به وسیله‌ی شبکه‌ی واحد اندیشه، سازماندهی و اجرا شده بود.»

در گذشته نویسندگان بزرگ غالباً «متمهد» بودند. «تمهد» به مفهوم جانب‌گیری، پروا نکردن و از همه مهم‌تر بی‌پروایی در نگارش بود. از این جمله آلبرکامو، خولیو کورتازار، آندره مالرو و سرانجام ارنست همینگوی را می‌توان نام برد که «پیرمرد و دریا» را با مفهومی نوگانه نگاشت. رمانی که با روشنی بی‌نظیر بیانگر نو مفهوم است: «انسان را می‌توان شکست داد اما نمی‌توان نابود کرد! انسان را می‌توان نابود کرد اما نمی‌توان شکست داد.» گابریل گارسیا مارکز از

«... دستش در دست من بود نگاهش به نگاهم بود مرا صدا می‌کرد که مرد.» ص ۴۲۷
پیروان ادیان الهی در احکام نذر، حد و حدودی قائل نیستند. و تا به امروز شنیده نشده است که حتی متولیان مقابر متبرکه که چنین توصیه‌ای کرده باشند. ولی این که نویسنده تأکید دارد «... نذرکن چیزی را که پیش از همه چیز عزیز تر است»، فراتر از گردن بند اشرفی و باغ و ... می‌رود. نویسنده فرمان مولوخ ازخدایان فینیقیها را وارد داستان کرده. همو بود که این حکم را صادر کرده و در موارد ضروری یگانه فرزند خانواده را به عنوان قربانی پذیرفت.

کلام آخر این که:

يك بررسی سطحی نشان می‌دهد که زن‌های آرمانی «بامداد خمار» را نزهت و زیور تشکیل می‌دهند. تمیم آن به کل جامعه، از آرزوهای بزرگ نویسنده است. نزهت خواهر بزرگ محبوبه، زن مالک که «ماتحتش مثل سنگ آسیاب است» غرق ناز و نعمت، بخورد بخوابد بزیاید. متلك بگوید. یازبور بند انداز مادر رحیم نجارکه سرپیری، حتا سایبانی ندارد تا دمی زیر آن بیاساید. باید همه عمر آواره باشد و دریدر. اما آزادانه عقده‌های دل فقرآلود را تلخ و زهرآگین بیرون بریزد و نفرت بیافریند.

«بامداد خمار» مبلغ جهل و بیخبر است.

نگرشی ارتجاعی و واپسگرایانه به زن دارد عافیت طلبانه و به نرخ روز است که درباره زن ایرانی تصویرسازی می‌کند. حقا! که نویسنده به راستی سنگ تمام گذاشته است در این راه! نویسنده در نمایاندن قدرت قلم بسی فراتر از نمایش تصویر آدم‌ها و اندیشه‌هایش امروز است. صفحاتی از کتاب با پرگویی خسته‌کننده، آلوده به مبالغه و کزافه شده و برخی درخششها را تیره کرده است. آرزو دارم بر آثار دیگر این بانو، سفره‌ای از راستگویی باشد و درک واقعیت: ایمان به مسئولیت قلم. همچنین سلامت نفسی باشد، رو به عقلانیت و حرف و حدیث تازه. انگیزه‌ای برای تکان اندیشه‌ها. رسالت رمان نویس نیز همین است و پس.

نشانه‌هایی در دست است که بستر اجتماعی ایران تمایلاتی رو به تشخیص ضرورت‌ها پیدا کرده و نسلی تلاشگر در راه تحول فکر و اندیشه‌ی تازه در حال شکفتن است. در آستانه‌ی قرن بیست و یکم، با بهره‌جویی منطقی از پیوندهای اجتماعی، رواست که این دگرگونی‌ها در مسیر ارتقاء ارزش‌های فرهنگی و ملی هدایت شوند. اسفا که نویسنده «بامدادخمار» چشم فرو می‌بندد از پشت پلک‌های بسته، وامانده از تمیز، با تصویر گذشته‌ها، پدر حسرت در دل مردمان می‌پاشد تا غفلت و سکون جان تازه‌ای گیرد.

تیراژ وسیع و چاپ چندم چنین کتاب را نمی‌توان برداش کتاب خوانی جامعه ربط داد. اقبال عمومی این گونه آثار، از آسان پسندی قشر کتابخوان حکایت دارد که به هر حال خوشایند نیست و جای اندوه است. اما این امید هست که دریچه‌ای باشد برای جلب همان طیف کتابخوان، به کتاب‌های جدی.

پانزدهم اکتبر ۱۹۹۶ لندن



چاپ لغتنامه‌ی «ایضا حلی» ، حادثه‌ای بزرگ در زبان ترکی آذربایجان

ح. ائسل اوغلو

از جمله شاید از همین رو باشد که احتیاج و ضرورت ضبط و حفظ ذخایر لغوی زبان پیدا می‌شود و لغتنامه نویسی و فیلولوژی (فقه‌الله) در عرصه زبان به وجود می‌آید.

سابقه تاریخی لغتنامه نویسی در زبان ترکی به قرن ۱۱ میلادی بر می‌گردد. اولین لغتنامه ترکی تحت عنوان «دیوان الفه الترك» توسط عالم بزرگ ترک محمود کاشغری تدوین شده است. دیوان کاشغری، نه تنها اولین لغتنامه زبان ترکی است بلکه به دلایل طرح مباحث اتنولوژیک، تاریخ، ثبت و ضبط لهجه‌های مختلف زبان ترکی (لهجه شناسی) اولین آنسیکلوپدی زبان‌شناسی زبان ترکی نیز محسوب می‌گردد. بعد از کاشغری لغتنامه‌های مختلفی از طرف عالمان و زبان‌شناسان ترک و غیر ترک (تورکولوگها) نوشته شده که ماخذ و منابع اصلی آن‌ها دیوان کاشغری است.

با همنوشاه نجموانی در قرن ۱۲ میلادی اولین نمونه‌های لغتنامه نویسی در آذربایجان بوجود می‌آید. این لغتنامه از طرف پروفیسور بیگدلی با خط خوش نستعلیق نوشته شده و از طرف نشر دانشگاهی در تهران به چاپ رسیده است.

در دوران حاکمیت رژیم نژاد پرست و فرهنگ کش پهلوی و قدغن شدن زبان ترکی آذربایجانی (و دیگر زبان‌های غیر فارسی) بالطبع سنت لغتنامه نویسی در آذربایجان ایران از بین می‌رود. الآن در آذربایجان شمالی (جمهوری) ادامه این سنت را می‌توان در لغتنامه‌های مدرنی که برای تمامی زبان‌های زنده‌ی دنیا نوشته شده است مشاهده کرد. با پیروزی انقلاب مردمی ۵۷ و آزادی‌های نسبی چاپ و نشر زبان‌های غیر فارسی اولین لغتنامه ترکی آذربایجانی - فارسی از طرف محمد پیفون در ایران به چاپ می‌رسد، این لغتنامه علیرغم برخی کاستی‌ها و نواقص، نقش موثری در

زبان، اساس هویت فرهنگی، مدنی، فردی و ملی هر ملتی را تشکیل می‌دهد. اگر شناسنامه‌ی هر ملتی با تاریخ، فرهنگ و مدنیت آن قابل تعریف و شناسایی باشد، زبان شاخص اصلی و برجسته‌ی آن خواهد بود. نقطه عطف و چرخش فرهنگ و تمدن مادی و معنوی بشر در حوزه و چارچوب زبان و به توسط آن به وجود آمده است. همان طوری که تصور ملت بدون اسطوره مشکل است، تصور ملت بی زبان نیز غیر ممکن می‌باشد، چه زبان و اسطوره از ابتدایی‌ترین و خارق‌العاده‌ترین مخلوقات بشری بوده و ارتباط دلال و محکمی با هم دارند. شاید به همین دلیل است که اسطوره شناسان، زبان‌شناسان و فیلسوفان معاصر، زبان را تنها وسیله و شیوه‌ی تفکر و اندیشه دانسته‌اند. به همین دلیل برخی از فلاسفه‌ی معاصر زبان را خانه‌ی وجود دانسته‌اند که انسان در آن خانه زندگی می‌کند و تفکر و اندیشه را تنها در چارچوب و به وسیله زبان امکان پذیر می‌دانند.

زبان در ابتدا عبارت بود از مجموعه‌ای پراکنده و غیر منسجم از حروف و اصوات که از ارتباط و پیوستگی آن‌ها لغات و کلمات به وجود آمدند. هر زبانی مجموعه‌ایست از لغات و کلمات آشنا و شناخته شده و نیز کلمات و لغات غریب و نا آشنا. متکلمین هر زبانی برای ایجاد ارتباط و دفع احتیاجات دایمی خود فقط تعداد معدودی از این لغات را به کار می‌برد. - میانگین کلمات استفاده شده روزمره در زبانی مثل فرانسه بیش از ۵۰۰ کلمه نیست - و حتی نویسندگان و شاعران نیز قادر نیستند تمامی لغات و کلمات و اصطلاحات موجود یک زبان را در آثار و تالیفات خود به کار برند. - در فرانسه ولتر بیش از هر موافق توانسته است از لغات این زبان استفاده کند (حدود ۱۱ هزار لغت).

خشونت پیروز می‌شود.

زندانیان «خاطره نگاری» چنان که معمول است با شکنجه گران خود رابطه‌ای عجیب را زیسته‌اند. نویسنده‌ی "Le mala horla" (نام اصلی رمان) رمانی که موضوع آن چیزی جز گروگان‌گیری صلح به وسیله وحشت و ترور نیست، ما را آگاهانه به این گردباد فساد و تراژدی می‌کشاند.

در سال ۱۹۹۱ کلمبیا دستخوش کشتار و خون بود: در کمتر از دو ماه نوبست نفر به قتل رسیده بودند. و پس زمینه‌ای که این رمان شیطانی در برابر آن شکل می‌گیرد چنین است. اما مارکز به این پسند نمی‌کند و به شکلی بس بزرگ‌تر و پیچیده‌تر می‌پردازد: پدیده‌ی خشونت تعمیم یافته که تمامی کوه‌ی زمین را فرا می‌گیرد. قرون وسطی عصر شیوع امراض واگیرداری مانند طاعون و وبا بود. در دوران مدرن آیا ناامنی و پریشانی چاره ناپذیری که بدخیم‌تر است چرا که از بطن کارکرد دولت‌ها برمی‌خیزد، جایگزین مرگ نابهنگام نگشته است؟ در قتل‌ها و جنایاتی که همه‌ی پابلو اسکوبارهای کوه زمین، دیدن دست خداوند چنان‌که پدر آنزل در "La mala horla" وانمود می‌کند، آسان نیست.

ژنرال سیمون خوزه آنتونیو دولاسانتی سیماتری نیداد بولیوار ای پالاسیو در شهر بوگوتا در ۸ ماه مه ۱۸۳۰ می‌اندیشد: چگونه می‌توان از این هزارتو رهایی یافت؟ اکنون پرسش گارسیا مارکز این است «در کلمبیای امروز چگونه می‌توان از هزارتوی خشونت و فساد نجات یافت؟»

پرسشی که علیرغم تأسف ارستو سامبر، رییس جمهور کلمبیا و بسیاری از روشنفکران آن دیار منجر به تصمیم وی به ترک بوگوتا شد. بی تردید این وقایع نگاری مکرر که بازتاب آن بدورد است هنوز پایان نیافته است. هرچند گارسیا مارکز ما را عادت داده که از هاوانا تا پاریس پرسه بزنیم یا از بارسلون و مکزیک عبور کنیم، اما این بار همه‌ی وزنه‌ی هنر خود را بر زندگی در یک کشور یعنی کلمبیا که در هرج و مرج غوطه خورده نهاده است.

خند قهرمانان «خاطره نگاری یک آدم ربایی» به نشانه‌ها یا پیش قراولانی می‌مانند که به خواننده التماس می‌کنند به نقشه‌ی جهان و اولویت‌های خود از نو ببینند و گواهی روده شدگان که به اثری ادبی بدل گشته است حس شهروندی و نیاز به عدالت را در ما مخاطب قرار می‌دهد. با این حال گارسیا مارکز در این رمان سرخ، سرگشته، مضطرب و آلوده پرده را اندکی کنار می‌زند و پیامی امیدبخش می‌فرستد. ماروجا سرانجام انگشتی را که هنگام درگیری با آدم‌زدان گم کرده بود بازمی‌یابد. انگشتی که هر چند یکی از الماس‌های گم شده، اما همان است که بود و او می‌تواند آن را دست کند. ماروجا بخشی از خود، شرافت وجود خود را بازمی‌یابد و می‌اندیشد: می‌شد از این ماجرا کتابی نوشت! نهادن یک زندگی در رمان... این است آن چه مارکز در انجامش استادانه نشان داده است. کاری که ساده نیست چرا که زندگی غالباً از تمامی چارچوب‌ها فراتر می‌رود.

برگرفته از "Magazine litteraire"

مجله ادبی، ژوئن ۱۹۹۷

رشد زبان و ادبیات ترکی ایفا می کند. بعد از این لغتنامه، استاد بهزاد بهزادی لغتنامه‌ی معروف «ترك آذربایجانی- فارسی» که در نوع خود بی نظیر است را در سال ۱۳۶۹ در تهران به چاپ می‌رساند که با استقبال وسیع در داخل و خارج مواجه می‌شود (ر.ک به مقالات متعدد در مجله‌ی «وارلیق» (تهران) و ایضاً مقاله‌ی احسان یارشاطر در «ایران شناسی» - آمریکا)

بعد از لغتنامه بهزادی، علی حسین زاده (دانشیقن)، لغتنامه‌ی ترکی آذربایجان به ترکی آذربایجان را در سال ۱۳۷۱ در تبریز به چاپ می‌رساند. در این لغتنامه سعی شده تنها لغات ترکی تنوین و ضبط گردد و لغات خارجی (عربی و ...) تا حد امکان راهی در این لغتنامه ندارند. اکنون چند ماهی است که لغتنامه‌ی بزرگ و ارزشمند «ایضا حلی» (ترکی آذربایجان به ترکی آذربایجانی) به چاپ رسیده است. چاپ این لغتنامه در ایران را بی اغراق می‌توان حادثه‌ای بزرگ و مهم در زبان و ادبیات ترکی آذربایجانی به حساب آورد.

«ایضا حلی»، بنا بر نوشته‌ی هیئت تحریریه‌ی این لغتنامه برای استفاده‌ی عموم مردم نوشته شده است و وظیفه‌ی اصلی آن ضبط و ثبت زبان ادبی ترکی آذربایجانی است. در این لغتنامه ابتدا هویت گرامری لغت (اسم، فعل، صفت و ...) مشخص و سپس معنای لغوی آن داده شده و بعد با ذکر مثال (شعر و نثر) موارد استفاده‌ی لغت و یا معانی مختلف آن (اگر لغت دارای معانی مختلف باشد) با زبانی ساده شرح و تبیین می‌شود و در آخر معنای خود لغت داده می‌شود.

«ایضا حلی» حاوی تقریباً تمامی لغات و کلمات و اصطلاحاتی است که در دواوین شعر و کتب نثر از قدیم الایام (از عماد الدین نسیمی تا به امروز) در زبان ترکی آذربایجانی به کار رفته است. در این میان هم چنین از فولکلور غنی آذربایجان (اتالار سوزو، تاپماجالار، بایاتیلار و ...) در شرح کلمات و ایضاً از متن اشعار افسانه‌ها و حماسه‌های آذربایجان (ده ده قور قود، کوراوغلو و ...) و شاعران خلقی آذربایجان (عاشیق‌لار) نمونه و مثال داده شده است. خواننده‌ی «ایضا حلی» با مطالعه‌ی این لغتنامه نه تنها با متون قدیم شعر و نثر و فولکلور آذربایجان، بلکه با آثار و نوشته‌های نویسندگان و شاعران معاصر آذربایجان که در ذیل کلمات به عنوان سیتاد ذکر می‌شود نیز آشنا می‌گردد. نمونه دادن از اشعار شاعران مدرن و آزاد آذربایجان (م. رفیعی، رسول‌رضان و...) نیز از نکات قابل توجه و ارزشمند این لغتنامه است.

بنابر نوشته هیئت تحریریه، این لغتنامه، حاوی کلمات و لغات محلی که در لهجه‌های مختلف ایلات و طوایف و قصبیات آذربایجان به کار می‌رود، نیست. اگر هم برخی لغات محلی جا افتاده در زبان ادبی ضبط شده، تحت عنوان: نیرلی سوز= لغات محلی، مشخص شده است. در ضمن در این لغتنامه فقط کلمات خارجی که توانسته‌اند در زبان ترکی وارد شوند و کاراکتر و قانونمندی‌های آهنگی و گرامری این زبان را قبول کنند ثبت شده است و بر خلاف لغتنامه نویسی در زبان فارسی (به طور مثال دهخدا + معین) از ثبت لغات و کلمات ثقیل و قدیمی عربی که امروزه هیچ گونه کاربردی در زبان ترکی آذربایجانی ندارند، خودداری شده است.

تعیین و تشخیص لغات خارجی در این لغتنامه بسیار بسیط و ساده است. خواننده نه تنها بدون هیچ‌گونه زحمتی می‌تواند هویت لغات را تشخیص

دهد، بلکه می‌تواند بفهمد که لغات خارجی از طریق چه زبانی وارد زبان ترکی شده اند. مثلاً کلمه‌ی قولونج (قولنج) با علامت اختصاری (ع.ی) مشخص شده است. یعنی این لغت که اصل آن یونانی است از طریق زبان عربی وارد ترکی آذربایجانی شده است.

پروژه‌ی تدوین لغتنامه‌ی «ایضا حلی» به سال‌های ۴۶- ۱۹۴۵ بر می‌گردد. در همین سال‌ها حرف «آ» لغتنامه نوشته می‌شود. پس از چاپ حرف «آ» و به مذاکره و کنکاش و بحث گذاشته شدن آن در انستیتوی زبانشناسی باکو (به عنوان اولین تجربه لغتنامه نویسی مدرن) حروف دیگر لغتنامه تهیه و به تدریج در مجلاتی به چاپ می‌رسد و آخرین جلد (چهارمین جلد) آن در سال ۱۹۸۷ از چاپ خارج می‌شود.

لغتنامه «ایضا حلی» که کاملاً بر اساس اسلوب لغتنامه نویسی مدرن اروپایی تنوین شده حاوی ۴۳۲۰۰ کلمه و ۷۱۰۰ افصاحه (اصطلاح) است. مسئول تنوین این لغتنامه عالم و فیلولوگ مشهور آذربایجانی دکتر ع. ع. اورجوف است که هر حرف آن با کمک هیئت تحریریه و عالمان مختلف و به خصوص لغات و کلمات تخصصی توسط متخصصین آن رشته تهیه و یا کنترل نهایی شده است. به عنوان مثال لغات و اصطلاحات مربوط به موسیقی از طرف موسیقی دان شوهر و نویسندگی «تاریخ موسیقی آذربایجان» ۱- بدلیگی و لغات مربوط به طب از طرف پروفیسور افندی یوف و لغات مربوط به ریاضیات توسط آقایوف تنظیم و یا مورد بررسی و کنترل قرار گرفته است.

استاد بهزاد بهزادی عالم و زبانشناس آذربایجانی این لغتنامه را از الفبای سیریلیک (کیریل) به الفبای «عربی- آذربایجانی» تبدیل و در ۳ جلد بزرگ (۲۰۴۴ صفحه) و با مقدمه‌ای در باره‌ی ضرورت رفرم در خط فعلی عربی- آذربایجانی در ایران و با فرم زیبایی در تهران به چاپ رسانده است. در ضمن استاد بهزادی اکنون مشغول تدوین و تهیه‌ی لغتنامه «فارسی- ترکی آذربایجانی» خود می‌باشد که جداً جای آن در زبان و ادبیات آذربایجان ایران خالی است.

بی تردید چاپ و نشر لغتنامه «ایضا حلی» آن هم در این برهه از موقعیت زبان ترکی آذربایجانی که علیرغم ممنوعیت‌ها و ممانعت‌ها و دشمنی‌های رژیم اسلامی و باقی ماندگان سلطنت، به سرعت خارق‌العاده‌ای مرحله‌ی مهمی از انکشاف و تکامل ادبی، هنری و فرهنگی خود را طی می‌کند، نقش مؤثر و تعیین کننده و تاریخی خواهد داشت. ●

مارکس پس از مارکسیسم

این کتاب، باز نویسی نورساله است به نام‌های «نوات، دیکتاتوری، دموکراسی» و «دیکتاتوری حزب واحد و دموکراسی سوسیالیستی» و مقاله‌ای زیر عنوان «سانترالیسم، دموکراسی، خودگردانی» (نقدی بر میانی حزب لنینی) است که به ترتیب در مهر ۱۳۶۷، خرداد ۱۳۶۸ و تیر ۱۳۶۹، توسط بیژن رضائی به رشته‌ی تحریر در آمده است. این کتاب توسط انتشارات پاران در سوئد منتشر شده است.

آدرس انتشارات پاران:

Box 4048 - 16304 Spanga - SWEDEN

مجید نفیسی

ابر

ابری که به گوشه‌ی آسمان آمده است
راه بازگشتی ندارد
به ناگزیر باید این پهنه‌ی آبی را ببیماید
تا هنگامی که آفتاب
دل او را بشکافد
و باد، تکه‌های تن او را
بر قله‌های پر برف «مونت بالدی»
بیاویزد.

بیهوده نیست که اکنون
بر فراز شاهراه «مالی بو» ایستاده
و پشت به دریا و رو به شهر
این چنین یک ریز می‌بارد.

۳۰ آوریل ۹۷

شهریار داور

تکه‌های به هم پیوسته

(۱)

هنوز هم یادهایی هست
تا ما- تمام حواس خویش را
به کار بریم
و نگذاریم
تا در غبار کم شوند

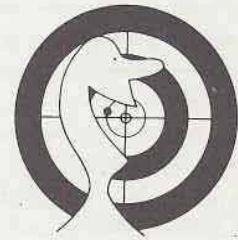
غبار از آینه برگزیم
با خاکستری که از یاد اندوخته ایم.

(۲)

چند ساله بودم- که دریافتم
«اسب و تفنگ» نماد قدرتمند-
و «یاغی» کسی است
که عتاب بر نمی‌تابد.
غبار اگر برگرفته شود
تصویر «عبودی چط» در آینه - شاید
تکثیر بازگونه‌ی تصویر «ما» شود
بی اسب و بی تفنگ.

(۳)

یاد بازیگوش
فریاد ندا
وقتی که موج بر موج- بر آب می‌راندم
دانستم
تنها- ساحل از همه‌ی امواج
در امان نیست.
و آن که بر دریا می‌راند
ایمن تر از کسی است
که - آشیانه بر ساحل
افکنده است.



حدیث سرگردانی

مهدی استعدادی شاد

سرانجام وقت به خود آمدنش رسیده بود. اکنون پشت میزی که لیوانی آب رویش قرار دارد، روبروی جمعیت نشسته. مجری برنامه، او را معرفی کرده و قرار شده که داستانش را بخواند. نیم نگاهی پیش از شروع خواندن به روبروی کند تا خود را باز یابد. به خویش نهیب می‌زند که سرگردانی پس است. اما برای شروع مردد است. درست مثل تردیدی که، دیروز موقع حرکت داشت.

یک باره تمام آنچه صبح به خاطرش رسیده، جلوی چشمانش قطار می‌شود. صبح که بلند شده، بر حسب عادت، به دستشویی رفته تا ریشی اصلاح کند و در آینه به خود برسد. وسط ریش تراشی، خویش را لعنت کرده که چرا، یکماه پیش، دعوت را پذیرفته. البته تشویق روانشناسش هم نقش داشته. دیگر بایستی از سرگردانی در می‌آمده و در میان همزبانان احساس هم‌دلی و امنیت می‌کرده. روانشناس گفته: «از ریسک نترسید. به خاطر داستان خوانی مسافرت کنید. هم تقییر آب و هوا است و هم کمی از دست گرفتاری‌های روزمره‌تان راحت می‌شوید.» امروز صبح وقتی در خانه یکی از هموطنان از خواب برخاسته و پای دستشویی رفته و در آینه دنبال خود گشته، باز هول و ترس او را در برگرفته. البته در برگیری و فعل دربرگرفتن، مفهوم دقیقی برای حال و احساس او نیست. بیشتر از این‌ها بوده. ترس و احساس بیگانگی او را مجاله کرده. مردد شده. نمی‌دانسته چه بکند. از توی کیف آرایش که در زبان آلمانی اسمش «کیف فرهنگ» است پیش از اصلاح صورت، یک آرام بخش بر می‌دارد. در حینی که به چشمان در آئینه زل زده، قرص را قورت داده است. بعد به خود قوت قلب داده که این نیز بگذرد. با راه انداختن ماشین ریش تراش، به داستان خود فکر کرده. داستان را پس از پذیرفتن دعوت نوشته است. یکهو همان تردید همه جا حاضر به سراغش آمده: آیا روایت نفس دل او مخاطبی خواهد داشت که معنای

حرفش را دریابد؟ آن هم موقعی که همه چیز بی معنا شده. پنداشته می‌رود آن جا پشت میز می‌نشیند و سر انجام مجبور است خواندن داستان را شروع کند. البته یک لحظه می‌شود به لیوان آب نگاهی انداخت. انداخته. برای آن مکت لازم هم، که حضار ساکت شوند و آماده شنیدن، می‌شود جرعه‌ای از لیوان نوشید. نوشیده.

ولی بعدش را چه باید کرد؟ به خود گفته که سرموقفش کاری خواهد کرد. مقدمه چینی نکرده. احتیاجی به توضیح و تشریح اضافی نداشته. قرار سخنرانی نبوده. به همین خاطر داستان طوری شروع شده که صغرا و کبرا چینی را منتفی ساخته. توی سینما و تلویزیون هم نبوده که نیازی به پیش برنامه و بزودی و تبلیغات باشد. برای همین داستان را با جمله‌هایی شروع کرده که هم به اصطلاح سلام و علیک باحضار قلمداد شود و هم در روند مضمون حکایت قرار گیرد. داستان با این جمله‌ها شروع شده: خانم‌ها و آقایان محترم، همکاران عزیز انجمن فرهنگی... و دوستان گرامی. جای اسم انجمن را خالی گذاشته تا هر بار اسم مربوطه را ذکر کند. این سر لوحه را از کافکا تقلید کرده است. البته چایلوسی از انجمن فرهنگی را از خودش در آورده. میمون، قهرمان داستان «گزارش به آکادمی» کافکا، پیش از روایت دوره هنرنمایی و هم نشینی با انسان‌ها، که معنای ضمنی‌اش افسوس و دریغ نسبت به گذشته حیوانی خود است، سخن خود را با چنین جمله‌هایی می‌آغازد: خانم‌ها و آقایان محترم، اعضای والا مقام آکادمی... بخش دوم خطابه، یعنی «اعضای والا مقام آکادمی» به دردش نمی‌خورده. از یک سو، آکادمی‌ای را سراغ نداشت که توجهی به داستان معاصر داشته باشد. بنابراین اعضای آکادمی‌ای هم دیگر در کار نمی‌بود. از سوی دیگر لقب والا مقام نیز باب روز نبود. استفاده از آن حتی می‌توانست حمل بر طعنه و کنایه شود. به خاطر همین مسئله نوشته بود: همکاران انجمن فرهنگی فلان. البته کلمه فلان را نوشته. جایش را خالی گذاشته تا هر بار دعوتی از انجمن فرهنگی‌ای آمد، اسم خاص آن انجمن را ذکر کند. این بار اسم انجمن ایکس را نوشته بود. صحبتی هم از صفت والا مقام نکرده که اختلاف برانگیز می‌شد. اما نه به خاطر این که این صفت در زمانه سپری شده اشرافیت کار برد داشته. نه دلیل‌اش این نبود. دلیل در امکان تفرقه میان همکاران انجمن فرهنگی ایکس بود. این‌ها هم اگر کارشان به دعوا می‌رسید، از دل دعوایشان چند انجمن فرهنگی دیگر به آن خیل بی‌شمار انجمن‌های فرهنگی مثل قارچ از زمین روئیده افزوده می‌شد. با آن همه چند دستگی که میان هموطنان شبیه به هم‌اش وجود داشت، نیازی به دسته بندی جدید نمی‌بود. از این گذشته، بیشتر جماعت حاضر در جلسه دیگر حالشان از خط کشی، مرزبندی و چند دستگی به هم می‌خورد. اصلاً برای آن که از چنین چیزهایی خسته شده‌اند، گذرشان به جلسه داستان خوانی و ادبیات افتاده. این نکته جمع بندی است که بر سرش نویسندگان و شاعران امروزی توافق کامل دارند. مردم از بحث و جدل خسته‌اند. این گردمایی هم اگر هر ایرادی داشته باشد از بحث سیاسی و اختلاف نظر به دور است. یکی می‌آید، شعر یا داستانی می‌خواند؛ و فوقش یکی هم یک سوالی در باره فن شعر و تکنیک داستان می‌کند. بعد هم همگی بی هیچ دغدغه‌ای به خانه‌هایشان

می‌روند. مثل بازی بچه‌ها که آخرش می‌خوانند: نخود، نخود، هر که رود خانه‌ی خود. مردم دیگر حوصله‌ی جار و جنجال ندارند. اگر هنوز به یک چنین جاهایی می‌آیند، برای سرگرمی است. این که هنوز تتمه علاقه‌ای به فرهنگ و ادبیات نشان می‌دهند، جای شکرش باقی است. شاعران و نویسندگان امروزی که شب و روز دعا گویند. او هم دعا گو بود. به این خواسته رایج تن داده و حکایت یک دستی نوشته بود. به دور از هر مضمون پیچیده‌ای، پس از آن خیر مقدم اول، داستان حتی لحظه‌هایی حضار را به خنده و می‌دارد. او چند تا از لطیفه‌های آشنا را، با لحن و لغات دیگری، در حکایت جا داده است. بساط تفریح هم فراهم شده. مسخره‌کی بازار پسند بوده و هیچ کس جرات سرپیچی از فرمان بازار را نداشته توی آینه این جمله را تکرار کرده که وظیفه هنر شادی و سرخوشی است. بقیه‌ی ریش خود را پس از این جمله راحت تر تراشیده فکر کرده مردم چه گنگی کرده‌اند که شنونده‌ی سخنان ناراحت کننده باشند. به آنان که هزار و یک جور بدبختی دارند چه مربوط که از یاس فلسفی، بیرحمی سرنوشت، اختلاف اجتماعی و آلودگی محیط زیست باخبر شوند. پنداشته شاید بد نباشد این جمله را در داستان خود بیاورد تا برای خودش، دست کم قوت قلبی باشد. جمله را که تکرار کرده، دریافته که به ساختار داستان نمی‌خورد. ترسیده شاید یکی از حضار این را دریابد و به مثابه ضعف داستان به رخ کشد. صرف نظر کرده. با این حال مطمئن بوده داستانش سرگرم کننده خواهد بود. برای ادامه خواندن آن بایستی سرفه‌ای کند. سرفه کرده. سینه‌اش که صاف شده، خواننده: آفتاب، چهل - پنجاه سال پیش در چنین روزی درنیامد. همه به درگاه آسمان چشم انتظار بوختند. ولی از تابش خبری نبود. نگاه خیره‌ی مردم به افقی که نه روشن روشن و نه تاریک تاریک بود، ماسید. بلا تکلیفی جریان زندگی را راکد کرد. هوا رنگ برزخی داشت. آب از آب تکان نمی‌خورد. کسی نمی‌دانست که آیا شیطان دست در کار است یا نه. معلوم نبود کدام شیر پاک خورده‌ای خورشید را با چایو و جنبل محو کرده. مادران برای بچه‌های خود این افسانه را تعریف می‌کردند که غول شاخ‌داری جلوی تابش را گرفته است. از آنجا که هیچ نشانه‌ای از نور صبحگاهی نبود، مردم به دنبال رد پای شیطان در آسمان می‌گشتند. بچه‌ها هم که از داستان مادران به وجد آمده بودند، برای دیدن آن هیولای ناشناس سر به هوا شدند. کسی نظیر چنین حادثه‌ای را نه جایی خوانده و نه از قدیمی‌ها شنیده بود. به جز آن چند رند لاپالایی که همیشه تا کله‌ی ظهر خوابند، بقیه مردم آشفته حال و پریشان دنبال راه نجات می‌گشتند. نه پایان شب معلوم بود و نه روز چهره‌ی خود را نمایان می‌کرد. مردم بیچاره، سخت در صدد چاره بودند. سر وقت طلوع آفتاب و موقع نماز، روحانیت شهر توافق نکرد. به خاطر وجود این اختلاف، هیچ ملایی هم سر خود جرات دادن فتوا را نداشت. رجوع به رئیس ملایان که در دیار دیگری می‌زیست، ساده نبود. برای ایاب و ذهاب کلی وقت لازم بود. نمی‌شد. چهل و پنج سال پیش در چنین روزی نه تلفنی در اختیار بود و نه کسی دستگاه فاکس داشت. تلگرافچی شهر هم به خیال این که هنوز صبح نشده، سرکار نیامد. این قضایا دست به دست هم داده و بساط بدبختی مردم را گسترده بود. انتظار پاسخ ولی امر از دیار

دیگر طول می کشید. از روحانیت شهر هم به خاطر تبدیلی مصروف، کسی به پا نمی خاست تا علیه اوضاع کودتا کند. همه در مخصصه بی وقتی گیر افتاده بودند. تکبیر و صلوات ممتد همگانی نیز گره وقت اذان را نمی گشود. ترس گناه تارک الصلواتی، همچون بختکی سنگین، بر سینه‌ی شهر افتاده بود. سر انجام بتدریج مردم نماز قضا خواندند. هم اینان، بعدها، گناه را گردن تلگرافی بیچاره انداختند. آن وقت‌ها کسی جرأت عیبجویی از روحانیت را نداشت. مثل امروز نبود که روی مردم باز شده باشد. آن روز حتی در بازار شهر شایع بود که پیش نماز هم به نماز قضا تن داده است. این خبر کمی مؤمنان را تسلا می داد. چاره‌ی دیگری هم نبود. زیرا هیچ توضیح المسائلی پاسخ مسئله‌ی آن روز را نداشت. روحانیت تا آن روز فکر همه چیز را کرده بود، جز این که روزی آفتاب بر نیاید. البته آشفته حالی عمومی را افعال کاری خروس‌ها تشدید کرده بود. زیرا صبح آن روز مراسم خروس خوان انجام نگرفت. کسی قوقولی - قوقولی نشنیده بود. همین امر مردم را نسبت به حیوان شاکلی کرده بود. ترس از عاقبت زندگی، که با اختلاف روحانیت برسر وقت اذان شروع شده و با سکوت خروس‌ها ادامه یافته بود مردم را مستأصل می کرد. به خاطر افعال کاری خروس‌ها، حتی خرها هم از دانستن وقت عمر روزانه‌ی خود محروم بودند. کسی در شهر مؤذن شجاعی سراغ نداشت تا این طرف، سر خود، دل به دریا بزند و جماعت را از بالای گلدسته به خواندن نماز بخواند.

به همین دلیل، مؤذن‌ها هم جزء بقیه‌ی مردم بودند که در اضطراب به سر می بردند. آنان از بیکاری فردا می ترسیدند. محرومیت از صندوق بیت المال که کلیدش دست روحانیت بود، همطراز بدبختی و گدایی می شد. اگر علما به توافق نمی رسیدند وقت اذان اعلام نمی شد، هم بیکاری مؤذن‌ها محرز بود و هم ادامه‌ی آشفته‌گی مردم. اصلاً قضیه‌ی نماز جمعه چه می شد؟ آن روز اگر رسانه‌های شنیداری - دیداری امروزی بود، این قضیه مهمترین خبر آن‌ها را تشکیل می داد که اول اخبار می آمد. به همین خاطر، مردم فقط به خروس‌ها امید بسته بودند تا این حیوان، بر حسب غریزه و حس وقت شناسی خود، شروع صبح را اعلام دارد. به زبان امروزی، تمام حیات روزمره‌ی جامعه به لطف خروس‌ها وابسته می ماند تا با قوقولی - قوقول شروع کسب و کار روزانه را اعلام دارند. البته اضطراب مؤذن‌ها بیشتر از بقیه بود. زیرا به جز مسئله‌ی ایمان و روز جزا و صحرائی محشر، آنان باید شکم اهل و عیال را نیز سیر می کردند. برای همین مسئله‌ی شاکلی بودن از خروس‌ها برای آنان جور دیگری مطرح بود. چند ساعتی که قضیه‌ی نبودن آفتاب جریان داشت، مؤذن‌ها حرصی خوردند که تا کتون کسی نظیرش را ندیده است، به همین خاطر کرد هم آمدند تا تدبیری اتخاذ کنند. به این گرد هم جمع شدن‌ها، امروز نام کنگره‌های اضطرابی داده‌اند. در همین کنگره‌ی اضطرابی مؤذن‌ها، پس از چند ساعتی بحث و جدل و بررسی پیشنهادها، قطعنامه‌ای تصویب شد. لحن قطعنامه علیه خروس‌ها بود و آن‌ها را به حفظ وفاق اجتماعی دعوت می کرد. البته قطعنامه فقط جنبه‌ی فراخوان و پیام رسانی نداشت. در بخش اجرایی آن، به خروس‌ها اولتیماتوم داده شده بود که عدم رعایت تقسیم کار اجتماعی بی عواقب نخواهد ماند یکی از اهرم‌های

فشاری که برای خروس‌ها در نظر گرفتند مسئله‌ی عقیم سازی و در صورت لزوم اخته کردن آن‌ها بود. برای کارشناسان جوامع اسلامی، کثیرقطع آلت بالاترین نوع مجازات خاطلی است. البته مردم این روزگار حتماً دلشان به حال خروس‌های آن زمان خواهد سوخت. به هر حال چهل - پنجاه سال پیش، در چنین روزی، کسی جرأت اعتراض به روحانیت را نداشت. «بریزیت بارو» هم هنوز پیر نشده بود که حامی حیوانات شود. در این حیص و بیص، حاج آقای رضای صراف حتی نماز قضا را نخواند. دل چرکین بود. بین ساعت پنج و سه دقیقه تا پنج و چهار دقیقه و بیست و دو ثانیه، چهل - پنجاه سال پیش، در چنین روزی، ضعیفه را توی خواب و بیداری زحمت داده بود. سختی آلت، به خاطر پر شدن مثانه‌ها، با پائین کشی تنبان و چند تکان کمر نرم شده بود. سپس حاجی از ترس قضا شدن نماز صبح، مثل موشک (طبیعی است که این یک تمثیل امروزی است) از جا پریده و برای غسل جنابت طرف حمام یویده بود. حاج آقا رضای صراف در جلو و حسن موش کش، نوکر آقا، در عقب به در حمام رسیدند. اما گرمابه بسته بود. گفتن ندارد که دلیل باز نشدن حمام هم همان کمگشته گی وقت است. بالاخره دست از پا برآز تر به خانه برگشته. در میان راه بوده که تازه حاجی دلیل بسته ماندن حمام و اوضاع آشفته را فهمیده بود. میراب‌ها هم چون وقت شب و روز از دستشان بر رفته بود، آبی در قنات‌ها و آب انبارهای شهر نینداخته بودند. بی آبی هم باعث خاموشی سرینه حمام‌ها بوده و هم خالی ماندن آفتابه مبال‌ها. در حاشیه روایت ذکر کردنی است که کسی از رقم سنگ‌هایی که آن روز برای تمیز کردن مقعد‌ها به کار رفته، آماری در دست ندارد. چهل - پنجاه سال پیش، در چنین روزی هنوز آمارگیری رسمی نبود. اداره آمار کار نمی کرد. در آن شرایط بی آبی و استفاده از سنگ، حیاطخانه کوفت حاج آقا رضای صراف شد. چون به کسب و کار آن روز امید نداشت، یکساعتی دیرتر از همیشه خانه را ترک کرد. برایش مسلم بود که تن نجس و کون نشسته مشمول برکت آسمانی نمی شود. خداوند باریتعالی کرم خود را از آند‌های آلوده دریغ می دارد.

توی بازار صراف‌ها، جلوی مغازه حاجی، ارباب رجوعی نایستاده بود. برای همین در حجره را با طمانینه گشود. عجله نداشت. چهل - پنجاه سال پیش مثل امروز نبود که مردم به خاطر ارز خارجی جلوی صراف‌ها بیلگند. حاج رضای صراف شغلش قرض دادن پول بود و گرفتن نرول. از خارجی چندانی نداشت. فقط یک مقدار دینار حجازی و پول عثمانی داشت که در صورت مراجعه زوار و بیوه زنانی که برای مجاورت عتبات عالیات می رفتند، می فروخت.

حاجی در دخل مغازه را استغفرالله گویان باز کرد. پول‌ها سر جایشان بودند و صناری‌ها، دهشاهی‌ها و بوزاری‌ها ردیف. در حین این که حاجی چرتکه می انداخت، سلام پانوها و حمال‌ها را با علیکی غلیظ پاسخ گفت. بطوری که همه از لحن دوستانه حاجی متعجب شدند. او می خواست جبران معصیت کند. وسط راه، جلوی تیمچه پارچه فروشان، حتی به گدایی پول سیاهی صدقه داده بود. غلام بچه‌های تیمچه که این صحنه را دیدند، از حیرت شاخ بر آوردند. حاجی همچنین در دل فکر کرده بود که نذری بکند. کشتن گوسفند گران در می آمد. برای همین فکر کرد بهتر است مرغی بکشد. در آن حال نمی دانست که دعای خیرمرغ را

نیز می خورد.

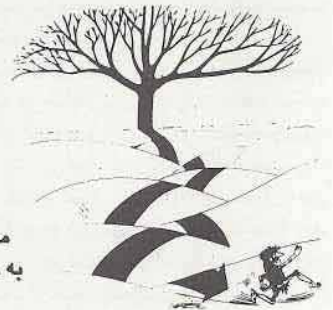
زیرا پس از اجرای توطئه مؤذن‌های شهر، خروس‌ها دچار ناتوانی جنسی می شدند. راستی کدام مرغ راضی است که بی همی خروس‌ها را یک عمر تحمل کند. حاجی با خود فکر کرده بود که همین امروز عصر به ضعیفه دستور مرغ کشی و تقسیم بال و گردن و سنگدان حیوان را بین فقرا بدهد. در اسلام صدقه و بذل و بخشش هم کفاره‌ی معصیت است و هم دفع بلا. یک نوع بیمه شخص ثالث برای آدم خاطلی. حاجی پس از تصمیم گرفتن برای خیرات، کمی خیالش راحت شد. یک نگاهی به سقف انداخت و نفسی از روی خاطر جمعی کشید. سپس به دعا کردن ادامه داد. توی خانه، پس از رفتن حاجی، ضعیفه دست به کار شده بود. آش شب را بار گذاشته و مشغول جارو کردن بود که یکهو قاعده شد. انتظار پیروید (اسمی که زنان امروزی به عادت ماهانه داده‌اند) را نداشت. فکر کرد در نیامدن آفتاب، حساب روز‌ها به هم ریخته و او بی حساب رگل شده است. پکر شد. نمی دانست در موقع بی آبی، چه خاکی برسر لباس‌های کثیف بکند. فکر کرد تا نو - سه روز دیگر که وقت حمام رفتنش می رسد، مسئله رخت شستنی را بایستی عقب بیندازد. داشت غصه‌ی دو روز آینده را می خورد که جلوی در خانه، چرخ گاری طواف توی چاله‌ای افتاد. بار پیر مرد بیچاره چپه و روی زمین پخش شد. گاریچی پس از آن که نو - سه تا لگد به شکم یابوی زبان بسته زد، شروع به لعنت کردن شیطان نمود. بعد نو - سه تا آخ تف ابدار روی زمین انداخت ولی پا رویشان نکشید. زن سر و صدای بیرون را شنید و کتجکاو شد. سر از خانه بیرون کرد. دلش به حال پیر مرد سوخت. پس از این که عابران کمک کردند و بار نو باره سوار گاری شد، زن یک قران داد و سه من پیاز و سیب زمینی اسلامی خرید. گاریچی در حالی که با ترازوی دستی وزن می کرد رو به زن حاجی کرد و گفت: «آبجی آخر الزمان شده. وقت ظهور حضرت!»

زن حاجی پاسخی نداد. با نامحرم که نمی شد حرف زد. گناه داشت. معصیت بود. زن کنار ایستاد. به لوطی‌های محله نگاه کرد که گاریچی را تأیید کردند. گاریچی که با بارش زیر چارسوق از نظر کم شد، زن حاجی به خانه برگشت. سپس مشغول شام شد. چند ساعتی توی مطبخ ماند. دیگر صدای ناسزای مردم کوچه را نمی شنید که به قهر آفتاب ناسزا می گفتند. کنار اجاق فکر می کرد که کدام ملافه کهنه را پاره و قاب دستمال قاعده‌گی درست کند. احساس خسته‌گی کرد.

جلوی در خانه‌ی حاجی، بچه‌ها خوشحال از روز نشدن و بسته ماندن مکتب، آن قدر بازی کردند تا خسته شدند. مردم همه خسته شدند. غروب نمی آمد تا موقع شام باشد. آفتابی در کار نبود که با رفتنش محله به خواب رود. آن شب چون تاریکی در کار نبود، عروسی سر کوچه بهم خورد. داماد از خجالت بهم خوردن عروسی، خودکشی کرد. بچه‌ها همگی دمخ شدند. مادر عروس از غصه دق کرد. طبق کش‌ها از این که پولی دشت نکرده بودند، پکر شدند. چلوکبابی غذای مانده را بعد‌ها به مشتری داد و همه اسهال گرفتند. مطرب‌ها از همه بیشتر پکر بودند. شام و شیرینی و دستمزدی را از کف داده بودند.

خورشید از نور ماجرا را می دید و می خندید. قصد نداشت به این زوئی‌ها با آنان آشتی کند. دلش برای بچه‌ها می سوخت. اما هنوز

قهر بود. برای همین در چهل - پنجاه سال پیش، در چنین روزی آفتابی نشد. او به این جا که رسید فکر کرد بهتر است داستان را قطع کند. این وقت ها صدای سرفه و یا دهان دره‌ی حضار آرام - آرام بلند می‌شود. پنداشت جمله‌های آخر را هم که نخواند، عیبی ندارد. حدس زد در سوال و جواب، یکی از حضار، برای اظهار فضل هم که شده، خواهد پرسید: آیا منظور از نبود آفتاب، همان بیگانگی از عصر روشنگری اروپایی است؟ به نظرش رسید که برای حسن ختام برنامه بد نیست خود را به لوده‌گی بزند و در جواب بگوید که خواستم یادی از مرحوم ادیسون و خدماتش کرده باشم. دیگر مطمئن بود که وقت به خود آمدنش رسیده است. سرگردانی و از این شاخه به آن شاخه پریدن بس بود. الان دیگر پشت میزی که لیوانی آب رویش قرار دارد، رویروی جمعیت نشسته قرار شده که داستانش را بخواند...



محسن حسام
به چوکا کندری

« درخت »

درخت که به خاک افتاد، شاخه‌ها را به هر ضرب دو نیمه کردیم. هوا داغ بود. باد نبود، خورشید پوست می‌ترکاند. قدمی آب خواستیم. «اسفند» به سوی اسب رفت. سبویی از خورجین بیرون کشید. به کنار چشمه رفت. تا «اسفند» سبو از آب پر کند، ما شاخه‌ها را پشته کردیم. «اسفند» آمد با سبویی پر. سبو برگرفتیم، گلوئی تر کردیم. نزدیک چاشنگاه از دشت بازگشتیم. به میدان فرود آمدیم. سواران از پشت میدان می‌گذشتند. پشته‌های هیمه از گرده اسب‌ها واکردیم. خورشید فراز سرمان بود. به کنار چشمه رفتیم. سر در آب فرو بردیم. کنار چشمه نشستیم و تن را وارها ندم.

سواری آمد. رخ پوشانده بود. نگاه به پشته‌ها انداخت. افسار اسب را کشید و سوی معبد تاخت. چوپان آمد. رمه به صحرا می‌برد. گفت: «امشب در معبد جشن آتش برپایی کنند.»

گفتم: «چه می‌گوی؟»
گفت: «در معبد جشن آتش برپا می‌کنند و موبدان مردم آبادی را به معبد فراخوانده‌اند.»
هر ساله هیمه گرد می‌آوردیم. در میدان آتش برپا می‌کردیم، مردم آبادی می‌آمدند گرد بر گرد آتش می‌چرخیدند و سرود آتش مقدس را می‌خواندند. آن گاه باده نوشی آغاز می‌شد. مطربان بر کار بودند. صدای سنج و ساز و دهل و سرنا توی میدان می‌پیچید.

تا وقتی که شب می‌پایید، آتش برپا بود. مردم

در میدان بودند. باده می‌نوشیدند، از روی آتش می‌پریدند و پایکوبی می‌کردند.

شب شد. خواستیم آتش برپا کنیم که سواران آمدند مانع شدند سواری پیش آمد. لوحه ای لوله شده در مشت داشت. لوحه گشود و خواند: «این است پیام معبد. از این پس موبدان نگهبانان آتش و درخت خواهند بود. هر کس در میادین آتش برپا کند، بر دار خواهد شد.»

من که بهمنم، گفتم: «از قول ما به موبدان بگوئید که در معبد بمانند و به نیایش مشغول باشند و کار آبادی به مردم آبادی واگذارند.»

سوار برگشت. به سواران پیوست. جملگی سوی معبد تاختند.

زمانی در میدان درختی برجای بود. مردم دهکده ما را به نگهبانی درخت برگزیده بودند. ما سوگند یاد کرده بودیم که از درخت مثل تخم چشممان مراقبت کنیم. با نوازده مشعل حصاری شعله ور به دور درخت کشیده بودیم، مردم از آبادی های دور به زیارت درخت می‌آمدند، با گونی های گندم و نرت و دعا پارچه‌ها.

همه ساله جشنی در میدان برپا می‌کردیم. درخت را آذین می‌کردیم. به دور درخت حلقه می‌زدیم. سرود آتش مقدس را می‌خواندیم. به نوبت از روی آتش می‌پریدیم. آن گاه باده می‌نوشیدیم.

بازو به بازو بر خاک میدان پای می‌کوفتیم. دست آخر هدایا را بین اهالی دهکده تقسیم می‌کردیم. آن شب آتش برپا کردیم. به دور آتش حلقه زدیم. سرود آتش مقدس را خواندیم، آن گاه از روی آتش پریدیم.

سواران آمدند. اسب‌ها را واداشتند که سُم بر آتش بکوبند. بر ترک اسب جستیم. دست به شمشیر بردیم و پا سواران نرواوختیم.

هیمه می‌ساخت. آتش زیانه می‌کشید. اسب‌ها از لهیب آتش نو دست بالا برده بودند و شیهه می‌کشیدند. مردم از بالای پام‌ها ما را نظاره می‌کردند، اما هیچ کس پایین نیامد، تا وقتی که هیمه خاکستر شد، سواران میدان را ترک نکردند.

سواران که رفتند، ما بر خاک افتادیم. آن گاه برخاستیم، کنار چشمه رفتیم. خون و زخم‌ها را شستیم. بر جراحت‌ها مرهم گذاشتیم.

پگاه بارو بنه مهیا کردیم. بر ترک اسب نشستیم و راه افتادیم. از کوچی‌ها که می‌گذشتیم، زانوهای

که در مهتابی‌ها به نوزادان شیر می‌داند، روی از ما برمی‌گرداندند. پیرمردانی که جلوی خانه‌ها نشستند و چپق چاق می‌کردند، با دیدن ما سرهاشان را پایین انداختند. اما دخترانی که پشت پنجره‌ها ایستاده بودند، با شاخه گل بدرقه مان کردند.

از تپه ماهور گذشتیم. از رود گذشتیم. به دشت رسیدیم. آفتاب طلوع کرده بود که اسب‌ها از نفس افتادند.

مهر گفت: «می‌ایستیم تا اسب‌ها نفس تازه کنند.» کنار درخت‌ها نشستیم. دشت تا چشم کار می‌کرد سبز بود. پرنده‌ها لای شاخه و برگ‌ها به هم می‌پیچیدند. بلبلان می‌خواندند. اسب‌ها پوزه در علف‌های خیس از شب‌نم فرو بردند، سبویی برگرفتیم و گلوئی تر کردیم.

گفتم: «درخت چرا خشکید؟»
آبان گفت: «وقتی برگ‌ریزان شروع شد، من

کمان کردم که از کم آبی است. از شما چه پنهان، هر روز صبح و عصر يك سطل آب اضافی پای درخت می‌ریختم.»

آذر گفت: «نوبت نگهبانی من که می‌رسید، من مشعل‌ها را پای درخت در خاک می‌نشاندم. شعله‌ها پوست درخت را می‌سوزاند. از این رو درخت پوسته پوسته شده بود.»

دی گفت: «بهار امسال من پای درخت کود نریختم. از شما چه پنهان، در انبار کود اسب بود، اما من با خودم گفتم، دفعه بعد نوبت نگهبانی ام که رسید، پای درخت کود خواهم ریخت. نوازده روز گذشت، نوبتم که رسید، با خودم گفتم: نوبت بعدی.»

من گفتم: «پائیز آن سال می‌دیدم که برگ‌ها يك حالت چسبندگی پیدا کرده‌اند، یادم است. يك روز اسفند به من گفت: «چرا برگ‌ها از شکل افتاده‌اند؟» من گفتم: «لا بد از کمبود آفتاب است. در حالی که پائیز گذشته آفتاب نبود. اما برگ‌ها تر و تازه بودند. پائیز وقتی حشرات سبز را به چشم دیدم، با خودم گفتم: «حالا فصل سمپاشی نیست. بگذار سرما بگذرد، بهار که بیاید درخت را سمپاشی خواهم کرد.»

اسفند گفت: «وقتی آن لکه‌های قهوه‌ای را زیر برگ‌ها دیدم به عقلم نرسید که ممکن است همان «قرمز دانه» باشد. قرمز دانه‌ها پشت برگ‌ها جا خوش کرده بودند. اول فکر کردم عنكبوت قرمز است که برگ‌ها را ریش ریش کرده است.

شهریور گفت: «حالا اگر یادتان باشد، آن چند تا ریشه‌هایی هم که از دل خاک بیرون زده بود، پوک بود.»

خرداد گفت: «برگ‌هایی که درخت بهار امسال داده بود، کوچک تر از برگ‌های سال پیش بود.»

آبان گفت: «بار و برگش کمتر از سال پیش بود.»
تیر گفت: «به خاطر همین بود که بعد از هر بهار درخت ضعیف‌تر می‌شد. شاخه‌هایش با وزش هر بادی به هم می‌پیچید. می‌شکست و برگ‌هایش به زمین می‌ریخت.»

آذر گفت: «ناگهان برگ‌ریزان شروع شد.»
دی گفت: «البته خشکسالی پارسال بی اثر نبود، پدران ما همیشه می‌گفتند آب باران برای درخت خاصیت دارد. شاید اگر می‌بارید، درخت به این حال و روز نمی‌افتاد.»

اسفند گفت: «آفتاب بود ولی درخت جانی نداشت.»

گفتم و گفتم تا ته سبورا بالا آوردیم. برخاستیم، بر پشت اسب نشستیم و راندم. از تپه ماندنی صعود کردیم و به دشت بازی رسیدیم. گیاهان وحشی چون قلب تپنده‌ای زیر تیغ آفتاب می‌لرزیدند. از کنار تیغستان گذشتیم. به جنگل کوچکی رسیدیم.

درخت اول: ساقه‌های راست داشت، برگ‌های بریده با تسمه‌های دراز و باریک، سر گل‌های کوچک زرد مایل به نارنجی که لکه‌های عقیقی رنگ داشتند.

درخت دوم: ریشه‌های این درخت قائم در خاک فرو رفته بود. برگ‌ها ریز و بیضی شکل، میوه‌اش مثل زنگوله بود و سرخ بود. ساقه‌هایش گوشه‌دار بود.

درخت سوم: برگ‌ها دم دراز، باریک و نحی شکل، گل‌هایش چتری و زیر بود. پوست خاکستری و صاف، جوانه‌های سیاه رنگ، پرزدار و چهار گوش. میوه‌اش بالدار بود و آویخته.

درخت چهارم: درختی بود با ساقه‌های راست،

برگ‌های مرکب و نوک تیز. آبی رنگ. گل‌های خوشه‌ای سفید و مایل به آسمانی بود.

درخت پنجم: برگ‌های بزرگ و نیزه‌ای شکل و خاردار بود. گل‌هایی فانوسی شکل داشت و از کنار برگ‌ها بیرون زده بود. میوه اش سیاه بود. ریشه‌های سرخ سرخ.

درخت ششم: گل‌های دسته‌ای بود و ساقه‌های زایویه دار، با شاخه‌های بزرگ و برگ‌های ریز. میوه اش یک برچه‌ای بود. و شکل آن غلافی کرک دار و دراز و مسطح بود.

درخت هفتم: ساقه‌های گلدار بود و راست و پوشیده از برگ‌های سرخ رنگ، سبز لاجوردی و زنگاری.

درخت هشتم: گل‌های سرخ و سفید و پنجه‌ای بود. سرگل‌های آبی رنگ بود. تنه درخت بزرگ بود. پوست تنه درخت شکاف‌دار بود.

درخت نهم: پاجوش‌های پهن و نرم دار بود. با برگ‌های تخم مرغی.

درخت دهم: برگ‌های دراز بود و تاخورد، شاخه‌های خاردار، میوه‌اش کوچک بود و پوست‌نازک و سرخ‌رنگ و ملای شکل و در غلاف تخم مدور.

درخت یازدهم: برگ‌های مدور، شاخه‌های

ش راست و باریک و سخت. گل‌های بنفش و رو به آفتاب داشت. ریشه‌های سرخ بود و قائم در خاک فرو رفته بود.

درخت نوزدهم: تنه‌اش بزرگ بود. پوست تنه‌اش شکاف دار بود. کناره‌های برگ‌های دندان‌دار بود. میوه‌اش کروی و سرخ‌رنگ بود. گل‌های آن زرد بود.

به کناره‌ی رود که رسیدیم، گفتیم: «این جا مناسب است.»

از اسب پیاده شدیم. درختی را نشانه کردیم. پوست از تنه درخت برگرفتیم. نوازده قطعه. به اندازه یک بند انگشت شکافی وسط پوست‌ها ایجاد کردیم. از زیر درخت‌ها خاک برگ جمع کردیم. خاک برگ‌ها را با ماسه‌ی نرم قاتی کردیم و در شکاف پوست‌ها جاسازی کردیم. نهال‌ها را کاشتیم. هر نهالی را به تنه درختی بستیم. آن گاه جامه از تنه‌ی درخت بردیم. تن به آب زدیم. ساعتی شنا کردیم. از آب بیرون زدیم. روی ماسه‌های نرم، زیر آفتاب دراز کشیدیم و تن به نسیم سپردیم. از زمانی که آبادی را ترک کرده بودیم، شش روز گذشته بود. خیمه زدیم. شش روز دیگر را، همان جا، کنار رود بپوشته کردیم. از نهال‌ها مراقبت کردیم. روز نوازدهم، صبح علی‌الطول بار و بینه را جمع کردیم. نهال‌ها را بر ترک اسب نشانیدیم و به سوی دهکده تاختیم.

آفتاب وسط آسمان رسیده بود که به دهکده رسیدیم. چوپان با رماش بر دامنه‌ای ایستاده بود. ما را که دید در شاخ گاو نمید.

به دهکده که رسیدیم، مردم دهکده با دهل و سنج و سرنا به پیشواز آمدند. بعد، جملگی در میدان فرود آمدیم. به کنار چشمه رفتیم. از اسب پیاده شدیم، دست و روی شستیم، از آب چشمه نوشیدیم، نهال‌ها را از ترک اسب‌ها برگرفتیم و به تماشا گذاشتیم. مردم به دور ما حلقه زدند.

من که بهمنم گفتم: «این نهال‌ها پیشکش شما.»

مردها دست بر هم زدند. زن‌ها گل زدند. کودکان‌های و هوی کردند. نهال‌ها را همان‌جا که

درخت را بر خاک انداخته بودیم، دایره وار کاشتیم. جلوی نهال‌ها نشستیم. مردم قندح آوردند با صراحی شراب. قندح بالا بردیم و گفتیم: «به شادی»

مردم گفتند: «به شادی»

سواران که آمدند، چوپان در شاخ گاو نمید.

برخاستیم. مردم به دور ما حلقه زدند.

سواران نگاهی به میدان انداختند و برگشتند و سوی معبد تاختند.

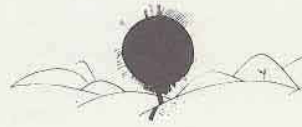
گفتیم: «امشب ما نوازده نفر نگهبانی می‌دهیم.»

صداهایی از دل جمعیت برخاست: «از فردا

شب نوبت نگهبانی ماست.»

بازو به بازو پایکوبی آغاز کردیم.

پاریس سپتامبر ۱۹۹۶



بر روی پل

فرهاد عرفانی

...بله، برای شما هم ممکن است اتفاق بیفتد، شما که در حال خواندن این نوشته هستید! چه چیزی؟ چیزی که برای آقای ریوتسون اتفاق افتاد. این که منتظر و مضطرب در سالن انتظار بیمارستان نشسته‌اید و یک دفعه پزشکی عینکی و مسن به شما نزدیک شود و بگوید: «متأسفم آقای ... خیلی دیر شده است... چند روز بیشتر...» و شما در حالی که قطره‌ی عرق سردی از پیشانی تان سر می‌خورد، بگویید: «د-د-د-د دقیقاً چند روز؟» و دکتر بگوید: «فقط هفت روز! جداً متأسفم، شاید هم هشت روز...»

بله، بله! آقای ریوتسون هم همین فکر را می‌کرد. این که سرطان و مرگ و این جور چیزها همیشه برای دیگران است. اما خب! حالا ...

واقعیت این بود که هنوز هم باور کردنش مشکل بود، مخصوصاً برای آقای ریوتسون. باورکردن مرگ را نمی‌گویم، باور این قضیه که چگونه امکان دارد بتواند برای رییس کارخانه‌اش توجیه کند که چهارشنبه هفته آینده، یعنی روز پس از مرگش، نمی‌تواند در میهمانی جشن تولد پسر ایشان شرکت کند.

این بود که بلافاصله به خانه برگشت. خسیس بازی را کنار گذاشت و یک قرص مسکن خورد تا کمی سر بردش کاهش پیدا کند.

با خود فکر می‌کرد چرا این گونه شد؟ در کجای برنامه ریزی اشتباهی پیش آمده است؟ مردی سریع بر زندگی گذشته‌اش کرد: «هفت صبح یک لیوان شیر رقیق و یک نان تست شده و یک سوم تیغی‌ی چاقو کره. هفت و ده دقیقه پوشیدن لباس. هفت و ربع باز کردن در ماشین و هفت و بیست دقیقه خروج از پارکینگ. هفت و چهل دقیقه ورود به دفتر کار و تنظیم امور گذشته. هفت و

پنجاه دقیقه گذاشتن گزارش بر روی میز رییس. ساعت هشت ورود به کارگاه برای بازدید از قسمت‌ها. ساعت ده - یک ربع استراحت و نوشیدن قهوه. ساعت نوازده تا نوازده و بیست دقیقه خوردن یک نان تست و یک لایه پنیر و پس از آن تا ساعت چهار بعد از ظهر تنظیم دفاتر ورودی و خروجی و انتقال اطلاعات به کامپیوتر. ساعت چهار و ده دقیقه لبخند خداحافظی به رییس. چهار و ربع سوار شدن به ماشین و خروج از کارخانه. ساعت پنج گرفتن نوش و سپس خوردن یک ورقه نان تست خالی. پنج و بیست دقیقه بردن اسیرسون (سگ خانواده) به گردش. ساعت شش و نیم تا هفت و نیم مطالعه و پس از آن تا هشت و نیم دیدن سریال تلویزیونی. ساعت هشت و نیم تا نه و نیم مزه مزه کردن یک ته کیلاس شراب و یک شکلات. از نه تا نه و نیم ایستادن پشت پنجره و نگاه کردن به سکوت خیابان و سرانجام از نه و نیم تا یازده رسیدگی به مخارج خانه و تنظیم برنامه‌ی نوشیدن یک فنجان قهوه شنبه بعد از ظهر در یک رستوران و شرح آن تا هفته بعد برای بوستان به اتفاق همسر گرامی (مدلسون) و ...»

عجیب بود! واقعاً عجیب بود ... در تمام چهل سال گذشته به خاطر نمی‌آورد که خلاف برنامه کاری کرده باشد، جز این که در شب نامزدی با مدلسون، به یاد می‌آورد که برای او یک آبجو خریده که پولش را نکرده است... هر چه به مغزش فشار آورد چیز دیگری به ذهنش خطور نکرد. حالا باید چه می‌کرد؟ یک آدم منتظر مرگ چه باید بکند؟ بله، تسویه حساب! ... پس، قبل از هر چیز به سراغ زنش رفت و در پی نیم ساعت مشاخره، پنج کرون را که از او طلب داشت، گرفت. سپس به بانک رفته، حساب خود را بست و تمام دارائی‌اش را بر روی اسبی پیزوری شرط بندی کرد تا احياناً پس از مرگ چیزی به مدلسون نرسد. با آرایشگر خود قرار گذاشت تا سرش را اصلاح کند، چون شنیده بود تا مدتی پس از مرگ موها به رشد خود ادامه می‌دهند... بالاخره تصمیم گرفت تا به آرنژی کهنه که تمام عمر با آن کلنچار می‌رفته است، جامه‌ی عمل بپوشاند؛ یعنی سه آبجوی کلاس سه را پشت سر هم بخورد و مانند قهرمان اواردمانش در تابلوی معروف «فریاد» بر روی پل اصلی شهر بدود و تا جایی که زور دارد داد بکشد.

اما قبل از این کار باید تکلیف میهمانی پس از مرگش، یعنی جشن تولد پسر آقای رییس را، به گونه‌ای روشن کند. این بود که به سراغ کامپیوتر رفته و در شبکه اینترنت به آدرس آقای رییس یک کارت تبریک همراه با این متن ارسال کرد: «- قبل از هر چیز می‌خواهم به خاطر فوت ناهنگام خود از شما و هیات مدیره سندیکا پوزش بخواهم، خود خوب می‌دانم که به هیچ وجه و به هیچ وسیله این موضوع قابل توجیه نیست، اما همانطور که می‌دانید بنده در تمامی این سالیان تلاش کردم تا سقف تولید و عرضه را در سطح بالا نگاه دارم. اگر کسی نداند، شما می‌دانید بنده بودم که همه‌ی مسئولین سندیکا را که حقوقشان را اضافه کردم تا طرف ما را بگیرند نه کارگران را. البته من وظیفه‌ی خود را انجام داده‌ام همانطور که نخست وزیر وظیفه‌اش را انجام می‌دهد. خودتان خوب می‌دانید که او هم آدم شریفی است ...»

- و با این پیام بود که آقای ریوتسون کارهای خود را تمام شده یافت. پس به رستوران مورد علاقه‌ی خود «والنتینا» زنگ زد و یک پیتزا سفارش

داد. سپس در حالی که سمفونی رقص اموات اشتراوس را گوش می‌داد، کلیه‌ی اطلاعات خود را در مورد کارهای انجام شده قبل از مرگ بر روی دیسکت ضبط کرده و به آنرس S* ارسال کرد.

نیمه شب اول ژانویه ۱۹۹۷، مردمی که در میدان اصلی شهر به آتش بازی مشغول بودند متوجه مردی شدند که در زیر بارش سنگین برف، و در حالی که تنها یک شورت به پا دارد، نو دست خود را در دو طرف صورت گرفته، دهان خود را تا جایی که می‌توانسته باز کرده و فریادزنان به سوی آنان می‌تازد...

*S پلیس مخفی سوئد

بژی

بهرز سیمایی

امشب باز هم بی خوابی به سرش زده، از رختخواب بیرون می‌آید، لباس می‌پوشد. من چراغ را روشن می‌کنم، کتری را به برق می‌زنم. بعد او به راست می‌رود پشت میز می‌نشیند، خود کار مشکلی را بر می‌دارد، می‌خواهد چیزی بنویسد، انگار پشیمان می‌شود، شاید هم ادای نوشتن در می‌آورد.

آب کتری که جوش می‌آید، چایی را دم می‌کنم. همان موقع است که چیزی یادش می‌آید، شروع می‌کند تند و تند نوشتن:

«نسیم می‌وزد، عطر بکر گیاهان را از کناره‌های رودخانه‌ی زولا (۲) می‌آورد و به همه جا می‌پراکند، عطر و نسیم را روی صورتان حس می‌کنیم، هنوز آفتاب برنیامده، چاده‌ی خاکی صبور و خواب آلود ورود ما را پذیرا شده است. رکاب که می‌زنیم و با عطر و نسیم که همراه می‌شویم، شور جوانی از سینه‌ها به ماهیچه‌های پاها می‌ریزد، لحظاتی چند خستگی و فقر یادمان می‌رود.»

می‌گویم: بازم که یاد سی سال پیش افتادی، آگه راجع به من می‌نویسی، ترجیح می‌دم، زندگی الان منو بنویسی.

می‌گوید: مثلاً بنویسم امروز چند ساعت سگ نوزده‌ای؟

می‌گویم: تو که می‌دونی، من امروز off (۲) بودم و job interview (4) داشتم.

می‌گوید: خب، که چی؟

می‌گویم: خب، اینم می‌تونه بخشی از قصه باشه.

می‌گوید: این چیزها طوری اتفاق می‌افتد که انگار آدم داره خواب می‌بینه.

می‌گویم: مگه خواب را نمی‌شه نوشت؟

می‌گوید: نگران نباش، نویت اونا هم می‌رسه.

فنجان چایی را روی میز می‌گذارم، بر

می‌بندم. باران شروع شده است، قطرات درشت باران روی شیشه‌های خاک گرفته شیار می‌اندازد.

می‌گویم: عجیبه.

می‌گوید: هیچم عجیب نیس.

می‌گویم: آخه بعد از این همه سال، هنوزم

رهات نمی‌کنن.

می‌گوید: خسته شدی؟

می‌گویم: خسته چه عرض کنم، بریده‌ام.

چشمانم را می‌مالم، زیر لب می‌گویم: آخه من

چه گناهی کرده‌ام که باید این همه سال تو و

فکراتو با خودم حمل کنم، معلومه که خسته‌ام.

می‌گوید: حالا چه وقت غرزدنه!

پشت میز می‌نشینم، می‌گویم: تسلیم.

خود کار سیاه را بر می‌دارد، باز هم

می‌نویسد:

«توی تهران هستم، نزدیکی سه راه انژی،

ازدهام جمعیت و بود و گرما، تازه از محل کارم

اومده‌ام بیرون، خسته و تشنه‌ام، می‌رم تو به

بستنی فروشی. مگس‌ها جشن گرفته‌ان، به ظرف

پالوده می‌گیرم، می‌شینم، نمی‌خوام به تمیزی و

این جور چیزا فکر کنم، پالوده را هورت می‌کشم،

به خرده که خنک می‌شم، تازه به نور برم نگاه

می‌کنم، روی صندلی، آن طرف میز مردی نشسته،

دازه بستنی می‌خوره. شلوار کردی پوشیده،

قیافه‌اش آشناست. حتماً جایی دیده‌مش. اما

کجا؟ مگه بود گازوئیل و سیاهی روزگار می‌ذاره

آدم چیزی یادش بیاد. مرد از جایش بلند می‌شه که

بره، به مرتبه یادم می‌آد. خودشه، همون که جمیل

پیش شون می‌موند، فامیل جمیل. منو می‌گی، توی

هرم گرما انگار هوای کوه به صورتم می‌وزه،

دنبالش می‌رم، سلام می‌کنم، به لحظه ترس برش

می‌داره، سال، سال، سال شصت است. بهش

می‌گم: «خوب نگاه کن، من فلانی هستم.» به

چشام زل می‌زند، یادش می‌آید، لبخند کم‌رنگی

روی صورتش می‌نشیند. مینی بوسی جلو بستنی

فروشی توقف می‌کند، چند تا از مسافرها پیاده

می‌شوند، مینی بوس نو پاره راه می‌افتد. بر

می‌گردیم، روی صندلی‌های لهستانی می‌نشینیم.

می‌گوید: چه جسونی، باید می‌دید، چه قد

و بالایی داشت، وقتی آوردنش سرش را بالا گرفته

بود، من این بود که روی اسب نشسته می‌تازد.

دور میدون شهر خیلی‌ها جمع شده بودن، چرتقیل

هم اونجا بود، باید می‌دید، آخ نگفت، همین طور

سرش بالا بود. از بستنی فروشی می‌آئیم بیرون،

اشک مجال نمی‌ده، دلم می‌خواد حرف بزنم، حتی

شده یک کلمه، زیبوم قفل شده، در سکوت دستش

را می‌فشارم، آشفته به راه خود می‌روم. هنوز نو

سه قدم نرفته یادم می‌آد، به کلمه، به کلمه از اون

چند کلمه کردی که جمیل یادم داده بود، بر

می‌گردم، با صدای بلند می‌گویم: بژی.»

«از پشت اشک هایم به جمعیت نگاه می‌کنم،

همه جا آبی ست، آبی آبی، سواری چهار نعل

می‌تازد، از تپه ماهور ها می‌گذرد، بر بلند ترین

گردنه لحظه‌ای رنگ می‌کند، بر می‌گردد، نگاه

می‌کند، جمیل، سرش را بالا گرفته است.»

پانویس:

* بژی، واژه‌ی کردی به معنی «زنده باشی»

۱ - زولا، نام رودخانه‌ای در سلماص

۲ - Off بودم یعنی کار نمی‌کردم

۳ - job interview مصاحبه برای استخدام

۴ - over qualified کسی که شرایطش

برای کارهای بهتر مناسب باشد نه برای کاری که

تقاضا کرده است ●

می‌دارد، چایی داغ را سر می‌کشد، گلویم می‌سوزد. دستی استخوانی شروع می‌کند تند و تند نوشتن: «نسیم می‌وزد، عطر بکر گیاهان را از کناره‌های رودخانه‌ی زولا می‌آورد و به همه جا می‌پراکند، حس‌اش می‌کنیم، رها می‌شویم، رکاب می‌زنیم، آفتاب پیدا شده، قطره‌های شب‌نم می‌درخشند. مثل همیشه نو چرخه‌ها را در ایوان مدرسه به دیوار تکیه می‌دهیم، زنگ را می‌زنیم، سر و صدای بچه‌ها آرام می‌گیرد. توی کلاس جمیل پهلوی مارال نشسته است، مارال با رنگ و روی زرد، موهای سیاه وزوزی، به مشت استخون، توی به لا پیرامن.»

«روز اول پدر جمیل به مدرسه آمد، لباس کردی پوشیده بود، دست جمیل را گرفته بود، وارد دفتر مدرسه شد، فارسی بلد نبود، منم کردی نمی‌دانستم، با هم ترکی حرف زدیم. می‌گفت: مادر جمیل مرده، از روستایی در اطراف مهاباد آمده تا جمیل را پیش یکی از بستگان زنش توی همین روستا بگذارد. اواخر آبان ماه است، رکاب که می‌زنیم عطری در هوا نیست، شب‌نم‌های یخ زده روی لاشه‌ی گیاهان و درختچه‌ها می‌درخشند. توی کلاس جمیل و مارال پهلوی هم نشسته‌اند، مارال از سرما می‌لرزد. پدر مارال کارگر کشاورزی است، پرده‌ی مسجد را پدر مارال خریده است، پرده‌ی سیاه رنگ بزرگی که زن‌ها و مرد‌ها را از هم جدا می‌کند. مارال این را می‌داند و از یادآوری آن احساس خوشحالی می‌کند.»

چایی نویم را روی میز می‌گذارم، باز هم بر می‌دارد چایی داغ را سر می‌کشد، گلویم می‌سوزد.

می‌گویم: خدا را چه دیدی، شاید زد و ما هم دستمون به یه کار تو تمیز بند شد.

می‌گوید: داری زور می‌بخودی می‌زنی، تو تا آخر عمر overqualified (5) سنتی!

می‌گویم: این که حرف بدی نیس.

می‌گوید: آگه این جواب رو هم نمی‌شنیدی دق

می‌کردی، اونا می‌نونن چه جوری خوشحالت کنن.

سعی می‌کنم سر به سرش نگذارم، برای چند

لحظه چشمانم را می‌بندم، باز که می‌کنم، می‌بینم

دستی استخوانی تند و تند می‌نویسد:

«توی کلاس جمیل و مارال پهلوی هم می‌نشینم،

جمیل کردی بلده، مارال ترکی، من فارسی درس

می‌دم، شعرهامو به فارسی می‌نویسم، زبانم ترکی

است. یکی رشوه داده، شده رئیس آموزس و

پرورش، از یکی دیگه رشوه گرفته کردش بازرس.

حالا بازرس اومده توی کلاس بی آن‌که در بزنه، یا

سلام کنه، بچه‌ها نشسته‌اند میان ترس و انتظار.

گفته‌ام هر کی بیاد تا من نگم بلند نشن. حالا

بازرس اومده، کسی هم از جاش تکون نخورده،

بازرس را می‌گی، صورت گوشه‌تالوش بدجوری

قرمز شده، شکم گنده‌اش بالا پایین می‌ره، تند و

تند نفس می‌کشه. از یکی از بچه‌ها می‌خواد بلند

شه، درسشو بخونه، بچه هم نشسته بر و بر نگاه

می‌کنه. بعد من می‌آم به ترکی بهش می‌گم: درستو

بخون! بازرس داد می‌کشه: چرا ترکی حرف زدی،

اشاره می‌کند به شعاع روی دیوار: نباید سخن

گفت جز پارسی. من می‌رم نزدیک بخاری می‌زنی،

از توی منقل کوچک جلو بخاری، به تکه نغال درشت

بر می‌دارم، شمار روی دیوار را خط می‌زنم.

بعضی‌ها بهتشان زده، بعضی‌ها خنده شون

گرفته، بازرس هم که نمی‌خواد مضحکه بشه،

می‌ره تا همه چی رو گزارش کنه.»

رعد و برقی می‌زند، بلند می‌شوم پنجره را

شب زفاف

مارگریت بورسنار

مارگریت بورسنار در سال ۱۹۰۲ در بروکسل از پدری فرانسوی و مادری بلژیکی متولد شد. مادر چند روز پس از تولد از بین رفت و دخترک در کنار پدر و در فضای فرهنگی پربار او، سالهای شادمانه کودکی و پرخطر نوجوانی را گذراند. به گفته‌ی خود او همواره زندگی ایلاتی یا کولی وار بسیار مرفهی را در اغلب کشورهای نو قاره‌ی اروپا و آمریکا ادامه داده تا سال ۱۹۴۹، که سرانجام مقیم ایالات متحده آمریکا شد و تا پایان عمر یعنی ۱۹۸۷ در همان منطقه (جزایری در سواحل شرقی آمریکا) به زندگی و نویسندگی خود ادامه داد. بورسنار آثار خود را عمدتاً به زبان فرانسه نوشته است. او اولین زنی است که پس از گذشت سیصد سال از ایجاد فرهنگستان در فرانسه به عضویت آن انتخاب شد. (۲) در مورد خلق آثارش، تا اندازه‌ای تحت تأثیر هنری جیمز نویسنده انگلیسی آمریکایی الاصل و ویرجینیا ولف نویسنده انگلیسی بوده اما در واقع با آگاهی کافی در مورد انسان، اساطیر، تاریخ و جامعه شناسی ویژگی خاص خود را در آثارش به ثبت رسانده. از بورسنار سه رمان، دو مجموعه داستان، یک مجموعه شعر، تعدادی ترجمه، چندین سناریو و نمایشنامه و مقالات بسیاری به جا مانده است:

مهمترین آثاری که موجب شهرت این نویسنده شد عبارتند از: خاطرات آدرین (رمان تاریخی ۱۹۵۱)، داستانهای کوتاه شرقی (مجموعه داستان ۱۹۶۲)، اثر سیاه (رمان ۱۹۶۸)، که این آثاری جایزه فمینا (Femina) را نصیب او کرده و سرانجام «ابدیت» که پس از مرگش در سال ۱۹۸۸ انتشار یافت. این کتاب بخشی از مجموعه «هزارتوی جهان» محسوب می‌شود. بخش‌های زیادی از زندگی شخصی و خانوادگی نویسنده در رمان «خاطرات خدائی» ۱۹۷۴ "Souvenirs Dieux" منعکس است. سبک کار بورسنار نوعی از رئالیسم کلاسیک است همراه با وسعت نظر و آزادی بسیار. هم در اندیشه انسانی و تفکر تاریخی واسطوره‌ای و هم در کار برد کلمات مهجور در زبان فرانسه. ترجمه حاضر تحلیلی است از افکار و عواطف انسان. انسان‌هایی که برای انتقال تصویری از واقعیت وجود خود، مدام باید از تخیلاتشان بهره بگیرند. به عبارت دیگر از بقای آنها به جز گریز از حقیقت نیست. اگر ادبیات را انعکاسی از حقیقت حیات انسانی بدانیم این داستان یقیناً بر همین اساس تنظیم شده و در نتیجه از آثار ماندنی در ادبیات معاصر فرانسه محسوب می‌شود. فضای داستان اوائل قرن اروپا است و ماجرا در طول سفری مشترک و در شبی طولانی اتفاق می‌افتد. شخصیت‌ها در ارتباطی دائم با افکاری ناشی از گذشته‌ای تعیین کننده و آینده‌ای موهوم هستند. «شب زفاف» است اما نه شناخت واقعی در کار است و نه اشتیاقی. هر یک از این افراد در عالم خود سیر می‌کند و لزوماً در پی ایجاد ارتباط نیست در هر صورت داستانی است که اگر نتواند پاسخگوی بسیاری از پرسش‌های ما در مورد ارتباطات پیچیده انسان‌ها باشد، یقیناً ما را به مکت روی معضل‌هایی از این دست درجوامع خودی وادار می‌کند.

شاید مدت‌هاست وقتش رسیده که از خود پیرسیم کجای کار ایراد اساسی دارد و باید از بیخ و بن دگرگون شود؟ در فرصت‌هایی به تنظیم مجدد «باورها» پردازیم و بدانیم با شناخت کمی که از خود و دیگران داریم، اگر در مقاطع مشخص عمرمان، برای انتظاراتمان مرزی معین نکنیم، کوشش در ایجاد ارتباط انسانی از امروز هم ناموفق‌تر و روابط ملال انگیزتر خواهد شد.

شهرلا حمزوی

او زن دیگری بسازد. موجودی که او به جایش نیاورد. انگار عادت به زندگی با بیگانه‌ای باید با او عجین می‌شد. یا اصلاً پیشاپیش، باید تجسمی از این موجود می‌شد... اما مرد جوان، با تجربه بیشتر، برای عواطفش و آن چه موجب می‌شد مجنوب این دختر جوان شود درک داشت، گویی می‌دانست سرنشست محتوم دخترک در این دگریدیسی، ابتذال است و بس. درست نکته‌ای که موجب مجنوب شدنش می‌شد، می‌رفت تا قطعاً فنا شود. دخترکی را شناخته بود که ترکیبی از صفا و محسوس شدن‌ها بود و در فضایی از جوانی زلال و

سفر ماه غسلشان بود. قطار به سمت سوئیس می‌رفت. زوج جوان در کوچه‌ای ریزو شده نشسته و دست‌های هم را گرفته بودند. سکوتی بر آنها سنگینی می‌کرد. به هم علاقه داشتند، یا چنین تصویری کردند اما علاقه یا عشق در هر یک متفاوت از دیگری بود. عشقی بود که بیشتر به لحاظ اثبات نکته‌ای به کار می‌آمد: چقدر به هم کم شباهت داشته و در واقع ربطی به هم نداشتند....

زن جوان، مطمئن و در مرز خوشبختی به نظر می‌آمد و همزمان از زندگی جدیدی که در آستانه آغاز آن بود بیمناک... بیم آن داشت که زندگی از

در مراحل بعد باید موجودی را مجسم می‌کرد فاقد جذابیت، بی‌قواره و حقیر شده در روند زندگی نازل زناشویی و سرانجام همه‌ی آنچه از او زنی مانند سایر زن‌های ساخت. ساعتی بعد دخترک را در آغوش می‌گرفت و نابودش می‌کرد. آیا لحظه‌ای کافی بود؟ لحظه‌ای تعیین کننده از در آغوش فشردن و کام گرفتن. قلباً احساس می‌کرد جنایتی در شرف تکوین است. بعد به نظرش آمد تمایلات شهوانی هم از وخامت اوضاع نمی‌کاست. چرا که اساساً مرد در خود اشتیاقی نسبت به این موجود نمی‌دید یا حداقل کششی بیشتر از زنی دیگر برایش نداشت. سپس از خود پرسید در همین لحظات دخترک به چه فکر می‌کند و آیا به همین مسایل می‌اندیشد؟ یا اساساً اندیشه‌ای در سر دارد؟

خوب زن‌های زیادی بودند که به چیزی فکر نمی‌کردند! اما آیا او زنی سهل اندیش بود که در زندگی انتظار کشف رازی داشت؟ زندگی که در واقع تکرار مکرات بود؟ آیا زمانی می‌رسید که زن شادکامی را در آغوش معشوقی دیگر جستجو کند. شادکامی که نه او می‌توانست ارزیابی اش کند و نه دیگری؟ چرا که خوشبختی و شادکامی از آن کسی نبود... به افکارش ادامه می‌داد: آیا اساساً شادکامی بشر را، دخترک فقیره‌ای چک در کیف بغلی می‌دید که هر آن می‌شد نقدش کرد؟! اگر زن به زندگی چنین نگرشی داشت، او آیا از نوع چک بی محل محسوب نمی‌شد؟! از فکر اینکه روز بعد دخترک متهم به کلاهبرداری اش کند دلش می‌خواست بخندد... سرش را بلند کرد و در آینه نگاهی به خود انداخت. ریخت و قیافه خود را برای سفر مناسب نیافت و در دل از دست خود دالخور شد. اما یقیناً دخترک او را خوش تیپ می‌دید. از این بی سلیقه‌ی هم خوشش نیامد! بعد به نظرش آمد زندگی مانند همین قطار از میان مناظر متنوع آینده می‌گذشت. از طرفی دیگر توالی روزهای یکنواختی را مجسم می‌کرد که مثلاً سر زدن به خانه پوستی می‌توانست تنوعی کامل محسوب شود. بعد مجمع مردانه‌ای را مجسم کرد که در آن با بی پروایی پشت سر سایر زنان صحبت می‌شد... او کیف می‌کرد، و یقیناً وقتی خود هم حضور نداشت صحبت از همسرش می‌شد. و بعد: بچه‌دار خواهد شد؟ البته که بچه خواهند داشت. سعی کرد حمله مجسمش کند. فکر کرد پسردارش خواهد کرد و دخترک از حاملگی چه شادمان خواهد شد. حتی اگر حاملگی از شکل قواره بیندازش و دچار تهوع شود و بعد: پسری که در طفولیت دوستش دارد، سرگرمش می‌کند اما بعدها دچار چه اشکالات اجتناب ناپذیرشان می‌کند. نگران سلامتت می‌شوند، ملتهب امتحاناتش و در گیر تمهیداتی در جهت تسهیل تر یافتن شغل و همسرش می‌شوند. چه بسا بر سر مسایل پرورشش به هیچ توافقی نمی‌رسیدند و مانند سایرین سر همه این‌ها مدام نزاع می‌کردند. یا این‌که به تدریج در نقش خود و زندگی زناشویی و یا پدر مادری، مسخ می‌شدند و تسلیم تمام مطالبی که نزد دیگران مسخره می‌کردند و سرانجام مجاب می‌شدند و پذیرای این زندگی قالبی. زندگی که گویی انسان‌ها را در قالبی متحدالشکل می‌ریزد و می‌سازد. گواين‌که اصلاً می‌شد همه‌ی این چیزها اتفاق نیافتد و در عوض انواع دیگری از خوشبختی که انسان ابداً به دنبالش نبوده، سر زده از راه برسد و دمار از روزگار در آورد... مثلاً می‌شد که زنک بمیرد. مرده‌اش را مجسم می‌کرد... او را خفته در تابوت و در پس، قدی سفید



یا گرفتار آینده نمی‌بود چه دلچسب می‌شد! اگر سایه این نور بر زمان حاضر سنگینی نمی‌کرد و ما عملاً بین بازیگری گذشته و استقبال از آینده نبودیم چه عالی می‌شد؟ یادش آمد که خیالاتی از این دست اساساً در کنار زندهای دیگر هم به ذهنش خطور می‌کرد اما حالا چطور؟ باید نتیجه‌ای می‌گرفت: این زن جوان مگر چه چیز از معیارهای معمول کم داشت؟ معیارهایی داشت که هر کدام برای ایجاد احساسی از خوشبختی کافی می‌نمود پس باید او هم در تجسم و حتی به تصویر در آوردن این خوشبختی مصمم می‌شد باورود ناگهانی به داخل توتل وادار به صحبت شدند. انگار تا آنوقت دخترک سکوتشان را به حساب تماشای مناظر می‌گذاشت و حالا باید به حرف می‌آمد:

- ژرژ به چه فکر می‌کردید؟ مرد جوان انگار غافلگیر شده باشد تکانی خورد و به خود آمد لطافتی به لحنش داد که خود خیلی پسندید و گفت: به شما، دوست عزیز

بعد به نظرش آمد که با تکرار این مطلب هر چند مبتذل، گویی به نوعی وادار به پذیرش عشق به این زن شده. برای حسن ختام جمله‌ای که به زبان آورده بود بوسه‌ای بر پیشانی دخترک زد و ساکت شد. زن جوان که انگار خجل از سکوت خود می‌شد یا آن‌که توانش را نداشت باز سکوت کند، یکباره اطلاعاتی در مورد هتل محل اقامتشان را جویا شد و ساعت دقیق ورود و ترتیب حمل بار را می‌خواست بداند. و ادامه داد که: طفلك مادر اميدوارم قدری آرام گرفته باشد. ژرژ متوجه شدیدی مادر وقت سفرمان چقدر غم داشت و چگونه جلوی ریزش اشکش را می‌گرفت؟ طفلك... حالا دیگر حساسی از گرونویل (فرانسه) نپوشیده‌ایم. اما همین بازگشت به گذشته تداعی معانی دیگری در ذهن مرد جوان می‌کرد: تصویر زنی در ذهنش جان می‌گرفت. معشوقی که خود ترکش کرده بود و حالا با شگفتی می‌دید به یادش می‌آورد. می‌خواست بداند آیا آن زن در نبودش اشک ریخته؟ یا جلوی ریزش اشک خود را گرفته؟ بهر حال از زن دیگر زده شده بود. زندگی با او را به مثابه عکس‌العملی احساسی در خود می‌دید. عکس‌العمل در مقابل انسانی که زیاده از حد به او عشق می‌ورزیده... اما به این ترتیب جدایی از او آسان انجام گرفته بود. به زعم خود با این کار پیش‌گیری از روزگاری می‌کرد که تلخی و ناکامی، واقعیت وجودشان را دریابد... دریافت واقعیت آن هم در زمانی که برای برخورداری از گذشته‌ای مشترک بسیار دیر شده باشد. مردک اما، حالا به او با لطافتی خاص می‌اندیشید. بدن تجریده کرده این زن در سن کمال را به تجسم می‌آورد. چشمان آرامش را به یاد می‌آورد. چشمانی که دیگر مدتها بود شگفت زده نمی‌شد. بعد به یاد کاربرد زبان زن افتاد. کاربرد کلماتی که آن روزها رنجش می‌داد. زمزمه تصنیف‌های مبتذل مد روز، آن هم به هنگام صرف غذا یادش می‌آمد در تمام این‌ها که از روی خود پسندی یا هر چه بود، اما رنگ نیازی به تجدید نظر در آن‌ها نمی‌دید... مردک حالا همه این مقاطع هم زیستی مشترک چند ساله‌اشان را با اغماض از نظر می‌گذراند. انگار این اغماض به لحاظ از دست دادن بخشی از خاطراتش بود یا دچار نوعی نسیان می‌شد. اطمینان به آن که بازگشت به آن زمان‌ها در کار نبود، موجب می‌شد در مورد کیفیت و نوع خوشبختی در آن ایام، سختگیری کمتری به خرج دهد. در آن سالها با زن به پروانس و ایتالیا سفر کرده بود. یادآوری سنجش‌هایی از سفر که آن

می‌دید، خود را سرایا سیاه پوش و به مثابه جلوه‌ای با شکوه از نگون بختی آن هم برای زنان میان سال می‌دید! سیاه به تنش برانزده می‌نمود، اما از عدم احساس خود به همسرش چندشش شده. انگار از عزا داری خسته می‌شد! در عین حال فکر کرد می‌شد که خودش هم از بین رفته باشد مثلاً از يك حصبه و در طول سفری به الجزایر یا اسپانیا. بعد فکر کرد زنک چگونه خود را در راه پرستاری از او فدا و فنا خواهد کرد و این مهم بعدها بر روی افرادی که به دنبال ازواج با بیوه‌ای چون او هستند چه اثر خوبی خواهد گذاشت... منتها بعد به این نتیجه رسید که چون این زن هرگز قبل از او به مردی دل نبسته، تصور می‌کند حالا که عاشق شده و با مرد دلخواهش ازواج کرده به برنامه بعدی نباید تن دهد. به فرض که شوهرش در الجزایر از بین می‌رفت... او نیاز به جایگزینی مردش نداشت در واقع راهی جز پناه به مادرش نمی‌یافت. از این‌که دخترک را بی پشت و پناه می‌گذاشت از خود دلخور شد! گویی قضیه قطعی است، و او مسئول این ماجرا! اما مگر نه آن‌که با ازواج با دخترکی که شناختی از او نداشت، به مقدار کافی بارمستولیت را بدوش می‌کشید؟ دیگر این افکار چرا؟ اما راستی چرا دخترک تن به ازواج با دیگری نداده بود شاید توضیحاتی باید داده می‌شد. به تدریج احساسی از رقت به او دست داد. به خود آمد ولی همزمان با احساس عطفی عظیم دچار یاسی شدید شد... به شامبری می‌رسیدند. زنک به دنبال طرح مطلبی بود اما در واقع چیزی برای گفتن نداشت. احساس می‌کرد وجودش به خوبی خود توجهی را جلب نمی‌کرد پس باید به دنبال نکته‌ای می‌رفت تا بلکه دسترسی به آن انگیزه‌ای می‌شد... در کیفش را باز کرد. نوگرددن بندش را در آن دید. دلش می‌خواست آنها را نشان شوهرش دهد اما بعد فکر کرد شاید در دل مسخره‌اش کند... چون نباید بی‌جهت در کیف را باز می‌کرد، دستمالی از آن بیرون کشید و سپس به منظره اطراف چشم دوخت. گاهی با نگاه به شوهرش، در می‌یافت که او آنقدرها جذاب نبود... اما زن بی اختیار و در تخیل خود زیبایی می‌ساخت. این اولین روز باید همان می‌شد که به خود وعده داده بود تنظیم دلخواه جزئیات را به عهده تخیلاتش می‌گذاشت! به همین حساب حتی غذای بسیار متوسط رستوران قطار را خوشمزه می‌یافت و تزئین چراغ‌های قطار را با آن آباژورهای صورتی تمسین می‌کرد! شب از راه می‌رسید و دیگر به سختی می‌شد خانه‌های کنار جاده را تشخیص داد. خانه‌ای نبود که دخترک در خیال، خود و شوهرش را در آن خوشبخت نبیند. در این افکار تا آن چاپیش می‌رفت که یاد اولین بگو مگرها بر سر تزئین خانه می‌افتاد. ولی مرد جوان در عالم خود و افکار دیگری بود. با فرا رسیدن شامگاه و توجه به پنجره‌هایی که کنار خط آهن به تدریج روشن می‌شد، از خود پرسش‌هایی داشت. آیا ساکنین این خانه‌ها که این چنین غیر محتاطانه کنار جاده قرار داشتند، حسرت مسافری قطار را نداشتند. آیا زمانی نمی‌رسید که این‌ها به وسوسه بالا پریدن در قطار و رفتن تن دهند؟ رفتن به سمت آتیته‌ای با ویژه‌گی‌های از پیش تعیین شده؟ بعد ناگهان بر آن شد تا عصاره حیات لحظات حال را دریابد. هوشیارانه با خود گفت باید از لحظات لذت برد لحظاتی که تکرار نمی‌شد و باز با خود اندیشید که در واقع اغلب این لحظات زندگی اگر در گرو گذشته

روزها عذابش می‌داد حالا اشک به چشمانش می‌آورد و منقلبش می‌کرد... مناظر زیبایی آن زمانها موجب اشمعزاز این لحظات می‌شد. چه شد که آن دوران سر رسید و نوبت به هم خوشدن‌ها رسید و بعد هم دلزدگی‌ها تا با خود نتیجه گرفت که تنها لذت باقی موجود در ارتباط با این زن، در قطع رابطه با اوست! اشک‌های او را دیده بود. از این‌که آنقدر مورد علاقه‌اش هم بود احساس غرور کرده بود. روزی که ازواجش را خبر داده بود، به یاد می‌آورد و حتی از این‌که خبر موجب رنجش زن می‌شد به خود باایده بود. بعد با غیظ به یاد آورد که اشک زن‌ها زودتر از بزکشان خشک می‌شود! مدتی بعد زنک در معیت مردی در رستورانی، شبی دیده شده بود. البته حالا می‌دید که به او دیگر کینه‌ای ندارد. هر دو کار درستی کرده بودند. باید زندگی‌شان را از سر می‌گرفتند. اما آن زن حالا کجا و با کی بود؟ لابد کسی را از مدتها پیش در نظر گرفته بود. یعنی از همان زمانها که با او بود؟ از فکر این‌که اشک‌ها تظاهر بوده، یکباره خشم وجودش را در خود گرفت. اصلاً چه بسازن آرزوی قطع رابطه با او را داشته و از هفته‌ها پیشتر خود پی فرصت مناسب برای ترکش بوده؟ متوجه می‌شد که باید به هر قیمتی شده چند ساعتی فراموشش کند. کوششی کرد و با شدت تمام خود را از وجود آن زن رها کرد و به زن جوان پاسخ داد: «نگران نباشید. فردا در گراند هتل نامه‌ای از مادرتان دریافت می‌کنید. البته از رفتن شما غمگین شدند اما تا ماه بعد ما برگشته‌ایم و از آن پس در کنارشان خواهیم بود» بعد هم در ابراز احساسات نسبت به مادر همسرش سعی کرد غلو کند. تا سرانجام به یاد آورد که در واقع شناخت کمی از این خانم دارد! اما باز منطقاً به این اندیشید که البته عدم شناخت همواره دلیلی برای عدم علاقه نیست. دخترک در پاسخ گفت: چقدر شما خوبید بعد هم دست همسرش را در دست گرفت مردک از صفت نداشته‌ای که به او نسبت داده بود، خود را مغرور می‌دید. اما در عین حال از این‌که فاقد آن بود تاسف می‌خورد. سپس دخترک سر بر شانه‌اش گذاشت. از این روزی که نمی‌شد آن را عادی تلقی کرد خسته شده بود. همزمان آن را در هاله‌ای از توهم و تخیل خود بخشی از مراسم ازواجش می‌دید. دید سنجشی که تکرار نخواهد شد. و فقط مدتی مدید. فکرش را می‌کرده. مرد جوان دست‌هایش را نور شانه‌های او انداخت و پشت گردنش را بوسید. موهایش بور بود. موهای آن دیگری هم طلایی اما رنگ شده بود. یادش آمد که زمانی به آن دیگری می‌گفت از زن سبزه

خوشش نمی آید. این نوع وفاداری در سلیقه هم به نظرش عجیب غم انگیز آمد! صحبت‌های ایجاد کردند و در باره مطالبی بی اهمیت به گفت‌وگو پرداختند. مطالبی مانند پدر مادر دخترک که البته برای مرد معنایی نهان می‌یافت. معنا و ارزشی که او باید به تدریج درک می‌کرد و خود را علاقمند به خانواده‌ای نشان می‌داد که متعلق به او نبود. او که خود خانواده‌ای نداشت باید از این پس از تمام وقایع تولد تا فوت، در خانواده دیگری به وجد و خشم می‌آمد! بعد به نظرش آمد در صورت پذیرش همه این پدیده‌ها، آنقدر به هم نزدیک می‌شدند که شبیه برادر خواهری که سرانجام سرنوشت بسیاری زوج‌ها می‌شد! به عبارت دیگر سلیقه‌ای مشترک از عادات خورد و خوراک گرفته تا عقاید سیاسی را باید می‌پذیرفت... در واقع مخالفتی هم نداشت سی و پنج ساله بود و مگر تا بحال چه کرده بود؟ تابلوهای کشیده بود ولی آنقدرها که آرزو می‌کرد موفق نبود یا اگر موفقیت‌هایی کسب کرده بود آنقدرهم که فکر می‌کرد لذتی برایش در بر نداشت. حالا می‌خواست مانند شناگری خود را بدست جریان آب بسپارد و بگذارد امواج در نهایت ملایمت او را به هر سو ببرد. به نظرش آمد با چه بی‌حالی به این زندگی عادی و آسان تن داده است. نوعی از زندگی که برای دیگران کافی می‌نمود اما برای او ارضایی در بر نداشت. از این پس باید به نقاشی برای سرگرمی خود ادامه می‌داد. باید سرمایه و ثروت خود را به کار می‌انداخت باید میهمانی می‌داد و خلاصه به دنبال خوشبختی از نوع متداولش می‌رفت... از نوعی که گمان می‌کرد از آن فاصله گرفته، خوشبختی در ارتباط با همه معیارهای سنتی و خانوادگی بورژوازی. به خود وعده تعطیلات کنار دریا می‌داد و هم تعطیلات تابستانی در بیلاق. منظره‌ی بازی بچه‌ها در روی چمن را مجسم می‌کرد همسرش را می‌دید با حوله حمامی بدور خود و نشسته بر سر ایوان. زیبایی در حد کمال زن را در چنان وضعیتی و به هنگام ریختن چای بخصوص پیش چشم می‌آورد دخترک از حرکت قطار منقلب بود. به همین جهت کلاهش را بر داشته بود. مرد جوان در مورد موهای او در دل داوری می‌کرد: آرایش آن را نمی‌پسندید و با خود می‌گفت باید تغییرش دهد. آرایشگر لورا با سلیقه‌تر بود. باید او را به آنجا می‌برد. بعد سردش شد. بلند شد تا پنجره را ببندد. اما با این تفکر که هر طور شده باید خود را مراقب همسر جوانش نشان دهد دوباره نشست. از او سؤال کرد که هوای بیرون اذیتش نمی‌کند. بعد هم برای کمک به او سعی کرد در شیشه‌ای که گیر داشت را باز کند. شیشه جزو لوازم آرایش همسرش بود. غروب آفتاب انگار می‌شکفت و مانند بادبزن دستی زنانه‌ای آرام آرام باز می‌شد. آرامش این لحظات او را به زمانهای اولیه دوران نامزدیشان باز می‌گرداند. ناگهان دخترک به نظرش وجودی بسیار عزیز و ذی‌قیمت آمد. در واقع آینده آنها در دست این زن بود. یعنی شرایط زندگی آنو در آینده بستگی به وجود زن داشت شرایطی مانند به وجود آوردن فرزند که منحصراً بستگی به زن دارد. گفتگو اولیه‌شان برای مرد اطمینان بخش شده بود اما بتدریج روند کار توالی خود را از دست می‌داد و به تناوب باز سکوت جایگزین آن می‌شد. مرد می‌ترسید که این مرز متزلزل بین سخن و سکوت از میان برود و او با درون خود باز در خلوت بماند و یاد آن دیگری. قطار جهت بازرسی گمرک متوقف شد. اینو هم از این که روند

حرکت و توالی سکون درونشان دچار وقفه می‌شد احساس سبکی‌الی کردند. درها باز شد. ابتدا مرد جوان پیاده شد و دستش را بطرف دخترک دراز کرد. او بر روی سکوی ترن جستی با چابکی زد و مرد از این موضوع مغرور شد. احساس کرد دخترک دیگر جزو متعلقات اوست. مراحل بازرسی سریع انجام شد. کارمندان گمرک توجهی نهان به زن جوان نشان می‌دادند. به این ترتیب مرد احساس غم کمتر و غرور بیشتر می‌کرد! چند ساعت بعد به مونتروی سوئیس رسیدند. اتوبوس فرودگاه آنها را به هتل رساند. جلوی در ورودی مستخدمین هتل چمدان‌های آنها را تحویل گرفتند. یکی از مدیران هتل آنها را به اتاق‌ها هدایت کرد از آنها حتی پرسید طالب یک اتاق هستند یا بیشتر؟! وقتی آنها در پاسخ تردید کردند مدیر هتل خیلی آرام از آنها بزر شد. ژرژ سرش را به سمت همسرش بلند کرده، نگاهشان با هم تلاقی کرد. آنگاه پرسید:

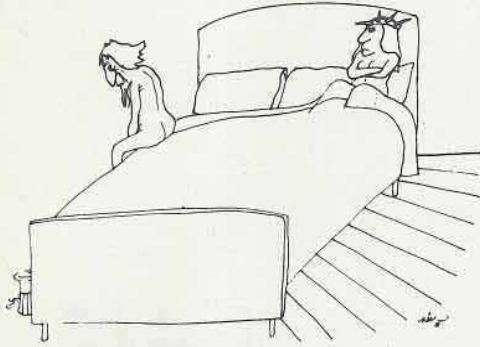
همین اتاق را بگیریم؟

البته اگر شما هم بخواهید. اتاق بزرگی بود با تختی دو نفره که از شدت سفیدی و پاکیزگی تقریباً زننده می‌نمود! مدیر هتل باز به نزدشان برگشت. ژرژ گفت: همین اتاق برای ما مناسب است. به نظرش آمد چهره مرد را هاله‌ای از طنز و تمسخر برای لحظه‌ای پوشانده. چمدانها را به اتاقشان آوردند. زن جوان مقابل آئینه نشست بود و سر گرم برداشتن کلاه و در آوردن دستکش و پالتو بود. احساس می‌شد این حرکاتی است که قاعدتاً در اتاق خودش مکرر انجام می‌داده و به نوعی برایش اطمینان بخش است یعنی در واقع ادامه همان عادات است. ژرژ برچونجا کردن چمدانها نظارت می‌کرد و به بررسی بند چرمی نور این‌ها سرگرم شده بود بعد پیشخدمت‌ها رفتند و آن دو تنها شدند. ژرژ نگاهی به دخترک انداخت و این موجود به نظرش زیادی بلند و باریک آمد. گویی دختر بچه‌ای بود که سریع قد کشیده بعد نگاهی به آئینه انداخت که به نظرش آمد با ارائه تصویری نوگانه از زن جوان امتیاز تک بودن همسرش را از او سلب کرده! زن به موهایش شانه می‌کشید. دست‌هایش را بالا برده بود و به این ترتیب گردن جوانش را در معرض دید می‌گذاشت. مرد بی‌کلامی او را در آغوش کشید سرش را به عقب برده و لیانش را به شدت بوسید. زن بوسه را پذیرفت اما پاسخی به آن نداد و فقط گفت: ژرژ خواهش می‌کنم... مرد نفهمید که او از روی تعارف یا خودداری چنین می‌گوید. این بود که از او قدری فاصله گرفت و پرسید: از من دلخور نیستید؟ زن با علامت سر پاسخ منفی داد. مرد در آن لحظات تقریباً آرزو می‌کرد زن به او علاقه‌ای نمی‌داشت. دلش می‌خواست این علاقه را خود به دست می‌آورد و در واقع خود به او دست می‌یافت. زن شروع به بازکردن لباس‌های زیر کرد که موجب می‌شد مرد به بدن او بیاندیشد. چون در این جمع آوری‌ها کاری نبود که او انجام دهد خود را معذب تر از زن احساس می‌کرد. به همین دلیل به او گفت می‌روم در سالن هتل قدری روزنامه ورق بزنند و بعد با نوعی احساس عذاب در لحنش که از خود دلخور می‌کرد، اضافه کرد که تا ساعتی بعد باز می‌گردد. زن جوان با حرکت سر پذیرش خود را اعلام کرد. سرش را طوری تکان داد که او حمل بر نوعی حرکت نوازشگرانه کرد. بعد به دخترک نزدیک شد و این بار بطور گذرا بوسیدش و از اتاق خارج شد. در سالن ورودی هتل سیگار برگی روشن کرد و

نشست. دلشغولی ذهنش جای خود را به خلاء می‌داد. سعی کرد بیاد آورد اطاقشان طبقه سوم است یا چهارم و بعد با دلزدگی به یکی از تابلوهای نقاشی ناتمامش فکر کرد و بعد کشف کرد که نام یکی از شخصیت‌های بالزاک را به یاد نمی‌آورد! کوشش کرد به ترتیب حروف الفباء همه را به یاد آورد و دست آخر به این نتیجه رسید که کل مطلب مهم نبود! سرانجام حافظه‌اش باز گشت: لورا تازه در یک کمپانی سینمایی استخدام شده بود و باید نقش خانم سرریزی را بازی می‌کرد. اما راستی خانم سرریزی در آثار بالزاک کی بود؟ جایش را عوض کرد و مقابل میزی که روزنامه‌ها رویش قرار داشت نشست. سرمقاله‌ی روزنامه «ژنو» را دو باره پشت سر هم و با دقت و فشار به خود خواند اماندگ و فهم مطلب برایش مشکل بود. آخرین خبرها حاکی از این بود که از خلبانی پس از پرواز روی اقیانوس اطلس استقبال پرهیجانی انجام گرفته است. دلش نمی‌خواست جای آن خلبان بود. خبر بعدی این که اپیدمی آبله مرغان در آلمان اعلام می‌شد. او واکنس زده بود. بعد صحبت از تنزل واحد پول آن ملک بود که او هم در آن سهیم می‌شد. روزنامه را کناری زد. در مقابل وسوسه بازگشت به اتاق باید مقاومت می‌کرد. با خود گفت وقتی سیگار برگ تمام شود باید بروم و دخترک را غافلگیر کند. بعد شروع به بالا و پایین راه رفتن کرد. سعی کرد با توجه به آگهی‌هایی که به دیوارها نصب شده، خود را سر گرم کند. بعد برای آنکه کاری کرده باشد، فنجانی چای سفارش داد. از این که چای را دیر آوردند از پیشخدمت دلخور شد. ساعت هتل یازده ضربه را می‌زد. برخاست و در آستانه در سرسرا به زن‌هایی که لباس‌های شب یقه باز بر تن داشتند نگاهی انداخت و یاد لباس‌های لورا افتاد که چقدر برایش گران تمام می‌شد و هزینه بر می‌داشت آخرین صورت حسابی که پرداخته بود را به یاد آورد و از قطع این رابطه به خود تبریک گفت! بعد صحنه‌ای از پای مرمرین لورا که از تخت آویزان می‌شد یادش آمد طوری تحت تاثیر این صحنه در خیالش قرار گرفت که سعی کرد از آن به منزله‌ی انگیزه‌ای برای تحریک به این دیگری استفاده کند! احساس کرد لحظاتی دچار رخوت و ضعف جسمی شد. آنرا پشت سرگذاشت. عقربه ساعت یازده و ربع را نشان می‌داد ژرژ برخاست و نگاهی درآئینه به خود انداخت و خود را به طرز مضحکی رنگ پریده یافت. برای روبرو نشدن با دربان هتل از رفتن با آسانسور صرفنظر کرد و پله‌ها را آرام بالا رفت اما انگار با کلفتی کوشش باید راه را طی می‌کرد. خستگی ناشی از طی چهار طبقه بهانه‌ای برای طیش قلبش بود. وقتی مقابل در اتاق هتل رسید توقف کرد و از خود پرسید در بزند یا نزند. بعد ضربه‌ای ملایم به در زد و سپس محکم‌تر هیچ جوابی نیامد. پس از لحظه‌ای دستگیره را بیچاند در قفل نبود آن را آرام باز کرد اطاق نیمه تاریک بود و چراغ‌ها خاموش. آن طرف، ته اطاق تنها پنجره مابین تاریکی اطاق و تمام دنیای خارج از آن ایجاد ارتباط می‌کرد. داخل شد. زن ظاهراً خوابیده بود. انگار می‌خواست کمترین جا از تختخواب را اشغال کند. خود را جمع کرده بود. ژرژ گفت: من هستم. بی صدا به تختخواب نزدیک شد و نجوا گفت: ژانین قدری جا برایم باز می‌کنی؟ زن دستش را از زیر لصف در آورد و دست او را گرفت سپس ژرژ دور شد و سرگرم در آوردن لباسش شد. به نظرش کل این حرکات را

بارها از خود در آورده بود. صحنه از همان نوع بود و وضعیت هم همان. اطاق هتلی بود و زنی در رختخواب انتظارش را می کشید و او لباسش را در می آورد. تشابه صحنه ها به نظرش غم انگیز آمد و همزمان متعجب از این که آیا باید انتظاراتی دیگر می داشت؟ بعد فکر دیگری به ذهنش آمد و موجب شد لبخندی بزند: انسان به همه چیز عادت می کند و با آن خو می گیرد حتی با روند زندگی. ده سال بعد خود را تجسم کرد که در همین روند زندگی حتی خود را خوشبخت احساس خواهد کرد! بعد نگاهش به دریاچه افتاد دریاچه از نور با قایق های غرق نور و تپه ماهورهای اطراف خود و خانه های فروزان، هم چون چشم انداز وسیع زیبا، هنرمندانه دردل شب جلوه گری می کرد. باید به بالکن می رفت و به این منظره چشم می بوخت. درک این را داشت که بداند این جا با همه زیبایی فقط نقطه ای و گوشه ای از جهان است، در پس این کوهها، دشت های دیگر، اقلیم های دیگر و سر پناه های دیگر در کار بودند و مردان مردد دیگری در کنار رختخواب زنی که برای اولین بار بدنش را در اختیارشان می گذاشت. و سرانجام بودند مردانی که کامروایی را در تنش تنها نمی جستند ناگهان احساس عمیق برادرانه ای به این آدمها کرد. به نظرش می آمد اینها هم در زندگی به پنجره ای تکیه کردند که بروی شب باز می شد. در دل شب آیا می شد شنا کرد یا قایق راند؟ مردان و زنان در فضا هایی خود ساخته درآمدو شد بودند فضا هایی در چارچوب خانه هایشان، لوازم خانه شان و خلاصه تمام آنچه در واقع کمترین وجه مشترکی با ماهیت جهان نداشت اما انگار آدمها فضای زیست شان را در خود و با خود دارند، هر کجا که بروند. مثلاً در این شامگاه آدمها خوش داشتند در فضای عشق آلودی به روی دریاچه بلم برانند. دریاچه (۱) شده بود میعادگاه زوج های جوان. آنگاه ژرژ دچار رقت احساس شد و اشک به چشمانش آمد. دریاچه رها از همه گونه ارتباطات بین خود و آدمها موجودیتش را به ثبت می رساند. و زیبایی منظره ای موجود باید مانع هر نوع تفسیر و توصیف اضافی می شد. او هم باید حضور در این صحنه را می دید و لذت می برد. در طی دورانی طولانی آیا امکان داشت انسانها پی نبرده باشند که در واقع ایجاد ارتباط با زیبایی نتوان کرد؟ که انسانها توان آمیزش عمیق با یکدیگر را ندارند و هرگز به کته وجود هم رخنه نخواهند کرد و به عمق هم دست نخواهند یافت. آدمها بر آب های آرام به امید دریافتی از آرامش بلم می رانند. بلم هایی نورانی که تاریکی شب را می شکافت و ظاهراً موجب خوشنودی می شد. اینان نگران بسته بودن این آبها نبودند. از این که دریاچه از هر سو فضایی بسته محسوب می شد رنج نمی بردند. آنها راه به جایی نمی بردند و سمت و سویی نداشتند. اما آدمها به همین بسنده می کردند که مدام نور این کوهپایه ها بچرخند و در پی یافتن رازی در دل سنگ باشند. حتی یکی در این میان نبود که کوشش کند بلکه از پارک رود رن عبور کند. پارکهای که در این دل شب بیش از قطعه ای از سیاهی مذاب محسوب نمی شد. برای یکبار و همیشه به آدمها گفته بودند که زن قابل قایقرانی است. اگر هم بود آنها نباید ترسی می داشتند. می دانستند که ردها هم مانند جاده ها همواره به نقاط شناخته شده ای منتهی می شوند. نقاطی که از پیش روی نقشه جغرافیا روشن است و نقطه گذاری شده. نقاطی که در واقع ادامه ای نقاط دیگر

هستند. اما این آدمها در خود نه وحشت و نه اشتیاق حضور در فضا های دیگر داشتند! چه بسا اساساً فضای دیگری در کار نبود و یا راه گریزی نمی شناختند... این زنان و مردان صرافیه دور خود می چرخیدند و آن هم در محدوده ای بی امید راهی. در دریاچه ای که فقط به سطح آن دسترسی داشتند و زیر آسمانی که راه پرواز در آن بسته بود. سپس ژرژ به خاطر آورد در جایی، مطلبی در باره زمین شناسی می خوانده و به مدت لحظه ای در دناک هم در پی نام مقاله بود. بهر حال مطلب حاکی از آن بود که گلوگاه کوه که از قرن ها به این طرف محل تجمع بقایای آبشارها ورودها بوده، روزی سرشار از سنگ و شن خواهد شد و از آن جز دشتی به یادگار نخواهد ماند. از تصور آنکه این زیبایی هم فنا می شد تسلا می یافت پس تنها او نیست که موجودی فانی است و فقط فعلاً در قید حیات؟! بعد با خنده ای دربرونش از خود پرسید آیا مردان زیادی در شب زفاف به این مطالب اندیشیده اند؟! همانوقت حالت تحقیر نسبت به میدان دادن به این تفکرات در خود احساس کرد. منظره قایق ها خاطره ای زجی را در وینز به یادش آورد که چگونه خوشبختی خود را به طرز مبتذلی در انتظار عرضه می کردند و به نوعی شاید عفت عمومی را جریحه دار! این خاطره در عین حال که مضمزش می کرد او را به افکار و اشتغالات لذت چویانه ای که قاعدتاً در پیش داشت باز می گرداند. گویی بین او و این عشاق ناشناخته نوعی هم خوانی و همدلی نهان پدید می آمد. متوجه شکل گیری اشتیاق در درونش شد. مطلبی که تا پیش از آن از فقدان وحشت داشت و خود را مدام وادار به تعدید انتظار در راستای اشتیاقش می کرد! حالا سرخوش از اشتیاقی که غیرمغ مشکلات بعدی می رفت تا لفظاتی هم شده بر افکارش غلبه کند، از خود پرسید آیا زانین هنوز بیدار است و انتظار می کشد؟ اگر چنین است این انتظار ترکیبی از کدام ترس یا کدام عشق بود؟ ضربه ای به در اطاق زده شد. ژرژ در را باز کرد. صدای خشک و رسمی پیشخدمت هتل بود که می گفت: تلگرافی است برای جناب عالی ژرژ با اجتناب از تماس با پرزیز برقی، کاغذ چهار گوش آبی رنگ را در مقابل نور راهرو کج کرد. بعد صدای همسرش آمد که می پرسید موضوع از چه قرار است. ژرژ صدای خودش را شنید که در پاسخ گفت تلگرافی از دفتر کارش رسیده و اطمینان داد که مطلب مهمی نبود. قفل پشت در را بست. طول اطاق را پیمود و پس از لحظه ای تردید، به بالکن باز گشت و به دیوار تکیه کرد و در دل تاریکی فرورفت. ضخامت کاغذ مجاله شده را در جیب پیژامایش احساس می کرد به طور جدی به تحلیل خود پرداخت. به دنبال کشف احساس آن لحظات در خود بود. استنباط از خودش وضعیتی آسوده و سبکبال بود و منکرش نمی شد این مطلب را صادقانه می پذیرفت و همزمان از خود مضمزش می شد. کاغذ را از جیبش در آورد و متن را رو باره خواند کلمات با حروف درشت حاکی از خبری هولناک بود «ساعت یازده صبح همین روز، لورا خود را به زیر اتوبوسی پرت کرده بود!» ژرژ در دل پرسید او خود ساعت یازده چه می کرده؟ «حال عمومی لورا وخیم است.» به مشخصات تلگرام چشم بوخت ظاهراً غروب همان روز مخابره شده و ساعت زیادی در راه مانده بود. تابحال، بی تردید همه چیز تمام شده است. انگار احساس آن که لورا دیگر رنج نمی برد به ژرژ آرامش می داد. گویی با وقفه در درد و رنج آن زن،



همه درد های جهان متوقف می شد. تلگراف به امضاء پوستی بود که با لورا زندگی می کرد. ژرژ آنزمان ها وجود این زن را به سختی تحمل می کرد. در واقع این دو همیشه از هم متنفر بودند. شاید به جهت آن که زن صادقانه به لورا علاقه داشت. برای لحظه ای دلش به حال او سوخت. سپس از خود پرسید نشانی اش را چگونه یافته؟ به این نتیجه رسید که تنها حاصل کار از ارسال این تلگرام ایجاد عذاب وجدان در ژرژ بود. بعد کوشش کرد در جهت تخفیف این عذاب که او ندای وجدان می نامیدش، به خود قبولاند که این بدبختی فقط اتفاق بود و او در این میان نقشی نداشت و بی گناه است. اما نکته ای مبهم در عمق وجودش درک دیگری از مطلب داشت و آن این که فرضیه اتفاقی بودن تنها شکوه ماندگار در این مرگ را از میان می برد. تنها تجلی از اشرافیت در زنی که زندگی را بسیار سهل می گرفت و تصمیمی از خود در زندگیش نداشت، همین تنها تصمیم به پایان دادن به آن بود. حذف این امتیاز از او در این مرگ منصفانه نبود. کبریته زد و کاغذ را از گوشه ای جلوی آتش گرفت و شاهد سوختنش شد دو ملایم سفیدی برخاست و بعد بود نامرئی شد. انگار جسدی می سوخت و خاکستر می شد. به نظرش لورا با حذف خود از صحنه حیات کامل شده بود و دیگر تکراری از مکورات نبود. از این پس در طول تاریخ زندگیش این زن بخشی از خاطرات ژرژ می شد. بعد فکر کرد برخورداری از خاطرات و اساساً دارای گذشته بودن و همزمان متوقف کردن آن را بر لورا نمی بخشید. این زن با ایجاد وقفه در حیات با مرگ خود تنها راه بازگشت به گذشته را در واقع به ژرژ سد کرده بود. بار دیگر این تفکر غم انگیز را در ذهنش احساس کرد که کارها خود بخود جور می شد. به عبارت دیگر هیچ مطلبی تحقق و تکامل واقعی در خود نداشت. ژرژ وارد اطاق شد. پرده ها را کشید و پنجره را به روی شب بست. باید به ندای زندگی گوش فرا می داد و از فرامین آن اطاعت می کرد حال چه غالب و چه مغلوب. در چار چوب ایمنی حاصل این فضا های بسته و این چار دیواری ها، باید سمت و سوی حیات را می جست و دیگر به خود نمی گفت یا نمی خواست بگوید، این دخترک مردمی که ظاهراً معنویتی در خود نهفته نداشت چه بسا در پی یافتن یک راه گریز به سرای دیگر شتافته بود. و آن را یافته بود. ●



گزارشی از

نخستین مجمع عمومی (انجمن قلم ایران- در تبعید)

خود آماده کرده بودند. که بخش اول شامل تلاش‌های ایشان در زمینه‌ی سمت منشی بین‌المللی و بخش دوم شامل گزارش مالی می‌شد. حدود یک ساعت از این گزارش پیرامون رفتن ایشان به کنگره‌ی «ادینبورگ» به همراه خانم «شیرین رضویان» گردید. که قطعنامه انگلیسی آن در سه صفحه در پیش از نوبت همراه دعوتنامه‌ها ضمیمه گردیده و به همه‌ی اعضاء فرستاده شده بود. که البته این قطعنامه توسط انجمن قلم کانادا و انجمن قلم ایران پیرامون نویسندگان در بند و تحت فشار و آزاردهی فرج سرکوهی با پشتیبانی انجمن قلم کانادا در ادینبورگ به تصویب رسیده بود. بخش‌های دیگر گزارش ایشان پیرامون: تظاهرات در «هاید پارک لندن، تظاهرات در برابر سفارت جمهوری اسلامی در دفاع از فرج سرکوهی، برگزاری شب‌های شعر، تقاضا برای دریافت کمک مالی از انجمن‌ها و مراکز مختلف، سخنرانی ایشان در زمینه‌ی دفاع از سرکوهی و چاپ آن در نشریه حقوق بشر و مسایلی مشابه در گزارش بود.

در هنگام گزارش مالی «خزانه‌دار» اظهار داشت انجمن تاکنون بیش از ۱۰ هزار پوند انگلیس در آمد داشته است. که ۲۰۱۱،۴ (سه هزار و یازده پوند و چهار پنس) آن از طریق حق عضویت اعضاء و بقیه توسط پن جهانی و سازمان‌ها و افراد خیر ایرانی به انجمن کمک مالی شده است.

گزارش منشی داخلی

گزارش عفت دانش پور، در محصله‌های مسایل اعضاء (انجمن قلم ایران- در تبعید) و انتقاد از فضای غیر دموکراتیک درون این انجمن بود. ایشان در ابتدا اظهار داشتند: انجمن قلم جهانی بر آمده از پیشرفته‌ترین و دموکراتیک‌ترین اندیشه‌های اندیشه‌ورزان و روشنفکران است انجمن ما نیز، که جزئی از این انجمن جهانی است باید تمام توان خود را در دفاع از حقوق اهل قلم درون ایران که در سیاه‌ترین و خفقان‌انگیزترین دروان تاریخ بصرمی‌برند نماید. من خود آماده‌ی شنیدن هر نوع انتقاد و پیشنهاد و یاد آوری از سوی تک تک شما هستم. بیش از هفتاد در صد اعضاء انجمن را، اعضاء «کانون نویسندگان ایران در تبعید» تشکیل می‌دهند. گرچه (انجمن قلم ایران- در تبعید) انجمنی است مستقل، با این حال جدایی آن از کانون غیر ممکن است. «کانون نویسندگان ایران- در تبعید» وجدان آگاه و ضریان قلب اندیشه‌ورزان ایرانی است که حقوق‌شان از هر سو مورد هجوم رژیم فرهنگ ستیز ایران قرار گرفته است و ما موظف هستیم که صدای اعتراض نویسندگان و شعرائی در بند را در سطح جهان پژواک دهیم. در طول این مدت کوتاه مسئولیت خود سعی کردم با تک تک اعضاء تماس بگیرم. نامه‌ای، فاکس یا تلفنی نشد که بی پاسخ مانده باشد. اما باید صبر و حوصله کنیم که بدلیل بی‌توجهی به اعضاء و غیر فعال بودن انجمن در سطح داخلی تدریجاً داریم برخی از اعضاء را از دست می‌دهیم. ده‌ها عضو نامه نوشته‌اند که فقط هنگام پرداخت «حق عضویت» و رأی دادن یادای از آنان می‌شود. می‌گویند که چرا ما باید نشریات را ووق بزنیم تا بدانیم در (انجمن قلم ایران- در تبعید) چه می‌گذرد؟ تکروری‌ها و تصمیم‌گیری‌های «منشی بین‌الملل» در گردش امور این سؤال را بر می‌انگیزد پس مفهوم هیئت دبیران چیست؟ من منکر کارهای مثبت ایشان نیستم اما ده‌ها نامه‌ی رسیده از اعضاء، موافق

عفت دانش پور

احمد ابراهیمی، آقای اسماعیل خوبی به دلایل پزشکی در سه روز متوالی نتوانستند در مجمع عمومی شرکت کنند. همچنین از ۲۲ شرکت کننده در مجمع، فقط ۷ تن از آنان از کشورهای مختلف و بقیه را اعضاء مقیم انگلیس تشکیل می‌دادند. در ضمن از این ۲۲ عضو، فقط ۸ نفر از آنان از اعضاء اصلی و اولیه‌ی (انجمن قلم ایران- در تبعید) بودند که عضویت‌شان در کنگره‌ی پراگ توسط پن جهانی به تصویب رسیده بود. پنج تن از اعضاء حاضر در جلسه نیز در ماه‌های اخیر به عضویت انجمن در آمده بودند.

رواست جلسه را آقای سیاست‌گزار بریلیان، و منشی جلسه را خانم شیرین رضویان به عهده داشتند. صورت جلسه عبارت بود از:

۱- گزارش هیئت دبیران.

۲- تصویب اساسنامه.

۳- انتخابات هیئت دبیران تازه.

۴- بررسی نظرات و پیشنهادات.

در پایان روز اول اعضاء حاضر در نخستین نشست همگانی، به اتفاق یکدیگر اساسنامه‌ی (انجمن قلم ایران- در تبعید) را به تصویب رسانیدند. که در آینده‌ی نزدیک نسخه‌هایی از آن در اختیار اعضاء و علاقمندان قرار خواهد گرفت.

گزارش «منشی بین‌الملل و خزانه‌دار»

هیئت دبیران دومین انتخابات پستی مخفی که می‌بایست گزارش خویش را به جلسه ارائه می‌دادند، سه تن بیش نبودند:

۱- آقای دکتر اسماعیل خوبی (رئیس انجمن قلم ایران- در تبعید).

۲- آقای احمد ابراهیمی (منشی بین‌الملل و خزانه‌دار و معاون).

۳- خانم عفت دانش پور (منشی داخلی، مسئول امور مطبوعاتی و معاون).

آقای اسماعیل خوبی، همانطور که در ابتدا اشاره شد به دلایل بیماری نتوانستند در مجمع عمومی حاضر گردند. بدیهی است که گزارشی از سوی ایشان به مجمع داده نشد. آقای احمد ابراهیمی، در گزارش از فعالیت‌ها و کارکردهای

نخستین نشست همگانی (انجمن قلم ایران- در تبعید)، که پس از گذشت سه سال از تصویب آن در کنگره‌ی پراگ و دو بار انتخابات «مخفی» به وسیله پست از تاریخ شنبه ۲۰ آگوست تا دوشنبه اول سپتامبر، در محل «خانه‌ی ایران» در شهر لندن برگزار گردید از اهمیت به سزایی برخوردار است. نخست این‌که سرانجام چندتن از اعضاء انجمن امکان آن را یافتند تا در فضایی باز و دموکراتیک اصول و مفاد مندرج در «پیش نویس اساسنامه» (انجمن قلم ایران- در تبعید) را که بخش‌هایی از آن از متن اساسنامه‌های: (کانون نویسندگان ایران- در تبعید)، (انجمن قلم نویسندگان در تبعید)، (انجمن نویسندگان آلمانی زبان در خارج) وام گرفته شده و توسط هیئت دبیران دوره‌ی اول در سال پیش نکاتی بر آن اضافه یا از آن حذف گردیده بود. طی ساعات طولانی مورد بحث و گفتگو و بررسی قرار داده و بتصویب برسائند.

در دیگر، در فضایی تقریباً دموکراتیک، اعضاء کاندید و به عنوان هیئت دبیران تازه انتخاب گردیدند. گرچه تنی چند بر سر پاره‌ای از مسائل از پیش با هم به توافق‌هایی رسیده بودند با این حال، چون از لحاظ ترکیب و تخصص و نگرش به مسائل صنفی اهل قلم تفاوت‌هایی چشمگیری با یکدیگر دارند امکان پیدایش تحولاتی دیگر را درون این نهاد فرهنگی در آینده‌ی نه چندان دور غیر متحمل نمی‌سازد.

برگزاری مجمع عمومی

در نخستین نشست همگانی (انجمن قلم ایران- در تبعید)، از ۸۰ عضو دعوت شده برای شرکت در مجمع، ۲۲ عضو از کشورهای: (انگلیس، اتریش، آلمان، هلند، سوئد، نروژ حضور داشتند. خانمها: مهرانگیر رساپور (نگاه)، زیبا کرباسی، روح انگیز شریفیان، شیرین رضویان، بتول عزیزپور و عفت دانش پور. آقایان: علی آینه، سیاست‌گزار بریلیان، رضا اغنی، ایرج جنتی عطایی، عباس شکر، منوچهر ثابتیان، ستار لقای، مهدی فلاحتی، محمود فلکی، افشین بابازاده، ناصر فاخته، قاسم نصرتی، امیر حسین مصائبی، شهروز رشید و

رفتن ایشان به کنگره نبودند. حتی خانم «پاترسون» که پذیرفته بود کلیه مخارج رفتن «پرزیدنت» انجمن ما را به کنگره متحمل گردند. به ایشان پاسخ منفی داده بود. با این حال آقای ابراهیمی به محض این که ۱۵۰۰ پوند از پن کمک مالی برای انجمن گرفتند فوری بخشی از آن را اختصاص به شرکت خود جهت رفتن به «ادینبورگ» دادند. بسیاری از انجمن های قلم دیگر زمانی که امکانات مالی ندارند فقط «قطعنامه های» خود را به کنگره می فرستند. همین بودجه را می توانستیم صرف: خیرنامه، صدور کارت عضویت برای اعضاء یا حداقل هزینه ی بلیط بوسه نفر از اعضاء موثر و با تجربه ای که به دلیل عدم امکانات مالی نتوانستند در مجمع عمومی شرکت کنند بنماییم تا با یاری آنان بتوانیم در این موقعیت بحرانی در پیشبرد اهداف انجمن کام های مثبت و موثرتری بر داریم.

انجمن مابیش از هرچه نیازمند انسان هائی در راس این نهاد فرهنگی است که از تحمل و توانایی و ظرفیت و انعطاف پذیری بیشتری برخوردار باشند. اسامی شاعران و نویسندگان ممنوع النام و ممنوع القلم را که به همت و یاری «حقوق بشر برلین» تهیه و برای کنجاندن در قطعنامه یا ضمیمه در ادینبورگ فرستادم اصلاً گزارش نشده، اگر اعضاء «عضو» هستند باید از کلیه حق و حقوق عضویت همانند سایر اعضاء انجمن های مهم جهانی برخوردار باشند. در غیر این صورت باید کتبا دلایل مستدل خود را در رد «عضویت» متقاضیان به آنان اعلام نمایم. امیلوارم اکنون که اساسنامه به تصویب رسیده است معضل نیز حل شود. چندین نامه در باره ی نشست همگانی، از سوی اعضاء فرستاده شده بود. با اجازه ی اعضاء حاضر در جلسه نامه ی آقای میرزا آقا عسگری (مانی) شاعر معاصر ایران در خطاب به نخستین مجمع عمومی انجمن قلم ایران- در تبعید، در مجمع عمومی قرائت گردید.

انتخابات هیئت دبیران تازه

روز نوشنبه، اول سپتامبر، نخستین انتخابات علنی در نخستین مجمع عمومی (انجمن قلم ایران- در تبعید) با حضور اعضاء شرکت کننده در مجمع آغاز گردید آقای اسماعیل خوبی و چند تن از اعضاء در انتخابات شرکت نداشتند. اما نام کاندیدهای مورد نظر خود را نوشته و در اختیار بوستان قرار داده بودند. پس از شور و مشورت طولانی بنا به توافق اکثریت شرکت کنندگان هیئت دبیران جدید انتخاب گردیدند. آقایان: آقای اسماعیل خوبی رئیس، آقای منوچهر ثابتیان معاون، آقای رضا اغنی خزانه دار، آقای علی آینه منشی داخلی، خانم شیرین رضویان منشی بین الملل.

تا هنگام نگاشتن این مقاله که دو هفته پس از برگزاری مجمع عمومی می باشد اطلاعیه ای رسمی از سوی هیئت دبیران تازه منتشر نگردیده. لذا در مورد تعیین و تقسیم مسئولیت های هیئت دبیران فقط به آن چه که تلفنی به اینجانب گزارش کرده اند استناد نموده ام.

برگزاری شب شعر و قصه خوانی

با يك دقيقه سكوت برای ديانا

عصر روز نوشنبه، اول سپتامبر، در محل برگزاری مجمع عمومی (خانه ایران)، شب شعر و قصه خوانی، با حضور جمعی از شاعران و نویسندگان ایرانی برگزار گردید. گرداننده ی برنامه

خانم شیرین رضویان بود. ایشان پس از اعلام يك دقيقه سكوت به خاطر مرگ ديانا به حضار شرکت کننده در شب شعر و قصه ای اعضاء (انجمن قلم ایران- در تبعید) خوش آمد گفتند. در این مراسم آقای علی آینه، احمد ابراهیمی، می می خلوتی، شیرین رضویان، عباس شکری، ناصر فاخته، محمود فلکی، شهروز رشید، امیر حسین مصائبی قطعاتی از اشعار و سروده های خود را برای شرکت کنندگان در جلسه خواندند. همچنین آقای قاسم نصرتی قسمتی از داستان تازه خود را برای شرکت کنندگان خواند. خانم ژاله اصفهانی شاعر محبوب و انسانگرا گرچه از عضویت در انجمن استعفاء کرده بود. با این حال، به علت شرکت در مراسم مورد استقبال گرم بوستانانش قرار گرفت.

ارزیابی ها

در حاشیه نشست همگانی و پس از پایان روز تا پاسی از شب، بازار تحلیل ها و ارزیابی ها، در میان اعضاء داغ بود. بازتاب ارزیابی ها با توجه به حساسیت ها و عدم تحمل برخی از پذیرش واقعیت ها در جهت حفظ منافع دشوار است. چند عضو شدیداً معترض «اعلام يك دقيقه سكوت به احترام مرگ ديانا» بودند. می گفتند این امر درست نبوده است که خانم رضویان به جای این که به احترام زالزاده، سلطانیور، سیرجانی، غفار حسینی، ساعدی ها یا حداقل به احترام ۱۵ هزار زندانی سیاسی تیرباران شده در همان روزها، اعلام يك دقيقه سكوت کند از «ديانا» و مرگ او سخن گفته است. عده ای در اعتراض از شعر خوانی خود داری کردند. بیشترین انتقادهای اعضاء انجمن مقیم لندن، شامل حضور عضو می شد که کتاب اش با کاغذ حمایتی وزارت ارشاد اسلامی منتشر گردیده است. اعتقاد بر این بود که به این ترتیب اساساً مفهوم «تبعید» در آخر «انجمن قلم ایران- در تبعید» باید حذف گردد. عدم داشتن حفاظ امنیتی نیز یکی از موارد مورد بحث بود. ناگهان محل مجمع عمومی از «کتابخانه ی مطالعات ایرانی- لندن» به محل «خانه ایران» تغییر یافته بود. محل مزبور که گفته می شود از سوی بنگاه خیریه پرنسس ديانا بودجه اش تامین می شود (گویانکه عده ای شک داشتند) اخیراً تاسیس گردیده است و آقای دکتر منوچهر ثابتیان با شم سیاسی قوی خود هر چند به شوقی نتوانست چند بار از اظهار این جمله که «این جا بوی جمهوری اسلامی می دهد»، خود داری کند. تصویب اساسنامه ی (انجمن قلم ایران- در تبعید)، برگزاری مجمع عمومی و انتخابات با آراء علنی، طرح مسایل و مشکلات، بر خورد افکار و عقاید شرکت کنندگان، تغییر مسئولیت ها از مسئولین سابق به هیئت دبیران کنونی از مسایلی است که می تواند در روند تحولات آینده ی انجمن قلم ایران- در تبعید، موثر باشد. نشست همگانی با تمام ضعف های آشکار و پنهان امکاناتی فراهم آورد، تا تعدادی از اهل قلم، طی سه روز متوالی در باره ی خویش و دیگری بنگردند و واقعیت های خویش را با واقعیت های دیگری محک زنند. نکته ی مثبت دیگر اینکه در فضایی بوستانه اختلافاتی که در چند سال اخیر میان «کانون» و «انجمن» بوجود آمده بود بهبود بیشتری یافت. واقعیت این است که ما در جهانی زندگی می کنیم که نشر آزادانه ی اندیشه موجب شگفت انگیزترین پیشرفت های تاریخ بشر گردیده است. اما، از سرزمینی به این جهان پهناور تبعید پرتاب شده ایم

که اندیشه ی آزاد را در هر کجای جهان به گلوله می بندد. در چنین شرایطی، جز اینکه داستان خود را بسوی تمام نهادها و سازمانهای حقوق بشری و مدافع حق آزادی اندیشه و بیان و قلم در جهان به نوستی برز کنیم چاره ای دیگر نداریم. این چنین است که داستان گرم و پر احساس «کانون» نویسندگان ایران- در تبعید» را که به همت آنان، انجمن ما موجودیت یافته است صمیمانه می فشاریم. انتخابات تازه امیدواری های تازه برانگیخته است. آیابافت جدید هیئت دبیران (انجمن قلم ایران- در تبعید)، توانایی پاسخگویی نوید بخش وقائع کننده ای به این امیدها را دارد یا نه؟ پاسخ به این امر بسیار زود است.

بهر نخستین مجمع عمومی

انجمن قلم ایران در تبعید

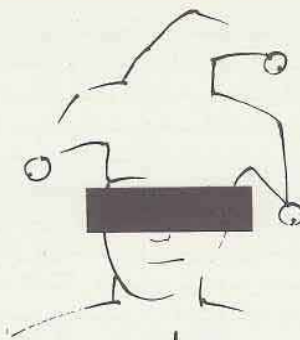
میرزا آقا عسگری (مانی)

همکاران گرمی، درود بر یکایک شما!

همان گونه که آگاهید، تا سانسور و سرکوب و ستمی علیه اهل قلم و اندیشه نباشد، ضرورت عاجلی برای ما ایرانیان در برپایی نهادهایی همچون انجمن قلم یا کانون نویسندگان که مبارزه با سانسور و حصول آزادی بی حصر و استثناء اندیشه و بیان در سرلوحه ی وظایفشان قرار دارد وجود ندارد. ما نه در يك جهان آرمانی، بلکه در جهانی زندگی می کنیم که هنوز هم نشر آزادانه اندیشه ی انتقادی، مطلوب اکثریت حاکمان آن نیست و سواي آن از کشوری می آئیم که سرکوب اندیشه و اندیشه سازان و از آن میان شاعران و نویسندگان و هنرآفرینان، پیشینه ای دراز مدت و خونین دارد. در ایران امروز، کشتار کلمات و اهل کلام حتی از دوره ی سلطان محمود غزنوی که انگشت در هر سوراخی فرو می برد تا قرمعی بیاید و چون می یافت می کشت، شدیدتر و گسترده تر است. در چنین شرایطی، انجمنی مانند انجمن قلم ایران در تبعید نه يك گلوپ سترون ادبی، بلکه يك نهاد زنده و زایا و پرتلاش می باید باشد که بتواند به وظایف سنگین تاریخی اش که بیکار بی امان، آشکار و بی تعارف علیه حکومت ارتجاعی آخوندی، پیشاپیش وظایفش قرار دارد عمل کند. ما چه بخواهیم و چه نه، در مقطع هولناک کشورمان قراردادیم که ارتجاع اسلامی حاکم بر آن، واژگان ما را با گلوله تا منشاء آن ها که همانا مغز و قلب ما باشد تعقیب می کند. سرکوب و سریه نیست کردن و کشتن و به تبعید راندن اهل اندیشه و قلم در ایران به امری عادی و روزمره تبدیل شده است. در چنین شرایطی، «سخن از درختان گلتن برآستی که چنایتی است»، هر يك از ما به عنوان روشنفکر اجتماعی به وسط میدانی رانده شده ایم که توسط دشمنان دگراندیش و نوگرایی، محاصره شده است. اگر کسی از ما خود را در چنین میدانی و در وسط دشمنان تاریخی و فرهنگی اش نمی بیند، پس حضورش در انجمن قلم ایرانی در تبعید برای چیست؟ آیا داشتن کارت عضویت یا

شُرکت در یکی نو شب فرهنگي و يا بديک کشيدن عناوين دهن پرکني همچون «پرزيدنت» و عضو هيئت دبيران» همه هدف ما است يا شهادت دادن به مقطعي از تاريخ ايران که به خون آينده سازان و آفرينشگران ادبي و هنري آغشته شده است؟ انجمن ما در اين چند سالي که از تاسيسش مي گذرد، چقدر پاسخگوي اين برش خونالود تاريخ بوده است؟ ضمن احترامی که برای يكايك اعضا، انجمن قاييم، نمی توانم از گفتن اين نکته پرهيز کنم که انجمن ما بيشتر به صورت يك گروه در خود و برای خود عمل کرده است که تناسبي با شهرت، پيشينه، اعتراضی و اعتبار بين المللی پن جهانی نداشته است. برخی از منتخبين ما در نوره های پيشين، يا بفکر يک کشيدن عناوين رسمي و دهن پرکن بوده اند و يا کوشيدند با ترفند تقسيم کردن نويسندگان تحت فشار به خودی و غير خودی، هر چه سريعتر گليم خود را از اين ميدان کار و پیکار بيرون بکشند و يا بی توجه به حساسيت موقع و موقعيت، مسئوليت هایي را بعهده گرفتند که از انجام آن ناتوان بودند. نتيجه اين که جز برخی حرکت های اعتراضی اندک و کم تاثير و برگزاري چند شب شعر و صدور چند اطلاعیه کم خون و محتاط، کاری که شانه های ما را به اندازه شانه های پن بين المللی و حتی شانه های کانون نويسندگان ايران در تبعيد فراز کند صورت نگرفت. مسئولين تاکتوني انجمن، حتی قادر نبودند يا نریشان خود نديدند که به نامه های اعتراضی و يا خواسته ها و پيشنهادهای اعضا، خود، واکنشی در خور نشان دهند. آنان برای دريافت حق عضويت ما شتاب داشتند ولی جواب خواسته ها و پيشنهادهای ما را ندادند. آن ها حتی نتوانستند در يك خبر نامه چهار صفحه ای اعضا پراکنده و مايوس شده انجمن را در جريان اقدامات اندک و بی رمق خود بگذارند. اگر هر يك از ما تصادفاً چشممان به يکی نو روزنامه نمی افتاد، خير نمی شدیم که يکی راهی گوادالاجارا شده، يکی به آن سر دنيا منتقل شده است! ياران گرامي! مسلماً اين حرف ها به مذاق عده ای خوش نمی آيد. از همین فساد است که مشقت های سنگيني به عنوان تلافي به من حواله شود. اما چه باک. وظيفه خود می دانم که بگويم بوران سوء استفاده از آراء ديگران از انجمن هایي که مال همگانند و از اعتبار مجموعه ای از اسامي شريفی که با کار و آفرينش، اعتباری کسب کرده و اينک در اين با آن انجمن فرهنگي گرد آمده اند گذشته است يا بايد بگذرد. ما راه ديگری نداریم جز اين که مسئوليت را از روی هشياری بپذيريم و زمانی آن را تقبل کنیم که از پس وظيفه برائيم و بر اين عرصه نبردی که خود برای دفاع از آزادی بی حد و حصر بيان و اندیشه گزيده ایم، بی تعارف و مجامله و نو نوزه بازی به وظيفه سنگين تاريخی خود عمل کنیم و يا با کنار کشيدن از اين ميدان، از لطمه زدن به اعتبار جهانی پن بين المللی خود داری کنیم. به عنوان يك عضو، آرزو می کنم که انتخاب مسئولين انجمن در اين مجمع عمومی، بر کنار از دسته بندی و رفیق بازی صورت گيرد و مسئولين منتخب بتواند جبران مافات کنند، از آن پيشتر که من و امثال من هم به گروه کسانی بپیونديم که اغلب به همین دلایل از انجمن کنار کشيدند. برای يكايك شما عزيزان، آرزوی شادکامی و پيروزمندی دارم.

باسپاس و احترام
۲۵ آگوست ۱۹۹۷



چهارمين فستیوال تئاتر ايراني (در شهر کلن)

«چهارمين فستیوال تئاتر ايراني»، به مدت سيوزده روز، از تاريخ نوزدهم نوامبر تا اول دسامبر سال ۱۹۹۷، در «تئاتر با» تورم theaters im bauturm, achener str 24.26

«تئاتر آرکاداش» (Arkadas theater EX Uranai Theater, platen str. 32 Ehrenfeld)

در شهر کلن برگزار خواهد شد. در فستیوال امسال ۲۲ گروه تئاتر ايراني، آلمانی، ترکي، کردی و سويیسی از کشورهای آلمان، فرانسه، انگلستان، ترکیه، سويیس، سوئد، هلند و آمریکا با ۲۸ کار نمايشی شرکت می ورزند. هدف فستیوال معرفی وگسترش فرم های نمايشی ايراني و ایجاد پل های فرهنگي میان ايرانيان، مهاجر به ديگر فرهنگ هاست.... به سخن ديگر، چشم انداز و کاراکتر فستیوال، يك تئاتر «اندیشمند»، يك تئاتر «پتانسیل»، يك تئاتر «همیشه در آستانه ای شدن» است!

گروه ها و نمايشات شرکت کننده در فستیوال

۱- گروه تئاتر تندیس، «رقص گرگ ها»، نويسنده هايده ترابی، کارگروهی

۲- گروه تئاتر مزدک، «يك دهن آواز»، نويسنده و کارگردان ایرج جنتی عطایی

۳- گروه تئاتر بريچه، «بازی آخر»، نويسنده و کارگردان نیلوفر بيضایی

۴- گروه تئاتر هامون، «مرگ روايت»، نويسنده شاپور سليمی، کارگردان رابيز اورت من

۵- گروه تئاتر سويیسی، گروه نين فون زين «باکاروان سوخته»، نويسنده عليرضا کوشک جلالی، کارگردان سوزانه ريبن

۶- گروه تئاتر ابرهاووزن-ونت، «با کاروان سوخته»، نويسنده عليرضا کوشک جلالی، کارگردان توماس کوریتسکی

۷- گروه تئاتر کلن، «گل سرخی در ویرانه»، نويسندگان ماريايليد هگنر و پروانه حميدی، کارگردان کری زولا کوستا

۸- گروه تئاتر سکوت، «مهتره، سرخ»، منظومه ای از سیاوش کسرايی، کارگردان مجيد فلاح زاده

۹- گروه تئاتر ميتررا، «شبنم و مهتاب»، نويسنده و کارگردان پرويز بريد

۱۰- گروه تئاتر آرکاداش، «شهناز»، نويسنده تورکت ازاک من، کارگردان انگين اکسی نیک

۱۱- گروه تئاتر گالان، «ديوار چهارم» نويسنده و کارگردان بهروز به نژاد

۱۲- گروه تئاتر رز، «خاک مرده»، نويسنده

عطاء گيلانی، کارگردان کمال حسيني

۱۳- گروه تئاتر پرده باز، «پشت صحنه»، نويسنده و کارگردان کاوه ميثاق

۱۴- گروه تئاتر رقصين، «مسخ نوم» و «پشت در باز» با الهام از بوتو، کرويئو گرافنی و رقص عباس قبايی

۱۵- کارگاه نمايش کلن، «ديوانگان متفکر»، نويسنده «کارل والتين»، کارگردان عليرضا کوشک جلالی

۱۶- کارگاه نمايش کلن، «مسخ» نويسنده فرانتس کافکا، کارگردان عليرضا کوشک جلالی

۱۷- گروه تئاتر زنگوله، «خانه ای سبز»، نويسنده و کارگردان بهرخ حسن بابايی

۱۸- گروه تئاتر فرزانه، «حقيقت ساده» متن از فرج سرکوهی، کارگردان جواد خدادادی

۱۹- گروه تئاتر بی نام، «فرج سرکوهی، منم عزيز منم!»، نويسنده اکبر سربوزآمی، کارگردان کامران بزرگ نيا

۲۰- گروه تئاتر چهره، «مامور امنيتی»، نويسنده اسلامير مروزک، اقتباس و کارگردانی اصغر نصرتی

۲۱- گروه تئاتر چهره، «بزيز قندی»، تنظيم و کارگردانی اصغر نصرتی

۲۲- گروه تئاتر- رقص آستاوید هاتو، «آبی آهني»، کار و کرويئو گرافنی محسن حسيني

۲۳- گروه تئاتر- رقص آستاوید هاتو، «توستالژی»، کار و کرويئو گرافنی محسن حسيني

۲۴- انجمن تئاتر ايران و آلمان، «آپرت مشدی عباد»، نويسنده عطاء گيلانی، کارگردان مجيد فلاح زاده

۲۵- گروه رقص بهار، «گنج من سرزمين من» کار و کرويئو گرافنی ناصر بهرامپور

۲۶- گروه فرهنگي نيم، «ماهی سپاه کوچولو» نويسنده صمد بهرنگی، کارگروهی

۲۷- گروه تئاتر کوچک فرای بورگ، «مردان چاق دامن پوش»، نويسنده نيکی سيلور، کارگردان سعيد مولايی

۱۸- گروه تئاتر پردیس، «مهاجران»، نويسنده اسلامير ميروزک، کارگردان ایرج زهری

۲۹- گروه تئاتر تنها، «به علی گفت مادرش روزی»، نويسنده فروغ فرخزاد، کارگردان فرود حيدری

۳۰- گروه تئاتر کوچک، «ماندانا» نويسنده ائف فرشی(بهرام)، کارگردان جاسم انسان

۳۱- گروه تئاتر آينه، «شازده کوچولو»، نويسنده آنتوان سنت اگزوپری، کارگردان مهدي نمازی

۳۲- گروه تئاتر طلوع، «معشوق»، نويسنده هارولک بينتر، کارگردان مرتضی عقيلي

۳۳- گروه تئاتر پرند، «گفت و گوی شبانه» نويسنده فريدک نورنات، کارگردان علی رستانی

۳۴- گروه تئاتر اشپيل بال، «کراش»، بر اساس آيده ای از پيتر کورتز، کارگردانان پيتر کورنر و ماريا يونگ کری

۳۵- گروه تئاتر دن هاگ، روخوانی: «حکايات ايران خانم و شوهرش»، نويسنده و کارگردان سيروس سيف

۳۶- گروه تئاتر سپاه، «تئاتر روحوزی»، تنظيم و اجرا از بهنام الماسيان - علی نجاتی

مجيد فلاح زاده

مشدی عباد:

داستانی که با تمام سادگی اش
با گذشت سال‌ها هرگز کهنه نمی‌شود.

خطوط اصلی این داستان را در بسیاری از افسانه‌های کهن و ترانه‌های مردمی ملل مختلف به شیوه‌های مختلف می‌توان یافت: پدری که در اثر فشار مالی تن می‌دهد که دخترش را به مرد پول داری به زنی بدهد (به فروشد؟).

دختری که در اثر تربیت سنتی و یا در اثر جبر اجتماعی مجبور به اطاعت از امر پدر است، اجتماعی که در آن ملاکی برای ارزش جز پول نیست، پولی که با آن شعر شاعر را، ایمان مومن را، زود جاهل را و نیروی قانون را می‌توان خرید؛ اما هم چنان چیزی باقی می‌ماند که در برابر آن سر خم نمی‌کند و آن نیروی عشق است. عاشق و معشوق دست در دست یکدیگر می‌دهند و عاقبت طلسم این جادو را هم در هم می‌شکنند و در پرتو عشق خود به شادگامی می‌رسند و دیگران را هم در شادی خود شریک می‌کنند.

گروهی از سینماگران جمهوری آذربایجان در حدود نیم قرن پیش بر اساس داستانی که ظاهراً در شهر باکو در سال ۱۹۱۰ میلادی اتفاق افتاده است شاهکاری می‌آفریننده که تأثیر آن بعد از سالیان بسیار هنوز در اذهان باقی مانده است. فیلم مشدی عباد با وجود پریدگی رنگ هنوز هم از علاقمندان فراوانی برخوردار است. سناریوی این فیلم را ثابت رحمان نوشته و حسن سید زاده کارگردانی کرده است. موسیقی به یاد ماندنی این فیلم را فکرت امیروف بر اساس موسیقی مردمی آذربایجان تنظیم و رهبری کرده بود. وبازی درخشان هنرمندان آذربایجانی مخصوصاً علی‌یف در نقش مشدی عباد بر صفحه خاطر چند نسل اثری ماندنی بر جا نهاده است.

این نمایش کمدی - موزیکال از آن پس بارها در باکو و هم چنین در شهرهای مختلف ایران از جمله رشت و تهران به صورت تئاتر بر روی صحنه رفته است. ترانه‌های زیبای فیلم را هنرمندان فارسی زبان در زمان خود به زبان فارسی برگردانده بودند و تکرری، از پیش‌کسوتان تئاتر و سینمای فکاهی ایران بازی بسیار درخشانی را در نقش مشدی عباد ارائه داد.

من از زمان کودکی که برای نخستین بار نمایش فیلم مشدی عباد را بر روی پرده سینماهای رشت دیده بودم شیفته محتوی و فرم دلنشین این نمایش شده بودم و همواره آرزو داشتم که نمایش آن را بار دیگر بر روی صحنه تئاتر شاهد باشم. بعدها از وقتی که خونم به تئاتر روی آوردم کوشیدم که نسخه فارسی شده این نمایش را به دست بیاورم اما تا به حال هیچ نسخه‌ای به دست من نرسیده است. با قدرانی از کوشش‌ها و زحمات همه پیش‌کسوتان، ناگزیر شدم که با کمک دوست عزیزم آقای علی بهرامی نژاد بار دیگر این نمایشنامه را از روی سناریوی فیلم فارسی برگردانده و ترانه‌ها و اشعار آن را به این زبان تنظیم کنم. با توجه به تغییر شرایط و اوضاع تاریخی، که ایجاب می‌کند زمینه داستان را با شرایط روز تطبیق بدهیم، تغییراتی در مسیر داستان داده شده و اشعار و ترانه‌های دیگری هم بر جذابیت کار ما می‌افزاید. با توجه به این که زمینه سیاسی و اجتماعی این داستان بار دیگر دارد در کشور ما تکرار می‌شود

و مشدی عبادها نه تنها که از صفحه روزگار محو نشده‌اند، بلکه بار دیگر از تاریخ خانه‌های قرون وسطایی خود سر بیرون آورده‌اند و میدان را از هر نیروی مخالفی خالی کرده، هل من مبارز سر داده و جولان می‌دهند. بی مناسبت نیست که بار دیگر به تماشای این نمایش بنشینیم و خصوصیات فسیل زنده‌ای چون مشدی عباد را باز شناسی کنیم. و نیز امیدواریم که با اجرای مدرن این نمایشنامه کهنه نشدنی به کارگردانی آقای مجید فلاح زاده و آهنگ‌هایی که توسط عباس کوشک جلالی بر روی ترانه‌های آن گذاشته می‌شود، حاقه مفقود دیگری را در تئاتر سنتی ایرانی باز سازی کنیم.

عطاله کیلانی
کلن دهم ماه اوت ۹۷

برگزاری میزگرد

پیرامون انقلاب ایران و تکالیف چپ

به دعوت شورای برگزار کننده بحث‌های آزاد در شهر هانوفر آلمان، در این میزگرد افراد و جریان‌های زیر شرکت کردند: بابا علی، تراب، جمشید آلیاری و سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر).

* هم چنین در سخنرانی و بحث آزاد، در مورد «نگاهی به آراء رفیق بیژن جزینی در پرتو انقلاب بهمن»، بابا علی سخنرانی داشت.

بمناسبت نهمین سالگرد فاجعه

قتل عام زندانیان سیاسی

در قطعنامه تظاهرات ۱۲ سپتامبر ۱۹۹۷ کانون حمایت از زندانیان سیاسی ایران - آخن آمده است:

زمین بر خود بلرزید
توفان

به عصیان
زنجیر گسیخت.

و خورشید
از شرمساری

سر در دامن سیاه کسوف نهان کرد.

زیر خاکپشته خاموش
سنگواران به زانو در آمدن،

و جاودانگی
سر بند سیاهش را بر ایشان گسترد

.....

سرکوب و اختناق، شکنجه و اعدام، زندان و تبعید و هر آنچه که بتواند انسانیت را به مسلخ روانه کند، نظم هر روزه‌ای است که بر میهنمان حاکم است. سکاندار جنایت پیشه این ناتدیبر، خلفای از گور بر آمده اسلامند که بر جان و ناموس مردم فرمان می‌رانند.

از فردای هزیمت تاجداران، خلفای جدید با کشیدن تیغ، بر مردم یورش آوردند.....

هزاران زندانی سیاسی در تابستان ۶۷ در فاصله چندین روز بدستور مستقیم خمینی قتل عام گردیدند...

کتاب نقطه

دومین شماره‌ی کتاب نقطه، به

ویراستاری ناصر مهاجر در کالیفرنیا

آمریکا منتشر شده است. تاریخ نگاری

و پدیده شکنجه، به مانند شماره‌ی

پیش، موضوع‌های محوری این شماره‌ی

کتاب نقطه است.

نخستین

سمینار تئاتر ایران در تبعید

ما کارگران نمایشیم

نشسته در ردیف اولگ تهمت،

از تیره‌ی آن مرغ دانه بر

که در عروسی و عزا ش هر دو سر می‌برند.

ما تصویر کوچک این دنیا نیم

اگر حقیر، اگر شکسته،

ما تصویر زمانه‌ی خود هستیم.

از نمایشنامه‌ی «خاطرات هنرپیشه نقش نوم»

نوشته‌ی بهرام بیضایی

جامعه‌ی تبعیدی ما، مانند هر جامعه دیگری،

مشکلات، نیازها و دست‌آوردهای خاص خود را

دارد. تئاتر ایران در تبعید نیز یکی از دست

آوردهای جامعه ماست که با ارزش‌ها، نیازها و

مشکلات فراوانی همراه است. تاکنون، اما،

فرصتی همه جانبه و همگانی پیش نیامده است تا

دست‌اندر کاران تئاتر و تماشاگران‌شان گرد هم

آیند و پست و بالای این عرصه‌ی فرهنگی را

ارزیابی کنند و راه‌های ارتقاء کمی و کیفی آن را

نیابند.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید) با توجه به

رشد روز افزون اجرای نمایش‌ها توسط گروه‌های

مختلف تئاتر و استقبال تماشاگران علاقمند، در

نظر دارد نخستین سمینار تئاتر ایران در تبعید را

با هدف بررسی مشکلات تئاتر تبعیدی ایران و

راه‌های مقابله با آن‌ها، در روزهای پنجشنبه ۲۷،

جمعه ۲۸ و شنبه ۲۹ نوامبر ۱۹۹۷، همزمان و با

همکاری چهارمین جشنواره‌ی تئاتر ایران، در شهر

کلن آلمان برگزار کند. محل برگزاری سمینار،

اسامی سخنرانان و موضوع سخنرانی‌ها بعداً به

اطلاع خواهد رسید.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

۱۸ سپتامبر ۹۷

پیوند
شماره دوم از نشریه کانون فرهنگی-سیاسی
پیوند در هلند منتشر شده است.

زن در مبارزه
شماره هشتم زن در مبارزه در هلند منتشر
شد.

داروک
شماره دوم داروک فصلنامه کودک ویژه حقوق
کودک در سوئد منتشر شده است.

سیمرخ
شماره ۷۱-۷۲ سیمرخ در کالیفرنیا منتشر شد

پیام زن
شماره مارس نشریه جمعیت انقلابی زنان
افغانستان در پاکستان منتشر شده است.

بهار ایران
شماره ۹ بهار ایران در هلند منتشر شد.
سینمای آزاد
شماره نهم سینمای آزاد در آلمان منتشر شد.

ما بختی از زمین هستیم
سخنرانی رییس بزرگ قبیله سرخ بوستان
سیاتل.

خطاب به رییس جمهوری ایالات متحده آمریکا
در سال ۱۸۵۵
برگردان حسین قدیرنژاد از انتشارات سنبله در
هامبورگ به چاپ رسید. فانتزی نیست!

اثرناوشا
از انتشارات سنبله هامبورگ منتشر شده است

افسانه و پیرام
سروده‌ی حمید آنرخش توسط خود شاعر در
دانمارک به چاپ رسید.

پد
شماره‌ی ۱۴۱ ماهنامه‌ی پد، از انتشارات بنیاد
فرهنگی پد، در شهر واشنگتن منتشر شده است.

آفتاب
شماره‌ی ۲۵ نشریه فرهنگی-سیاسی-اجتماعی
«آفتاب» در نروژ منتشر شده است.

مهرگان
شماره ۲ تابستان ۱۳۷۶، ششمین سال نشریه
فرهنگی-سیاسی مهرگان از انتشارات جامعه
معلمان ایران در آمریکا منتشر شده است.



من در کجای جهان ایستاده‌ام
مجموعه نوشته‌های پراکنده خسرو گلسترخی به
کوشش کاوه گوهرین
توسط نشر فرهنگ کاوش به چاپ رسید.
مرد کوتاه قد چاق تصحیح می‌شود
یک قصه از ستار لقایی
توسط نشر کتاب در آمریکا منتشر شد.
سوزه‌های گمشده
هفت قصه از ستار لقایی
توسط نشر کتاب در آمریکا منتشر شد.

در قلمرو پاهان
چهار قصه از ستار لقایی
توسط نشر کتاب در آمریکا منتشر شد.

پنج سیاره زمین
از آرش اسلامی را چاپ-نشر آموزش گوئتبرگ
در سوئد به چاپ رسانیده است.

مذهب، ناسیونالیسم و مسئله زن
از بهرام رحمانی توسط خود ناشر در سوئد به
چاپ رسیده است.

خنده‌های آبی
سروده‌های حسین قدیرنژاد را انتشارات سنبله
در آلمان به چاپ رسانیده.

مفہستو
اثر آریان منوشکین با ترجمه ناصر حسینی و
علیرضا جلالی
در کلن توسط نشر نمایش به چاپ رسیده
است.

از دیدار خویش
یادنامه‌ی زندگی احسان طبری
به کوشش ف. شیوا
توسط انتشارات باران چاپ گردید.

تاریخ مختصر زمان
از انفجار بزرگ تا تشکیل سیاهچاله
از استفن هاوکینگ ۱۹۸۸
ترجمه ع. خیامی منتشر شد.

فراخوان برای ارسال شعر ویژگی‌نامه‌ی شعر مهاجرت

جایگیری و گسترش جامعه‌های ایرانی تبار در سراسر دنیا شاهد
دگرگونی‌هایی در زمینه‌ی شعر معاصر ایران و پدیداری شعر
مهاجرت، بوده است. شعر مهاجرت، همانا بازگوکننده‌ی
دغدغه‌های انسان بینابینی و چندفرهنگی در پراکندگی اجتماعی
دوران ماست. برای کمک به شناخت این پدیده و گسترش آگاهی از
آن گوناگونی‌های ادبی که کمتر عرضه شده‌اند، دفتر شناخت در
نظر دارد تا در کتاب ویژه‌ای به انتشار نمونه‌های شعر مهاجرت،
اقدام ورزد. از این رو شناخت از همه‌ی شاعران ایرانی تبار مهاجر
برای همکاری و غنی کردن این کتاب دعوت می‌کند. مهلت دریافت
شعرها تا پایان ماه آگوست ۱۹۹۷ سال می‌باشد. از دوستانی
که علاقمند به ارسال شعرهای خویش برای این کتاب کم‌مانند
می‌باشند، تقاضا می‌شود تا به موارد زیر توجه فرمایند:

۱) شعرها بازتاب‌دهنده‌ی جنبه‌های گوناگون زندگی انسان مهاجر
باشند؛
۲) به دور از هرگونه محدودیتی، شناخت در پی معرفی نوآوری‌های
سبکی، کارهای تازه، تجربه‌های دیگرگونه و شعرهای دوزبانه همراه
با ترجمه‌ی بخش‌های غیرفارسی است؛

۳) تعداد کارهای فرستاده شده بیش از پنج شعر نباشد و شعرها را
زندگی‌نامه‌ی ادبی کوتاهی از شاعر همراهی کند؛

۴) شناخت با توجه به محدودیت احتمالی صفحه‌های این کتاب، خود
را در انتخاب شعرهای رسیده آزاد می‌داند؛ لیکن از تمامی همکاران
شاعر آثاری در کتاب ویژه منتشر خواهد نمود.

Daftar-e Shenākh
P.O.Box 57564 1031 Brunette St.
Coquitlam, B.C. V3K 1E0 Canada

نشر باران در سال ۱۹۹۷ منتشر کرده است :

- * برادرم جادوگر بود ، اکبر سردوزامی داستان . ۱۶۲ صفحه
- * آزاده خانم و نویسنده اش . رمان ، رضا براهنی ۶۲۶ صفحه
- * تجدید حیات سوسیال دموکراسی در ایران؟ مصاحبه با کادرهای رهبری و شخصیت‌های منفرد چپ ، سعید رفیعا ۴۰۰ صفحه
- * مقدمه‌ای بر ادبیات معاصر دانمارک . اکبر سردوزامی ، داستان ۱۶۶ صفحه
- * شوق ، راه‌های در پیش روست . روشنگ بیگناه ، شعر ۱۲۲ صفحه
- * مارکس پس از مارکسیسم . بیژن رضائی ، بررسی و نقد مارکسیسم - لنینیسم ۳۳۶ صفحه
- * به آب ، به آتش ، به باد ، به خاک . هما سیار ، شعر ۱۲۲ صفحه
- * خاطرات بزرگ علوی . بکوش حمید احمدی از مجموعه‌ی تاریخ شفاهی چپ ایران ، ۵۴۰ صفحه
- * از دیدار خویشتن احسان طبری (یاد نامه‌ی زندگی) به کوشش ف . شیوا ، ۲۲۹ صفحه
- * کارین ، فروغ ، یک روح ، دوزیان . متن فارسی و ترجمه‌ی سوئدی شعرهای فروغ فرخ‌زاد و کارین بویه ، سعید مقدم ، یانه کارلسون ۱۶۵ ص
- * vägens langd, min hemtrakts offer شعرهای یدالله رویایی ، ترجمه سوئدی سهراب مازندرانی ، یان استرگون ۷۲ صفحه
- * Anders kandelin, ormens barn رمان ، حکایت زندگی علی گونتکین از کُردستان در سوئد

« سنگ » دفتر ادب و هنر
زیر نظر حسین نوش آذر ، بهروز شیدا ، عباس صفاری

« مکث » گاهنامه فارسی
زیر نظر مرتضی تقفیان

پخش : کتابفروشی‌های ایرانی در اروپا و آمریکا

آدرس نشر باران : Baran Box 4048, 163 04 spanga, Sweden

Tel: 01 46 08 76 06 - 01 43 98 99 19

انتشارات خاوران در پاریس . 45, Rue defrance, 93000 vincennes, Paris - France

Tel : 01 48 76 06 - 01 43 98 99 19

نشر کتاب در آمریکا Nashr - e ketab, 1413 Westwood Blvd, L . A . CA 90024 U S A

Tel : 310 444 7788

بزرگترین مرکز پخش کتاب - آلمان . Behnam, Postfach 100521, offenbach GERMANY

Tel : 069 84 13 05

Arash

Number 63 - 64

Aut - November 1997

A Persian Monthly Review of Cultural and Social Affairs

ARTICLE

- Che Guevara and the ethics in the political struggle
Janet Habel
trans : T. Haqshenas
- I am one of the millions
N. Rahmani Nejad
- We demand the retrial of Moumia
Abu Djemal
- The problems of unemployment among the university graduates in Iran
H. Paydar
- A contribution to the secularisme
B. Resaïi
- Passion of the liberty
R. Marsban
- Thirty years of illegal persence
A. Seif
- Rivalries in the Caspian sea
M. Farhat
- Taetics of the feminist movement
Sh. Irani
- Practical obstacles to the women's movement
L. Gharaii
- Women beyond the duality and the unity
F. Colin
trans M. Pooyandeh
- Confrontation Yes, deal No
F. Taayidi
- On Diana's accident
S. Rushdi
trans M. Pasha
- Congo's challenge
trans M. Pahlavan

CRITICS

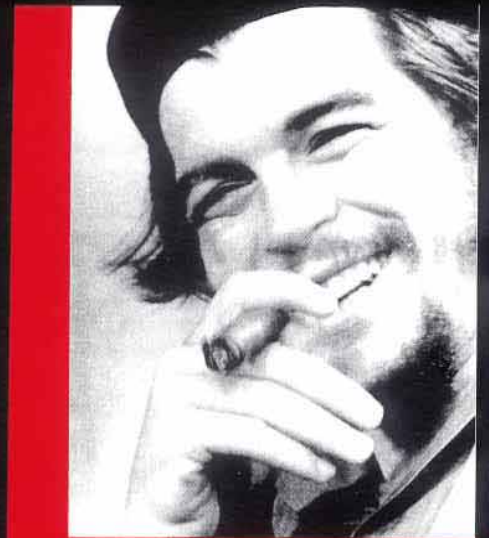
- "Drowsy dawn" or the cultural metamorphosis
R. Aghnami
- "The chronic of a hold-up"
G. G. Marquez
trans Z. Keyhan
- "The publication of an Azerbaijani dictionary IZAHLI
El Ogllu

INTERVIEW

- With G. Fraisse
N. Mousavi
- With Sh. Aghdashloo
E. Mahbaz

SHORT STORIES

- M. Hessam, B. Simaii, M. Estedadi Shad and M. Yourcenar
trans Sh. Hamzavi



CHIE

Director :
Parviz GHILICHKHANI

Address :

ARASH B.P. 153 - LOGNES
77315 Marne la Vallée
Cedex 2 - FRANCE

Tel. (01) 44 52 99 27
Fax (01) 44 52 96 87